سخن کاو از سرِ اندیشه ناید
نوشتن را و گفتن را نشاید
سخن جان است و جان داروی جان است
مگر چون جان عزیز از بهرِ آن است

از کلمه تا کلام

دستور زبان فارسی به زبان ساده

با تجدید نظر کامل، همراه با تمرین و تستهای تازه
هماهنگ با نظام جدید و قدیم آموزشی

چاپ ششم



تألیف دکتر علی سلطانی گرد فرامرزی

فرید قادری

از کلمه تا کلام

دستور زبان فارسی به زبان ساده

تألیف دکتر علی سلطانی گرد فرامرزی

شابک: X - ۳۰ - ۵۹۹۳ - ۹۶۴
ISBN: 964 - 5993 - 30 - X



انتشارات مبتکران

تهران، انتهای خیابان طالقانی، کوچهٔ طباطبایی‌مقدم، شمارهٔ ۳۹، طبقهٔ اول، کد پستی ۱۵۶۱۹
تلفن ۷۶۲۸۲۳ صندوق پستی ۱۹۸۸ ـ ۱۵۸۱۵ فاکس ۶۴۱۴۲۵۵

نام کتاب : **از کلمه تا کلام (دستور زبان فارسی به زبان ساده)**
مؤلف : دکتر علی سلطانی گردفرامرزی
چاپ ششم : تابستان ۱۳۷۶ (چاپ دوم مبتکران)
تیراژ : ۳۰۰۰ جلد
حروفچینی : مبتکران
لیتوگرافی : صبا
چاپ : سهند

قیمت ۸۲۰ تومان

به‌نام خدا

فهرست مطالب

عنوان | صفحه

مقدمه

به نام خداوند جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین

بیست و یک سال پیش که تدریس ادبیّات را در دانشگاه آغاز کردم، جزوه‌ای برای درس دستور تهیّه کردم که اندکی بعد به صورت کتاب چاپ شد و مورد استقبال قرار گرفت، چنانکه در زمانی اندک، چهار بار به چاپ رسید، اما با پیدایی تغییرات سریع در دستور زبان فارسی، از چندین سال پیش با وجود درخواستهای مکرّر، چاپ آن را به تعویق انداختم تا بتوانم تغییرات لازم را در مطالب کتاب انجام دهم. امروز، خوشحالم که این کتاب، با دگرگونیها و اصلاحات بسیار، در دسترس دانش‌پژوهان گرامی قرار گرفته است.

بی‌تردید، دستور زبان فارسی، از مباحثی است که بیش از دیگر بخشهای ادبیّات در سالهای اخیر، دگرگونی یافته و براساس ضوابط زبان شناسی، چهره‌ای نو به خود گرفته است، اما هنوز مطالب دستور به قول ابوالفضل بیهقی کاملاً **یکرویه** نشده است و اختلاف نظرهای آشکاری حتی میان اهل فن و زبان شناسان وجود دارد. بعضی از این دشواریها از این قرار است:

۱ـ تعیین تعداد جمله در ابیات و عبارات، یکی از دشواریهای دستور است که شاید هیچ گاه نتوانیم ضابطهٔ مشخّصی را برای تعیین شمارهٔ جمله‌های اشعار به کار گیریم؛ مثلاً، در انواع لَف و نشر، این دشواری وجود دارد.

۲ـ تعیین جمله‌های اسمیّه و فعلیّه گاهی دشوار است و هر دو وجه محتمل است:

چو آواز او رعد غرّنده نیست چو بازوی او تیغ برنده نیست

۳ـ در تقسیم جمله‌ها به اسمیّه و فعلیّه، نقصی به نظر می‌رسد و بهتر است که در این مورد دقت بیشتری بشود و شاید بهتر باشد که ضوابط تازه‌ای در این خصوص

به کار گرفته شود؛ مثلاً، جملاتی که فعلشان از خانواده‌های **بودن، افتادن و آمدن** ساخته شود، گاهی حالت خنثی دارند؛ نه اسمیّه‌اند و نه فعلیّه: من قلم دارم. او این جاست.

۴ـ در بخش فعلهای مرکّب، بویژه در مورد همکردهای **شدن** و **گشتن** هنوز ضابطهٔ دقیقی نیست و حتّی در سخن بعضی از استادان مسلّم فن، تناقض وجود دارد.

۵ـ در مورد فعل مجهول و نحوهٔ ترکیب آن، نظریات متفاوتی است که باید یکی از آنها ـ که منطقی‌تر باشد ـ برگزیده شود.

۶ـ در خصوص فعلهای یک شخصه: سردم شد، خشکم زد و ... هنوز جای بحث باقی است.

۷ـ در وجوه فعل، بویژه وجه مصدری و وجه وصفی، جای سخن باقی است؛ مخصوصاً در مورد وجه مصدری که با فعلهای بدون شخص آمیخته شده است و دوگانگی در بیان آن وجود دارد.

۸ـ در بخش صفتها و ضمیرها هنوز باید دقت بیشتری به کار گرفته شود و در تقسیمات و مفاهیم، از چندگانگی به یک معیار و روش واحد برسد؛ مثلاً، اگر صفت جانشین اسم، عملاً اسم است، چرا صفتهای پیشین، وقتی به جای اسم می‌آیند، ضمیر شمرده می‌شوند؟ و ...

۹ـ در بخش قید و تقسیمات آن هنوز جای تأمل و تحقیق باقی است.

۱۰ـ در مورد انواع اضافه و این که آیا جای آنها در دستور است یا نه؟ و آیا انواع واقعی آن چند گونه است؟ هنوز به بحث بسیاری نیاز است.

در این کتاب سعی شده است که به هر مطلب، به صورتی ساده و منطقی نگریسته شود، اما بدیهی است که تا تکلیف این همه اختلاف نظر، معلوم نشود، دشواریهای دستور هم کم و بیش باقی خواهد ماند. به امید این که این خدمت ناچیز در پیشگاه، پژوهندگان ادب، مورد عنایت قرار گیرد.

علی سلطانی گردفرامرزی

به نام خداوند جان و خرد

سخنی چند در آغاز

دستور زبان فارسی، برخلافِ نامِ آن، دستورِ درست نوشتن و درست گفتن نیست. بسیاری از کسانی - که سواد خواندن و نوشتن ندارند - بی‌آن که دستور بیاموزند، درست سخن می‌گویند و مقصود خود را بخوبی بیان می‌کنند. این همه کودکان ایرانی که زبان پارسی را از پدر و مادر خویش می‌آموزند، حتّی نامی از دستور زبان به گوششان نمی‌رسد، بلکه اینان، خود، سازندگان دستور خواهند بود، زیرا زبان، موجود زنده‌ای است که همگام با اجتماع، رشد می‌کند و گاهی دستخوش دگرگونیهای بیشمار می‌شود، امّا دستور زبان، دانش مرده‌ای است که پس از دوره‌ای از تاریخ، اندام زبان را تشریح می‌کند و قواعد خود را براساس ساختمان آن بنیاد می‌نهد. اگر دستور زبان می‌توانست دستور بی‌چون و چرا برای درست گفتن باشد، زبان دری می‌بایست به صورتِ نخستینِ خویش باقی مانده باشد، در حالی که می‌بینیم چهرهٔ زبان پارسی در دوره‌های گوناگون چنان دگرگون شده است که فی‌المثل، نظامی عروضی شعر **بوی جوی مولیان** رودکی را بهترین می‌شمارد، ولی بعدها دولتشاهِ سمرقندی می‌گوید: من در این شعر هیچ گونه زیبایی نمی‌بینم. نوشته‌های ساده و رَسایِ کهن بتدریج، به شکل دُرَّهٔ نادره و تاریخِ وَصّاف در می‌آید چنان که مفهوم و غرض اصلی از نویسندگی، در زیر لفّاظیهایِ بیهوده، بکلّی دگرگون می‌شود. بسیاری از کلمات در طول زمان ساییده یا متروک می‌شود و کلمات تازه، چهرهٔ دیگری به زبان می‌بخشند. ناهماهنگی در روشهای

گفتن و نوشتن و تأثیر لهجه‌ها و عوامل گوناگون، حتی در آثار یک دوره نیز دیده می‌شود، چنان که بدشواری می‌توان روشهای دستوری دو کتاب را با هم یکسان دانست. در آثار منظوم، وضع از این هم آشفته‌تر است، زیرا بنیاد و تنگناهای شعر، آن گونه است که هیچ گونه نظمِ معیّنی را در ترکیب کلمات نمی‌پذیرد. به همین جهت از دیرباز، به دلیل **ضرورت شعری** به شاعران در ترکیب سخن آزادی بیشتری ارزانی شده است و در نتیجه، هیچ قاعدهٔ دستوریِ مشخّصی در شعر دوره‌های مختلف دیده نمی‌شود. در دورهٔ معاصر نیز وضع همین گونه است. هر شاعر یا نویسنده‌ای روش خاصّی را در گفتن و نوشتن به کار می‌برد، زیرا عنصر ذوق، خود، یکی از عوامل تعیین کننده است. ملاحظه کنید که در همین زمان شصت سالهٔ مشروطیت، چه دگرگونیهایی در آثار ادبی به وجود آمده است. همهٔ اینها نشان می‌دهد که هرگز یک آدم باسواد یا بی‌سواد، برای سخن گفتن، ابتدا ساختمان جمله را درنظر نمی‌گیرد، بلکه با ذوقِ فطریِ خویش و روش معمول در هر زمان، با دیگران ارتباط فکری برقرار می‌کند و حتّی لحظه‌ای نمی‌اندیشد که در سخن او مسندٌالیه در آغاز جمله است یا در پایان آن؟ فعل جمله درکجا قرار می‌گیرد؟ و ... ، بلکه در این اندیشه است که آنچه را در نظر دارد، بروشنی به شنونده بفهماند. در این صورت، هر کلمه‌ای که در نظر او مهمتر باشد، خود به خود در آغاز کلام جای خواهد گرفت. به همین جهت، علم معانی کوشیده است تا این گونه گریز از قواعد دستوری را توجیه کند و برای آنها دلیلی بتراشد. به عنوان نمونه، اگر قواعد جمع پارسی را درنظر بگیریم، خواهیم دید که روش مشخّصی در هیچ یک از اَدوار زبانِ دَری به‌کار برده نشده است.

با این همه، دانستن دستور برای آشنا شدن با ساختمان و تغییرات زبان در طول زمان لازم است، چرا که بدون یاد گرفتن آن، شناختن اجزای جمله و در نتیجه، دریافتنِ مفهومِ سخن، دشوار و گاهی ناممکن می‌گردد. بنابراین، در کتابهای دستور کوشیده شده است که با توجّه به کتابهای مختلفِ نظم و نثر از قدیم تا امروز، قواعدی را که بیشتر مورد عمل بوده است، استخراج کنند و شرح دهند، امّا عیب

اغلب این گونه کتابها آن است که از بیان جزئیّات و مواردِ بالنّسبه نادِر چشم پوشیده‌اند. برای جبران همین نقص کلّی است که **سَبْک شناسی و دستورِ تاریخیِ زبان پارسی** به وجود آمده است تا نکته‌های ناگفتهٔ دستوری و موارد استثناء را در اَدوارِ گوناگون شرح دهد.

اگرچه مسائل معانی و بیان و بدیع از قدیم مورد بحث بوده، دستور زبان پارسی به معنای امروزی آن، عِلْمی بسیار جوان است و به همین دلیل، نخستین نویسندگانِ دستور بیش از آن که مُبتِکر باشند، از روش سایر زبانها تقلید کردند و حاصل کارشان کامل نبود. بسیاری از کلمات را در عنوانِ **مُبْهَمات** یا **اَدَواتِ استفهام** رها کردند و گذشتند. حروف اضافه را شرح دادند امّا دیگر به کلماتِ چند پهلُویِ آن نپرداختند و ... دکتر محمّد معین -که خدایش بیامرزاد - بادقّت فراوان در متونِ نظم و نثر، روشهای معمول در چند بخش دستوری را در دوره‌های مختلف نشان داد، امّا گوناگونی قواعد دستوری موجب شد که حاصل تحقیقات خود را به نام **طرح دستور زبان فارسی** منتشر کند. کم کم زبان شناسی با معیارهایِ علمی گسترش یافت و تنی چند کوشیدند تا دستور زبان را بی‌تقلید از اصول معمول و با توجّه به نقش واقعی اجزای کلام شرح دهند. آقای دکتر خانلری در این کار از دیگران پیش افتادند و روشهای جدید دستور، رسماً در برنامهٔ دورهٔ اوّل دبیرستان گنجانیده شد، امّا این کارِ درست، یک عیبِ بزرگ را به دنبال آورد، زیرا دانش‌آموزان دورهٔ اول پس از آشنایی با دستور جدید، هنگامی که به دورهٔ دوم دبیرستان می‌رسیدند، ناگهان با دستور پنج استاد و روشهای متفاوت روبرو می‌شدند. کسی که سه سال صفتِ اشاره و صفتِ عددی و صفتِ مبهم و ... به گوشش رفته بود، می‌دید که آموخته‌های سه سالش یکباره ویران می‌شد، چرا که در آن جا مفاهیم تازه‌ای عنوان می‌شد. **صفت** اشاره به حالت **اسم** تنزل می‌کرد و ضمیر و صفت مبهم به **مبهمات** تغییرنام می‌دادند و درهم ادغام می‌شدند و دانش‌آموز بیچاره، سرگردان می‌ماند که تکلیفش چیست؟ از یک سو آموخته‌های پیشین در ذهنش نقش بسته بود و از سویی دیگر، نمی‌توانست سرنوشت خویش را در امتحان آینده

نادیده بگیرد. از همه مهمتر، غول کنکور در برابر او دهن کجی می‌کرد، زیرا او از تستهای کنکور بخوبی دریافته بود که در آن جا استادانی سؤالهای کنکور را طرح خواهند کرد که اغلب آنان با روشهای جدید دستور، بیگانه‌اند و در لاکِ تعصب خویش فرو رفته‌اند.

این سرگردانی سالها ادامه یافت. خوشبختانه در سالهای اخیر با نظام جدید آموزشی کشور، دستور زبان پارسی به صورتی علمی و آموزنده در برنامهٔ دروس دورهٔ راهنمایی جای گرفته است و امیدواریم که خوب تدریس شود. در دورهٔ دبیرستان نیز همان مطالب یادآوری و دنبال می‌شود و می‌توان امیدوار بود که عمر آن همه نابسامانی در مورد دستور به پایان رسد، امّا هنوز یک دشواری بزرگ وجود دارد که خود می‌تواند دشواریهای تازه‌ای را به دنبال آوَرَد. اکنون در بعضی از کلاسهای دستور دانشگاهها هنوز روش و اصطلاحات قدیم دستور به دانشجویان آموخته می‌شود و اینان با این سلاح به میدان اجتماع گام می‌نهند و در نخستین برخورد با دستورهای جدید دبیرستانی، راه فرار را در پیش می‌گیرند و بیشتر آنان حتی نمی‌توانند به پرسشهای فرزندان خود در این مورد، پاسخ گویند.

به هر حال، هنوز سالهای سال اصطلاحات قدیم و جدید دستور زبان، میان گروههای مختلفِ سِنّی در اجتماع ما مبارزه خواهند کرد و هر دو برجای خواهند ماند. بدین دلیل، بنده تصمیم گرفته‌ام که اصول کلی دستور زبان پارسی را از دیدگاهِ امروزی با بیان ساده همراه با تمرینهای بسیار شرح دهم و در عین حال، اصطلاحات پیشین را نیز یادآوری کنم و دلیل تغییر نامها و مفاهیم دستوری را خاطرنشان سازم تا دانشجویان گرامی ضمنِ آموختنِ اصولِ دستور زبان با روشها و نامهای جدید، با موازین و اصطلاحات قدیم نیز بکلّی بیگانه نباشند. امیدوارم که این خدمت ناچیز بتواند برای پژوهندگان و دانشجویان ادبیّات پارسی سودمند افتد.

علی سلطانی گردفرامرزی

۱ـ زبان چیست؟

زبان بهترین وسیله‌ای است که اندیشه‌ها را به هم پیوند می‌دهد و آدمی به یاریِ آن، راز درون خویش را باز می‌گوید و با دیگران رابطه برقرار می‌کند. بدین ترتیب، زبان، محور تمام پیشرفتهای مادّی و معنوی جهان است، امّا باید دانست که محدودهٔ زبان بسی عامتر و فراتر از سخن گفتن است. موسیقدانی که تپشِ احساسِ خود را به سینهٔ امواج صوت می‌سپارد، صورتگری که با جادویِ رنگها و آمیختنِ خطهای کج و راست، هزاران قصّه می‌سراید، رقصنده‌ای که با چرخشِ نرمِ بدن و حرکاتِ دلفریبِ اندامهایش، جانهای پراحساس را از شور لبریز می‌کُند و بسیاری دیگر ازین گونه، همه نوعی زبان به شمار می‌روند. حتی نوایِ ضربه‌های سیم تلگراف، صدای زنگ مدرسه، حرکات چهره و دستِ گُنگها و علاماتی که بر تابلوهای راهنمایی و رانندگی نقش می‌گردد، زبانهایی گویا هستند، امّا مهمتر از همه زبانی است که بدان وسیله سخن می‌گوییم و زبان امروزه ما پارسیِ دری است. دربارهٔ زبان دری و تاریخچهٔ آن سخنی بر زبان نمی‌آورم، چرا که هنوز نظریات گوناگون در این خصوص **بر یک وجه قرار نگرفته** است و آنچه هم تاکنون گفته شده، درکتابها موجود است.[1]

زبان دَری -که پیش از حملهٔ عرب نیز به صورت گویش وجود داشت- پس از آن کم کم به عنوان زبان رسمی و عمومیِ سراسر ایران رسمیّت یافت و با وجودِ نفوذِ زبانِ عربی به همّتِ آزاد مردان ایرانی به زندگی خود ادامه داد و در حقیقت، همانند رشته‌ای استوار، ملیّتِ ایرانیان را استحکام بخشید. در دویست سال اول پس از حملهٔ اعراب، آثار فراوانی به نثر و نظم دری برجای نمانده است و تنها،

---

۱. برای آگاهی از این گونه نظریات رجوع کنید به زبانشناسی و زبان فارسی نوشتهٔ آقای دکتر خانلری صص ۶۷ تا ۸۷

پُلی میان شعر هجایی و عروضی فارسی «نوشتهٔ آقای دکتر احمد علی رجایی صص یازده تا بیست و چهار تاریخ ادبیات ایران، نوشتهٔ آقای دکتر صفا ج ۱ صص ۱۳۰-۱۵۰ گنج سخن ج ۱ صص یک تا سیزده

جملات یا سرودهایی کوتاه به شکل پراکنده در کتابها موجود است، امّا البتّه در آن دو قرن نیز زبان دری به رشد و تعمیم خویش ادامه می‌داد و شاید آثاری که در آینده به دست آید، بسیاری از نِکاتِ مبهم و تاریک این دوره را روشن سازد.

۱-۱ ساختمان زبان: هر زبانی از گروهی آواهای گوناگون به وجود می‌آید که هر یک به صورتی خاص از لرزش تارهای صوتی در حنجرهٔ آدمی ایجاد می‌شود و از ترکیبِ همین آواها(واجها)ست که کلمه و جمله ساخته می‌شود.

آن چه را که ما به نام **الفبا** می‌شناسیم، تنها نمایش خطی این آواها(یا واجها)ست چنان که هر کس با دیدن شکلِ حروف، صدای متعلق به آنها را در حافظهٔ خویش می‌یابد و احساس می‌کند آن سان که گویی صدای آن را با گوش خود می‌شنود.

۲-۱ حروف الفبا: اختراع خط بی‌گمان مهمترین و باارزش‌ترین اختراع بشر است، زیرا مادَرِ تمام دانشها به شمار می‌رود و تنها وسیله‌ای بوده است که پیشرفتهایِ دانش را در هر دوره‌ای ضبط کرده و به آیندگان سپرده است و همچنین تنها وسیلهٔ ارتباط فکری میان دانشمندان و کسانی بوده است که نمی‌توانسته‌اند با یکدیگر روبه‌رو شوند. پس در حقیقت، وظیفهٔ حروف، این است که نقش آواها را برعهده گیرند و با علامات و ترکیبات خاص خود، مفاهیم را به ذهن خواننده منتقل سازند. در آغاز معمولاً به جای حروف، شکل مفاهیم را می‌کشیدند؛ مثلاً، برای نشان دادن کلمهٔ خورشید، شکل آن را نقش می‌کردند امّا بتدریج، حروف، جای شکلها را گرفتند و کارِ نوشتن را بسیار آسانتر ساختند.

زبان فارسی در طول عمر دراز خود با علامات گوناگونی نوشته می‌شده است: در دورهٔ باستانی هخامنشیان خط میخی و اوستایی به کار برده می‌شد و بعدها مخصوصاً در دورهٔ اشکانی و ساسانی، خطِّ پهلوی مورد استفاده قرارگرفت که این خط تا پیش از حملهٔ عرب و شاید زمانی پس از آن، همچنان رواج داشت. خط و زبان پهلوی از جهاتی دشوار بود زیرا؛ مثلاً، بعضی از حروف، نشانهٔ چند صدا بودند مانند (ـیم) که صدای الف، همزه، فتحه، هاء و خاء را داشت و گاهی ممکن بود که

کلمه‌ای به دو صورت خوانده و معنی شود. از طرفی دیگر، بسیاری کلمات از زبان آرامی به زبان پهلوی راه یافته بود، به این ترتیب که آنها را با حروف پهلوی می‌نوشتند، امّا در تلفّظ، معنیِ آنها را به زبان پهلوی می‌خواندند در حالی که تلفّظ آن کلمه با صدای حروفی که کلمه را نشان می‌داد، هیچ گونه هماهنگی نداشت؛ مثلاً، **مِنْ** عربی را با همین صداها می‌نوشتند و **هَچْ** (از) می‌خواندند یا **یَدْ** می‌نوشتند و **دَسْت** می‌خواندند و این دشواری بزرگی بود. دشواریهای جزئی دیگری نیز وجود داشت، امّا یک حُسْن هم داشت که حرکات فتحه، ضمّه ، کسره را در کلمه نشان می‌دادند و این کار، تلفّظ کلمه را آسانتر می‌ساخت. به هر حال، نفوذ زبان عربی که زبان حکمرانان و فاتحان عرب بود و نیز دشواریهای خطّ پهلوی و شاید برخی عوامل دیگر، موجب گردید که خطّ عربی، جای خطّ پهلوی را در زبان دری (فارسی پس از اسلام در ایران) بگیرد.

جانشین ساختن خطّ عربی به جای خطّ پهلوی چند مشکل را در پی آوَرْد:

الف ـ چهار صدای: **پ**، **چ** ، **ژ**، **گ** در زبان عربی وجود نداشت و به همین جهت، حرفی نیز برای نشان دادن آنها در دست نبود. برای رفع این دشواری، ابتدا برای این صداها، شکل صداهای شبیه به آنها را که به اصطلاح **قَرِیبُ الْمَخْرَجْ** بودند، به کار می‌بردند؛ مثلاً، برای صدای پ، شکل **ب** را در نظر گرفتند، برای چِ ، شکل **ج** را و برای ژ ، شکل **ز** را و برای گ، شکل **ک** را می‌نوشتند، امّا به صدای پ، چ ، ژ ، گ ، می‌خواندند. به همین سبب، در بسیاری از دستنویسهای متونِ کهن، این چهار حرف را فقط از روی موقعیّت کلمه می‌توان شناخت، زیرا شکل مشخّصی ندارند؛ مثلاً ، **گُرگ**، **کُرک** و **پَر**، **بَر** ، **چِهِل**، **جَهْل** و **ژنده**، **زنده**را یکسان نوشته‌اند، امّا بعدها خود، به صورت علامتی مستقل و مشخّص درآمدند.

ب ـ چون حرکات فتحه، ضمّه و کسرهٔ عربی در خطّ فارسی نوشته نمی‌شد، اشکالاتی پیش می‌آمد، مثلاً، کلمات **سُم** یا **سَمْ** همانند، نوشته می‌شدند یا برای نوشتن کلمه‌های **جامه**، **نامه**، **خامه** و نظایر آنها مجبور بودند که آنها را به صورت **جام**، **نام**، **خام** بنویسند و اینها با کلمه‌هایی دیگر که نظیر آنها بودند، اشتباه می‌شدند.

از این جهت، با توجّه به تلفّظ کلمات مؤنّث عربی در حال وقف و یا خارج از جمله که دارای تاءِ تأنیث بودند (فاطمة ← فاطمه) علامت ـه را به کار بردند. بدین جهت، این علامت در حقیقت، نشانه‌ای است برای نشان دادن حرکت فتحه یا کسره که آن را هاءِ بیان حرکت یا هاءِ ناملفوظ نام نهاده‌اند.

ج ـ برخی از صداهای عربی در فارسی وجود نداشت، لیکن همراه با کلمات عربی به زبان فارسی راه یافته بود. همین امر برای فارسیْ زبانان مشکلی را ایجاد کرد، زیرا نمی‌توانستند که آنها را مطابق تلفّظ واقعی آنها در عربی بخوانند. حروف **ث، ح، ص، ض، ط، ظ** را مانند **س، هـ، س، ز، ت، ز** تلفّظ می‌کردند و همین طور هم باقی مانْد که گاهی موجب اشتباه می‌گردد مانند **صور و سور** که آنها را یکسان تلفظ می‌کنیم، در حالی که دو تلفّظ و املای جداگانه دارند. البتّه صدایی شبیه به **ث** در فارسی نیز بود، مانند **گاثه‌ها** که تنها در چند کلمه باقی مانده‌اند. حرف ث در کیومرث و تهمورث، فارسی است، امّا شکل اصلی آن چنین نبوده است.

د ـ نوشته نشدن حرکات و مخصوصاً نبودن حروفی که صداهای خاصّ فارسی زبانان را نشان دهد، موجب برخی از اشکالات شد؛ مثلاً، واوِ معدولهٔ فارسی ـ که نوشته می‌شود، ولی خوانده نمی‌شود: خواهر ـ مانند واو عربی نوشته می‌شود و شاید به همین دلیل، تلفّظ اصلی آن بتدریج از بین رفته است:

خُوَردن – درخُوَر – خُوَد – خُویش و ....

به هر حال، حروف الفبای فارسی به شکلی که امروز مورد استفاده قرار می‌گیرد، همان شکل حروف عربی است:

ا ـ ب ـ پ ـ ت ـ ث ـ ج ـ چ ـ ح ـ خ ـ د ـ ذ ـ ر ـ ز ـ ژ ـ س ـ ش ـ ص ـ ض ـ ط ـ ظ ـ ع ـ غ ـ ف ـ ق ـ ک ـ گ ـ ل ـ م ـ ن ـ و ـ هـ ـ ی

این ترتیب را ترتیب **ابتثی** می‌نامند و امروز چنین متداول است، امّا در قدیم، روش دیگری در ردیف کردن حروف به کار می‌برده‌اند به نام روش **ابجدی** که برای آسانیِ حفظ کردن، با حروف، کلماتی ساخته بودند: اَبْجَد، هَوَّز، حُطّی، کَلِمَنْ، سَعْفَصْ، قَرِشَت، ثَخِذْ و ضَظِغ.

این روش در اصل، مخصوص زبان عربی بود و می‌بینید که حروف **پ، چ، ژ، گ** در این کلمات وجود ندارد.

نام حروف الفبای فارسی به ترتیب چنین است. الف، بِ، پِ، تِ، ثِ، جیم، چِ، حِ، خِ، دال، ذال، رِ، زِ، ژِ، سین، شین، صاد، ضاد، طا، ظا، عین، غین، فِ، قاف، کاف، گاف، لام، میم، نون، واو، هِ، یِ

صدای هر یک از این حروف در آخر کلمه بهتر درک می‌شود مانند صدای سین در کلمهٔ **داس** و جیم در کلمهٔ **تاج**

از حروف الفبای فارسی، هفت حرف **ا، د، ذ، ر، ز، ژ، و** در نوشتن، به حروف بعد از خود نمی‌پیوندند، امّا پیش از آنها ممکن است حرفی متصّل شود: دارا، زاری، ذره، آوا و ژرف.

حرکات در زبان فارسی

امروز برای تلفّظ کلمات فارسی، سه حرکت بلند و سه حرکت کوتاه به کار می‌رود که آنها را به ترتیب، **مُصَوِّت** بلند و کوتاه نیز نامیده‌اند. امّا نام **صدادار** که در برخی از دستورها به این حروف داده شده و در مقابل، سایر حروف را **بی‌صدا** خوانده‌اند، نام چندان مناسبی نیست زیرا به هرحال هر حرفی صدایی دارد هر چند که خفیف باشد. به هرحال، بدون سه حرکت کوتاه (اَ ـ اِ ـ اُ = فتحه، کسره و ضمّه) و سه حرکت بلند (آ ـ او ـ ای)، هیچ کلمه‌ای قابل تلفّظ نیست، منتها در فارسی حرکات بلند را در کلمه می‌نویسیم، امّا از نوشتن حرکات کوتاه چشم می‌پوشیم. بدین ترتیب، حروف **و، ی** هم ممکن است جزوِ حروف ساده محسوب گردند و هم به عنوان حرکات بلند مورد استفاده قرار گیرند؛ به طور کلّی حروف **و، ا، ی** اگر حرف دوم یک بخش باشند، مصوِّتند و اگر حرف اول باشند، صامت هستند؛ مثلاً، این حروف در کلمات زیر نقش حرکتی ندارند:

ی: یار – یوز – باید – میدان – پای.

و: وارد – آوا – راوی – طاووس (حرف واو نخستین) – شود.

و در این کلمات، تنها یک حرکت هستند:

ی: بازی - تبیره - پنیر - فارسی.

و: بود - دارو - دود - صورت.

دو حرکت دیگر نیز در برخی از کلمات هست. آوْ - **خسرو** ، **نو** ، **جو** ، **خواندن**، **خواهر** و **اَیْ** -کَیْ ، نی ، خوی (= خِی)

در زبان فارسی جز به هنگام ضرورت شعری ، بیش از دو حرف ساکن در کنار هم قرار نمی‌گیرند. کلمهٔ **پنهانْستْ** که مولوی به ضرورت وزن شعر به کار برده، دارای سه حرف ساکن پی در پی است و به همین جهت، تلفّظ آن دشوار شده است.

اگر دو حرف **ن** و **ب** به همین ترتیب درکنار هم قرارگیرند، معمولاً روی هم به صورت **م** تلفّظ می‌شوند مانند: **خُم** ، **سُم**، **دماوند**، **شمبه**، **امبه** که در حقیقت **خُنب** ، **سُنب** ، **دنباوند**، **شنبه و انبه** هستند.

الف مقصورهٔ عربی، در اسمهای خاص به همان صورت **ی** نوشته می‌شود: **مرتضیٰ** ، **مصطفیٰ** ، **موسیٰ** امّا در سایر کلمات بهتر است با الف نوشته شود: **تمنّا**، **کُبرا**، **مُنقّا**.

الفِ ممدود عربی در زبان فارسی خفیفتر خوانده و خلاصه‌تر نوشته می‌شود؛ مثلاً ، درکلمات **صحرا**، **سَما** ، **انبیا**، **اولیا** همزهٔ آخر آنها که نشانهٔ تلفّظِ کشیدهٔ همزه است، در خواندن و نوشتن حذف شده است، زیرا در اصل: صحراء ، سماء ، انبیاء و اولیاء بوده‌اند.

همچنین کلماتی مانند: **اسمعیل** ، **صَلوة** در قرنهای گذشته، به هر دو صورت با الف و بی‌الف نوشته می‌شده ولی امروزه باید به صورت: اسماعیل ، صَلات و زکات نوشت.

تشدید و تنوین: تشدید عبارت است از تلفّظِ مکرّرِ یک حرف در کلمه، به طوری که از دو حرفِ همجنس، اوّلی، ساکن باشد و دومی، متحرّک و در غیر این صورت هر دو حرف با صدای مخصوص خود خوانده و نوشته می‌شوند، درحالی

که در حالت اوّل؛ یعنی، هرگاه از دو حرف همجنس، حرف نخستین ساکن باشد، فقط یکی از آن دو حرف را می‌نویسیم و به جای دیگری، علامت مخصوصی را بدین شکل (ّ) قرار می‌دهیم: تکبّر، مزوّر. تشدید، تقریباً مخصوص کلمات عربی است و درکلمات فارسی بسیارکم به‌کار می‌رود و حتّی برخی ازکلمات که ما آنها را دارای تشدید می‌دانیم، در حقیقت، تشدید ندارند، بلکه جنس حرفی که دو بار تلفّظ می‌گردد، نوعی است که به اصطلاح زبانشناسی، تکْریری یا سایشی و ... است؛ یعنی، نمی‌شود که یک بار تلفّظ شود مانند: **ر، ز، ش، س**

تنوین: تلفظ یک حرف **ن** ساکن است در آخر برخی ازکلمات عربی که در نوشتن، آن را نمی‌نویسند، ولی به جای آن، علامتی قرار می‌دهند. این علامات تنها درکلمات عربی به‌کار می‌رود و سه نوعست:

تنوین رفع = اُن ← ٌ بر روی حرف آخر کلمه

تنوین جَرّ = اِن ← ٍ زیر حرف آخر کلمه

تنوین نصب = اَن ← ً روی حرف آخر کلمه

معمولاً برای تنوینِ نصب، یک الف نیز به عنوان پایه نوشته می‌شود؛ مثلاً، ترکیب کلمات فارسی با تنوین عربی درست نیست؛ مثلاً، **مالاً** درست است چون عربی است امّا **ناچاراً** غلط است و بهتر است که به صورتی دیگر بیان کنیم مانند **بناچار، با ناچاری** و ....

جمله: آدمی برای بیان یک مقصود یا انتقال یک اندیشه از فکر خود به دیگری، معمولاً چند کلمه را چنان درکنار یکدیگر قرار می‌دهد که از ترکیبِ معانیِ آنها، منظورِ او نمایانده شود؛ مثلاً، **هوا گرم است - برادرم آمد** و ....

برای سخن گفتن، معمولاً جمله به‌کار برده می‌شود و در جمله، جمع معانی کلمات مورد نظر است؛ نه معنایِ تک تکِ کلمات؛ فی‌المثل، وقتی بگوییم: **هوا گرم شد**، غرض ما معنی کلمهٔ **هوا** یا **گرم** یا **شُد** نیست؛ بلکه می‌خواهیم از ترکیبِ معنای این سه کلمه، حالتی را که اتفاق افتاده است، نشان دهیم.

گاهی ممکن است که برای بیان یک موضوع، تنها یک کلمه را به‌کار ببریم، امّا

این فقط در صورتی امکان دارد که آن کلمه، خود ، بتنهایی کار یک جمله را انجام دهد؛ یعنی، در حقیقت، آن یک کلمه، خود، یک جملهٔ کامل یا جانشین یک جملهٔ کامل خواهد بود و این معمولاً به چهار صورت امکان‌پذیر است که از لحاظ ترکیب جمله نیز دانستن آن بسیار اهمّیّت دارد:

۱ـ هنگامی که فعل جمله فعلی لازم باشد؛ یعنی، به مفعول نیازی نداشته باشد مانند: رفتم، نشست و غیره. در کلمهٔ **رفتم** با همهٔ کوچکی، سه مفهوم کامل وجود دارد و شنونده یا خواننده بی‌درنگ متوجه می‌شود که منظور از رفتم؛ یعنی: من در زمان گذشته عمل رفتن را انجام دادم.

۲ـ هرگاه در گفتار، **منادا** به طور مستقل یا با حرف ندا وجود داشته باشد، خود، جانشین یک جملهٔ کامل است؛ مثلاً، **خدایا** یعنی **ای وجودی که خدا نام گرفته‌ای** یا در مصراع **ای نسیم سحر** آرامگه یار کجاست؟ **ای نسیم سحر** خود، کار یک جمله را انجام می‌دهد. دلیل این که می‌گوییم جانشین یک جملهٔ کامل است، این است که ما با حرف ندا و منادا منظور خود را که جلب توجّه یک شخص است به طور کامل بیان می‌کنیم.

۳ـ **اَصْوات**؛ یعنی، کلماتی که نشان دهندهٔ احساس ما در مورد یک شخص یا حالت یا کار باشد نیز عملاً جانشین یک جمله هستند؛ مثلاً، وقتی در حالِ دیدنِ یک مسابقه می‌گوییم: به به! منظورمان این است که چه قدر خوب کار کرد! یا چه زیبا توپ را وارد دروازهٔ حریف کرد! و از این قبیل، یا بیماری که می‌گوید: **آه!...** با همین یک کلمه همهٔ درد و رنج خود را نشان می‌دهد. اصوات در حقیقت، جانشین جملهٔ تعجّبی هستند و ما بعداً دربارهٔ آنها مفصلاً بحث خواهیم کرد.

۴ـ بعضی از مواقع، فقط کلمات قید (= متممّ فعل) را می‌گوییم و با همان یک کلمه، منظور خود را به شنونده می‌فهمانیم. این کار تنها مواقعی امکان‌پذیر است که کلمه به عنوان پاسخ به سؤال به کار برده شود و شنونده خود، سایر اجزای سخن را دریابد. اگر از ما بپرسند که: آیا با ما به مسافرت می‌آیی؟ پاسخ می‌دهیم: **بلی** یا **نه** و با این کلمه سایر اجزای جمله را به سبب واضح بودن حذف می‌کنیم. البته این کلمه

جانشین یک جمله نیست بلکه شنونده ، خود، بقیهٔ اجزای جمله را درک می‌کند که یعنی: بلی، من به مسافرت می‌آیم، یا نه، من به مسافرت نمی‌آیم. یا اگر کسی از ما بپرسد: چه وقت به خانهٔ ما خواهی آمد؟ جواب بدهیم: **پس فردا** یعنی، پس فردا به خانهٔ شما خواهم آمد.

۵ـ هرگاه فرصت بیان تمام اجزای جمله نباشد، ممکن است با بیان مهمترین جزء جمله، بقّیهٔ آن را حذف کنیم که در این صورت از لحاظ معنی، باید بقیهٔ قسمتهای جمله را نیز درنظر بگیریم؛ مثلاً، به کسی که در معرضِ تصادف با اتومبیلی قرار دارد، به علت کمی وقت می‌گوییم: **ماشین!** و شنونده متوجه خواهد شد که یعنی: مواظب باش؛ ماشین آمد یا از جلو ماشین رد شو و نظایر آن.

همچنین هرگاه آموزگاری برای پرسیدنِ درس، به عادت همیشه دفتر خود را نگاه کند و آن گاه به یکی از دانش آموزان اشاره کند و بگوید: **شما** دانش‌آموزِ موردِ اشاره، خواهد فهمید که یعنی: شما برای پاسخ دادن به سؤال ، بیایید.

در بخشِ **ساختمان جمله این اقسام را مجدداً** با تمرین کافی بررسی خواهیم کرد.

اقسام جمله

جمله‌ها را از سه دیدگاه می‌توان تقسیم کرد: نخست با توجه به معنا و مفهوم آنها؛ یعنی، با توجه به نوع بیانی که در آنها وجود دارد و دیگر از جهت ساختمان لفظی آنها:

اقسام جمله از جهت مفهوم

جمله‌ها از دیدگاه موضوعی که در آنها ابلاغ می‌شود، به شش دسته تقسیم می‌شوند: خبری، پرسشی، امری، تعجبی، تردیدی و دعایی:

۱ـ جمله خبری: جملهٔ خبری کامل، جمله‌ای است که در آن، خبری از یک کار یا حالت یا پیشامد و از این قبیل، به صورت قطعی یا با تردید بیان شود؛ ساده‌ترین انواع جمله، جملهٔ خبری است که معمولاً اجزای جمله در کلام ذکر می‌شود.

فردا تعطیل است.

فردوسی شاهنامه را سرود.

حسن آمد.

شاید حسن بیاید.

در نوشتن، پس از جملهٔ خبری، باید نقطه گذاشته شود.

۲ـ جمله پرسشی: هرگاه جمله‌ای نشان دهندهٔ پرسشی باشد، به هر صورتی که باشد، جملهٔ پرسشی نام دارد:

در چه کلاسی هستی؟

کجا روی؟

بود آیا که در میکده‌ها بگشایند؟

تا چند برین کنگره چون مرغ توان بود؟

جملهٔ پرسشی، خود، دو نوع است:

الف ـ جملهٔ پرسشی معمولی: جمله‌ای است که سؤالی را به طور عادی مطرح سازد و آن سؤال به پاسخ نیاز داشته باشد؛ یعنی، شنونده با طرح سؤال، منتظر پاسخ سؤال باشد:

امروز، چه روزی است؟

ساعت چند است؟

ای نسیم سحر! آرامگه یار کجاست؟

ب ـ جملهٔ پرسشی تأکیدی: این نوع جمله‌ها از لحاظ ساختمان لفظی تفاوتی با جملات پرسشی معمولی ندارند، امّا تفاوت معنوی آنها این است که در جملهٔ پرسشی تأکیدی ، سؤال کننده، پاسخ سؤال خویش را می‌داند و فقط برای جلب توجّه یا تأکید، آن را به صورت سؤال مطرح می‌سازد؛ مثلاً به کسی که بدون توجّه به ما تنه می‌زند، می‌گوییم: مگر کوری؟ و منظورمان این است که مسلماً **کور نیستی؛ پس متوجّه کار خودت باش.** در این بیت سعدی:

آینه در پیش آفتاب نهادند　　بر در آن خیمه یا شعاع جبین است؟

شاعر، خود، می‌داند که آینه‌ای در برابر آفتاب نیست بلکه آن درخشش از چهرهٔ زیبایِ یارِ اوست.

چگونه جملهٔ پرسشی بسازیم:

الف ـ با تغییر آهنگ جملهٔ خبری به صورت سؤال: حسن آمد. ← حسن آمد؟

ب ـ با افزودن کلمهٔ **آیا** یا **مگر** و قیدهای پرسشی بر سر جملهٔ خبری:

حسن آمد ← آیا حسن آمد؟ ـ چرا حسن آمد؟ مگر حسن آمد؟ و ...

توجه داشته باشید که کلمهٔ **مگر** همیشه برای سؤال نیست باید از معنای جمله، این موضوع را درک کرد.

ج ـ بعضی از کلمات، اصولاً در خود، سؤالی را نهفته دارند در عین این که در جمله نیز ممکن است نقشی را برعهده داشته باشند. این کلمات دو دسته‌اند: صفت پرسشی و ضمیر پرسشی و وجود هر یک از آنها در جمله، اغلب، آن جمله را به صورت پرسشی در می‌آورد:

با صفات پرسشی: **کدام** کتاب را خریدی؟ **چه** وقت خواهد آمد؟ **چند** تومان داری؟

با ضمیر پرسشی: **کدام** را خریدی؟ **چه** آوردی؟ **چند** داری؟

د ـ ممکن است که شکل گروه **ب** و **ج** درین مورد با یکدیگر همراه شوند؛ یعنی، با قیدهای پرسشی و ضمیر و صفت پرسشی هر دو ، جملهٔ پرسشی ساخته شود: **آیا کدام** را خریدی؟ **مگر چند** داری؟

در پایان جملهٔ پرسشی علامت سؤال (؟) گذاشته می‌شود.

۳ـ جملهٔ امری: جمله‌ای است که در آن، انجام یک کار و حالت یا عدم انجام آن، به صورت فرمان خواسته شده باشد: برو. کتابت را ببند. منشین. نرو. در کلاس حرف مزن. جملهٔ امری با نقطه پایان می‌یابد.

۴ـ جملهٔ تعجّبی: هرگاه مفهوم یک جمله، نشان دهندهٔ تعجبِ گویندهٔ آن از کاری یا چیزی باشد آن را جملهٔ تعجبی می‌خوانند:

چه هوای ملایمی است!

چه زیباست!

عجب روز قشنگی است!

چه زیبا می‌نویسد!

۵ـ جملهٔ دعایی: گاهی ممکن است هنگام ذکر نام کسی یا نام چیزی در جمله، بخواهیم احساسات خویش را نیز نسبت به آن شخص یا آن چیز نشان دهیم که معمولاً در این گونه موارد، به صورت دعا یا نفرین یا بیان آرزو خواهد بود:

دی پیر میفروش - **که ذِکْرش به خیر باد!** گفتا شراب نوش و غم دل ببر ز یاد

حافظ

که رُستم منم کِمْ **مَماناد نام** **نشیناد بر ماتمم پورِ سام**

فردوسی

شنیدستم از راویانِ کلام که در عهد موسی **علیه‌السّلام** ...

سعدی

در بعضی از دستور نامه‌ها جملات دعایی و تعجّبی را با عنوان «جملات عاطفی» یکجا شرح داده‌اند.

۶ـ جملهٔ التزامی یا تردیدی: گمان می‌کنم یک نوع دیگر نیز در مورد جمله باید درنظر گرفته شود و آن جمله‌ای است که خبری را نه به صورت قطعی بلکه به شکل تردیدی و غیرِمسلّم بیان می‌کند؛ مثلاً ، جملهٔ شرطی از این نوع است، چرا که اساساً قطعیّتی در جملهٔ شرطی وجود ندارد، بلکه بنای آن بر شرطی است که کاملاً جنبهٔ احتمالی دارد:

جملهٔ **اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید....**» اگر چه جمله‌ای ناقص است، چون به هرحال جمله‌ای است که از لحاظ ساختمان کامل محسوب می‌شود، باید نوع آن را مشخّص کرد و شاید مناسب‌ترین نام **جملهٔ تردیدی** یا **جملهٔا التزامی** باشد. همچنین است در جمله‌هایی که فعل آن در وجه التزامی است و پس از یک فعل امر قرار می‌گیرد:

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم جملهٔ نخست؛ یعنی، **بیا** امری است امّا این امر در دو جملهٔ بعد، اثر مستقیم ندارد و بهتر است آن دو را جملهٔ تردیدی به شمار آوریم.

انواع جمله از لحاظ ساختمان لفظی و معنوی

جملهٔ ساده - جملهٔ مرکب

۱ـ جملهٔ ساده ـ در تعریف جمله گفتیم که جمله، مجموعهٔ کلماتی است که بر روی هم یک مفهوم را ازگوینده یا نویسنده به شنونده یا خواننده منتقل کنند. حال، اگر جملهٔ ما فقط یک فعل داشته باشد؛ یعنی، مفهومی که مورد نظر است، در جمله‌ای با یک فعل بیان شود، آن جمله را ساده می‌نامیم؛ خواه دارای فعل عام باشد یا خاص:

کتاب خواندن مفید است.

دانش به انسان لذت معنوی می‌بخشد.

خورشید ازکوه برآمد.

جملهٔ ساده، خود، ممکن است دو صورت داشته باشد:

جملهٔ سادهٔ مستقل: جمله‌ای است که تنها یک فعل داشته باشد و مفهوم آن نیز کامل باشد و از لحاظ معنی نیز وابسته به جمله‌ای دیگر نباشد:

انسان شریفترینِ خلایقِ است.

بهار، زیباست.

برو. درسهایت را بخوان.

جملهٔ سادهٔ ناقص: گاهی ممکن است که جمله‌ای ساده با یک فعل گفته شود که از لحاظ ساختمان لفظی کامل باشد، امّا از جهت معنی با جمله‌ای دیگر ارتباط مستقیم داشته باشد، چنان که شنونده پس از پایان جمله، منتظر بماند تا جمله‌ای دیگر برای درک نتیجهٔ جملهٔ نخستین گفته شود. این گونه جملات را جملهٔ سادهٔ

ناقص می‌نامند؛ مثلاً، وقتی بگوییم: **چون خورشید برآمد** جملهٔ **خورشید برآمد** عیب و نقصِ لفظی ندارد، امّا شنونده هنوز منتظر است تا بداند که وقتی خورشید برآمد، چه کار یا حالتی اتفاق افتاد. چند نمونهٔ دیگر ازین نوع عبارتند از:

هنگامی که او را دیدم، ....

به محض این که آن را برداشت،....

چون نام او را شنید، ....

۲ـ جملهٔ مرکب: جمله‌ای است که در بیان مقصود خود، به بیش از یک فعل نیاز داشته باشیم: چو **بد کردی، مباش** ایمن ز آفات. مردی که **دیدی** دوست من **است**.

هنگام آن که گُل **دمد** از صحن بوستان **رفت** آن گُلِ بهشتی و در خاک شد **نهان**

عمارهٔ مروزی

نشانه‌های جمله‌های مرکب: هرگاه یکی از این حروف ربط در کلام باشند، نشانهٔ جملهٔ مرکّب است و جملهٔ پس از آنها = **پیرو**

اگر ـ گر ـ ار ـ ارچه ـ گرچه ـ چنانچه ـ چنانکه ـ چونکه ـ چون ـ چو ـ تا ـ با این که ـ با آن که ـ با وجود این که ـ با وجود آن که ـ که ـ زیرا ـ ازیرا ـ ازیراکه ـ ازیراک ـ چه (اگر به معنی **برای این که** باشد.) ـ هر چند که

تا نگردی آشنا، زین پرده رمزی نشنوی.
ربط — پیرو — پایه

بیا تا گل برافشانیم.
پایه — ربط — پیرو

آن گفتنت که بیش مرنجانم، آرزوست.
پایه — ربط — پیرو

(جملهٔ پیرو در شکم جملهٔ پایه است.)

در هر جملهٔ مرکب یکی از جمله‌های ساده، مفهومِ اصلی کلام را در بردارد و جمله یا جمله‌های دیگر همه به آن وابسته‌اند. در جملهٔ چو بد کردی ، مباش ایمن از آفات، اصل سخن **ایمن نبودن** است بنابر این، جملهٔ اصلی (= پایه) **مباش ایمن**

ز آفات خواهد بود و جملهٔ **چو بد کردی** فقط علّت یا هنگام ایمن نبودن را نشان می‌دهد. همچنین در جملهٔ **چون گل در بوستان بشکفد، زیبایی بهار دو چندان می‌شود**، یک جملهٔ مرکب است. ملاحظه می‌شود که حرف اصلی شاعر آگاهی دادن از زیبایی بهار است پس **زیبایی بهار دو چندان می‌شود** جملهٔ اصلی یا پایه است و بقیهٔ آن تنها زمان این حالت را خاطر نشان می‌سازد. بنابراین، در هر جملهٔ مرکّب ، یک جملهٔ **پایه** خواهیم داشت که بخش اصلی کلام مربوط به آن است و یک یا چند جملهٔ **پیرو** که وابسته به جملهٔ پایه‌اند و دربارهٔ آن توضیحی بیان می‌کنند. جملهٔ شرطی، خود، یکی از اقسام جملهٔ مرکّب است، زیرا وقتی بگوییم: **اگر هوا خوب باشد...** شنونده هنوز منظور ما را نفهمیده و منتظر آن است که توضیح بعدی را بیان کنیم. در جملهٔ شرطی همیشه، جواب شرط، جملهٔ پایه خواهد بود؛ مثلاً، در جملهٔ **اگر هوا خوب باشد، به مسافرت خواهیم رفت**، اصل کلام، رفتن به مسافرت است منتها به شرطِ خوبیِ هوا.

جمله‌های پیرو، چند عمل را انجام می‌دهند:

الف ـ شرط انجام فعل اصلی را نشان می‌دهند: **اگر کوشش کنی**، موفّق خواهی شد.

ب ـ گاهی علت انجام فعل اصلی را بیان می‌کنند: **چون درس نخواند**، در امتحان مردود شد.

ج ـ برای یکی از اجزای اصلی جمله در حکم صفت هستند؛ یعنی، دربارهٔ یکی از اجزای جمله توضیح می‌دهند و در این صورت، جملهٔ پیرو با حرف ربط **که** به کلمهٔ مربوط می‌پیوندد:

علی که **دوست من است**، آمد ـ صفت یا بَدَل برای مسندٌالیه یا فاعل

علی کتاب خود را **که خیلی دوست می‌داشت**، گم کرد: صفت برای مفعول

فردوسی در توس **که یکی از شهرهای آباد خراسان بود**، متولد شد ـ صفت یا بدل برای متمّم فعل.

فردا **که جمعه است**، به گردش خواهیم رفت ـ توضیح برای قید زمان

د ـ جملهٔ پیروگاهی در حکم قید است و توضیحی به فعل می‌افزاید:

چو بشنید آوازش اسفندیار فرود آمد ازبارهٔ شاهوار

(فردوسی)

انواع جمله از لحاظ ارتباط آنها با کلام

۱ـ جملهٔ اصلی = جملاتی که مفاهیم اصلی سخن را در خود داشته باشند، چنان که با حذف هر یک از آنها رشتهٔ منطقی سخن گسسته شود، جملهٔ اصلی نام دارند. به این چند جمله از قابوسنامه توجّه کنید:

با مردمان، دوستی میانه دار؛ بر دوستان به امید، دل مبند که من دوستان بسیار دارم. دوستِ خاصهٔ خویش، خود باش و از پیش و پسِ خویشتن، خود نگر.

این کلام دارای پنج جمله است که چهار تای آن اصلی است و حذف هر کدام از آنها موجب نقص کلام خواهد شد امّا جملهٔ **من دوستان بسیار دارم** که به وسیلهٔ حرف **که** به جملهٔ پیشین پیوسته است، تنها توضیحی است که اگر هم حذف شود، تغییری در مفاهیم اصلی رخ نخواهد داد.

۲ـ جمله معترضه: جمله‌ای است که برای توضیح اضافی بیشتر در سخن می‌آوریم، امّا برداشتن آن اصولاً به منظور اصلی ما نقصی وارد نمی‌سازد. در شعر حافظ:

دی پیر میفروش ـ که ذکرش به خیر باد گفتا شراب نوش و غم دل ببر ز یاد

جملهٔ **ذکرش به خیر باد** فقط نشانهٔ احساس گوینده دربارهٔ یکی از اجزای جمله است و توضیحی اضافی است که می‌توان آن را حذف کرد.

چنین گفت فردوسی پاکزاد **که رحمت بر آن تُربت پاک باد**

میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خُوَش است

سعدی

جملهٔ **رحمت بر آن تربت پاک باد** جملهٔ معترضه است. در این جمله قابوسنامه:

چنان که گشتاسب، چون از مُسْتَقَرِ خویش بیفتاد ـ و آن قصّه درازست، امّا مقصود

این است که وی به روم افتاد ـ به قسطنطنیه رفت با وی هیچ چیز نبود از دنیاوی.

جملهٔ **و آن قصه دراز است، امّا مقصود این است که وی به روم افتاد** نوعی توضیح بیشتر است که با اجزای اصلی سخن ارتباط مستقیم ندارد.

جملهٔ مُؤَوّل: کلمهٔ **مُؤَوّل** اسم مفعول از مصدرِ **تأویل** است به معنای تأویل شده؛ شرح داده شده؛ درنظر گرفته شده و ازین جهت برای این نوع جمله به کار برده می‌شود که تمام اجزای جمله در حقیقت به عنوان یک کلمه درنظر گرفته یا تأویل می‌شود. اگر بگوییم: **کتابی - که خواندنی است - خریدم** جملهٔ **خواندنی است** با وجود آن که یک جمله است، تنها کار یک صفت را انجام می‌دهد. به جای جملهٔ پیش می‌توان گفت: **کتابی خواندنی خریدم.** همچنین ممکن است که یک جملهٔ کامل فقط زمان انجام کار را نشان دهد؛ یعنی، درست، کارِ یک قیدِ زمان را انجام دهد. در جملهٔ مرکّب **چون خورشید برآمد، از خواب برخاستم** جملهٔ سادهٔ **چون خورشید برآمد** از لحاظ معنی و عمل، عیناً مساوی است با **هنگام طلوع خورشید** یا **بامدادان** و نظایر آن. در حقیقت، ما یک جمله را به معنای یک کلمه تأویل کرده‌ایم و ازین جهت آن را جملهٔ **مُؤَوّل** می‌گویند. تمام جمله‌های پیرو چنان که قبلاً نیز شرح دادیم، از این نوع به شمار می‌روند. جمله‌های مُؤَوّل ممکن است به جای این کلمات به کار بروند:

الف ـ صفت:

دلی که **غیب نمای است** و جامِ جَمْ دارد ز خاتمی که ازو گُم شود، چه غم دارد؟
(حافظ)

ب ـ بَدَل: فردوسی که **بزرگترین شاعر حماسه سراست**، شاهنامه را به نظم آورد.

ج ـ قید زمان: (بیت اول دو جمله است که هر دو قید زمان برای دو جملهٔ بعد است).

چو برگشت شب، گِرد کرده عنان سپیده برآورد رخشان سنان،
نشست از بَرِ تختِ زر، شهریار بشد پیش او فَرُّخ اسفندیار
(دقیقی)

د ـ قید مکان یا زمان: **چون دو لشکر رویاروی یکدیگر رسیدند**، نبرد آغاز شد.

هـ ـ قید شرط: **گرت از دست برآید**، دهنی شیرین کن؛ یعنی، **در صورت دسترسی داشتن**، دهنی شیرین کن

و ـ قید تشبیه:

ز روی بادیه برخاست گَردی — که گیتی کرد همچون خزّ اَدْکَن
چنان کز روی دریا بامدادان — بخارِ آب خیزد ماهِ بهمن

(منوچهری)

بیت دوم قید است.

ز ـ مفعول: بگفتا: گر به سَر یابیش خشنود؟ بگفت: ازگردن این وام افکنم زود

(نظامی)

در این دو مصراع، جمله‌ای که پس از **گفتن** ذکر شده است، در حقیقت برای آن فعل، به عنوان مفعول است، چرا که در ترکیب جمله می‌گوییم: بگفتا: فعل، (فاعل = تو مستتر) و چون متعدّی است، جملهٔ پس از آن در حکم مفعول است و در جواب **چه چیز را گفت** گفته می‌شود.

جمله‌های مؤوَّل بنُدرت ممکن است به جای اجزایِ دیگر جمله نیز قرارگیرند.

ح ـ مُسْنَدٌالیه: **کوشش ضامن رستگاری است** جمله‌ای زیباست.

ط ـ مُسْنَد: شعار من **میهنم را دوست می‌دارم** است.

انواع جمله از لحاظ نوع فعل و محتوای آنها

از لحاظ نوع موضوع و فعل، جمله‌ها به دو گروه تقسیم می‌شوند: اسمیّه (اِسنادی) و فعلیّه

جملهٔ فعلیّه ـ جمله‌ای است که **غالباً** در آن، یک عمل انجام می‌شود (یا نمی‌شود): به خانه رفتم ، او در جای خود نشست. به خانه نرفتم. او در جای خود ننشست.

جملهٔ اسمیّه (اسنادی) ـ جمله‌ای است که در آن، یک نام یا حالت به چیزی یا

کسی نسبت داده می‌شود: او، دبیر ادبیّات است. نام دوستم، محمّد است. انسانیّت، بسیار خوب است.

تشخیص جمله‌های اسمیّه و فعلیّه با توجّه به نوع **فعل** آنها صورت می‌گیرد. فعلهای شش خانواده ، می‌توانند جملهٔ اسمیّه و فعلیّه بسازند و سایر فعلها، تنها جملهٔ فعلیّه می‌سازند.

فعلهای خانوادهٔ **استن**[1] و **بودن**، اگر به معنی **وجود داشتن** یا **موجود بودن** به کار بروند، فعل خاص هستند و جملهٔ فعلیّه می‌سازند، امّا اگر اسم یا حالتی را به صاحبش نسبت دهند، فعل ربطی هستند:

من این جا هستم ـ اسمیّه

آب قنات بُردی و آبی به چاه نیست (= وجود ندارد) ـ فعلیّه

میدان همّت است جهان؛ خوابگاه نیست. هر دو اسمیّه

شدن
- = رفتن ← خاص: تو را چنان بنماید که من به خاک **شدم**.
- = تغییر حالت ← ربطی: گر جهان ویران **شود**، نَبْوَدَ شگفت.

گشتن،گردیدن
- = گردش ، چرخیدن و جستجو کردن ← خاص
  - گشتیم سالها به بیابان و...
  - کیفِ مرا گشتند.
- = شدن و تغییر حالت ← ربطی:گشت غمناک دل و جان عقاب.

آمدن
- = عملِ آمدن ← خاص: من امروز نی بهرِ جنگ آمدم.
- = شدن یا بودن ← ربطی:
  - اطبّاء از معالجت او عاجز **آمدند**.
  - سوید را عظیم، نظم قرآن خوش **آمد**.

---

۱. این کلمه، دقیقاً مصدر خانوادهٔ خود نیست و شکل درست آن، **استیدن** است، ولی چون شکل **استیدن** ، امروزه وجود ندارد، شکل فرضی **استن** را به جای آن به کار می‌برند.

تمرین برای شناخت انواع جمله

(توجه: پاسخ صحیح هر دسته از سؤالات در پایان این بخش داده شده است - ممکن است که هر مصراع مورد سؤال دو جمله باشد - از منادا و اصوات که جانشین جمله‌اند، صرفنظر می‌کنیم.)

۱- انواع این جمله‌ها را از لحاظ مفهوم مشخص کنید:

الف - قطرهٔ باران ما گوهر یکدانه شد. - حافظ

ب - آمدی؟ وه! که چه مشتاق و پریشان بودم! - سعدی

ج - بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر. - حافظ

د - صبا اگر گذری افتدت به کشور دوست ... - حافظ

هـ - گر مرید راه عشقی، ترک بدنامی مکن. - حافظ

و - چرا نه در پی عزم دیار خود باشم؟ - حافظ

ز - آفرین بر نَفَست باد که خوش بُردی بوی - حافظ

۲- تعیین کنید که از جملات زیر، کدام ساده‌اند و کدام مرکّب، با توجّه به این که هر بیت یا دو جملهٔ ساده است یا یک جملهٔ مرکب:

الف - سِرشکِ من که ز توفانِ نوح دست بِبُرْد
ز لوح سینه نیارَست نقش مِهرِ تو شُست - حافظ

ب - گل بررُخِ رنگین تو تا لطف عَرَق دید
در آتش رَشک از غم دل غرق گلاب است - حافظ

ج - به کوی میکده هر سالِکی که ره دانست
دَری دگر زدن اندیشهٔ تَبَه دانست - حافظ

د - چو باد عزمِ سرِ کویِ یار خواهم کرد
نَفَس به بویِ خوشش مُشکبار خواهم کرد - حافظ

هـ شاهدِ عهدِ شباب، آمده بودش به خواب
باز به پیرانه سَر عاشق و دیوانه شد - حافظ

و ـ اگر نه باده غمِ دل ز یادِ ما بِبَرَد
نهیب حادثه بنیاد ما ز جا بِبَرد ـ حافظ

ز ـ من این مُرَقَّعِ رنگین چو گُل بخواهم سوخت
که پیر دُرد فروشش به جرعه‌ای نخرید ـ حافظ

۳ـ از این جملات ساده کدام مستقل‌اند و کدام ناقص:

الف ـ

ب ـ ز حسرتِ لبِ شیرین هنوز می‌بینم .... ـ حافظ

ج ـ من از رندی نخواهم کرد توبه .... ـ حافظ

د ـ ما چو دادیم دل و دیده به توفان بلا .... ـ حافظ

هـ ـ گر مساعد شَوَدَم دایرهٔ چرخ کبود .... ـ حافظ

و ـ چو بید بر سرِ ایمان خویش می‌لرزم .... ـ حافظ

ز ـ بنازم آن مژهٔ شوخِ عافیت کُش را .... ـ حافظ

۴ـ جمله‌های پیرو را در ابیات زیر مشخص کنید:

الف ـ بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار
خوش بُوَدَ دامن صحرا و تماشای بهار ـ سعدی

ب ـ مکن، کز سینه‌ام آهِ جگر سوز
برآید همچوو دود از راهِ روزن ـ حافظ

ج ـ من که ملول گشتمی از نَفَسِ فرشتگان
قال و مقالِ عالَمی می‌کَشَم از برای تو ـ حافظ

د ـ چو برشکست صبا زلفِ عنبر افشانش
به هر شکسته که پیوست تازه شد جانش ـ حافظ

هـ از راه دیده حافظ تا دیده زلف پَستت
با جمله سربلندی شد پایمال پستی ـ حافظ

و ـ میان عاشق و معشوق فرق بسیار است
چو یار ناز نماید شما نیاز کنید ـ حافظ

ز ـ دی پیر میفروش ـ که ذکرش به خیر باد ـ
گفتا شراب نوش و غم دل ببَر ز یاد – حافظ

۵ ـ جملات ساده‌ای را که در هر یک از ابیات زیر وجود دارد جدا بنویسید:

الف: اَلا یـا ایُّـهَاالسّـاقی أدِرْکَـأْساً وَ نـاوِلْها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

ب ـ چو زر شدند رَزان، از چه؟ از نهیب خزان
به کینه گشت خزان، با که؟ با سپاهِ رَزان – فرخی

ج ـ بـه هـواداریِ او ذَرّهْ صـفت رقـص‌کنان
تا لبِ چشمهٔ خورشید درخشان بروم ـ حافظ

د ـ خـاکِ کـویِ تـو بـه صحرایِ قیامت فـردا
همه بر فَرْقِ سَر از بهرِ مباهات بَریم ـ حافظ

هـ ـ مـی‌روم وَزْ سَـرِ حسـرت بـه قـفا مـی‌نِگَرَم
خبر از پای نـدارم کـه زمـین مـی‌سپرم ـ سعدی

و ـ ژاله بـر لاله است یـا بـر گُـل گُـلاب؟
یـا بـر آتش آب یـا بـر روت خـوی؟ ـ حافظ

۶ـ جمله‌هایِ مُؤَوَّل را در اشعار زیر بیابید:

الف: گفتم: غم تو دارم گفتا: غمت سَر آید ـ حافظ

ب ـ دوش دیدم که مَلایک درِ میخانه زدند ـ حافظ

ج ـ گفت: بیدار شو ای رَهروِ خوابْ آلوده ـ حافظ

د ـ گفتم: زکجایی تو؟ تَسْخَر زد و با من گفت: نیمیم ز ترکستان ، نیمیم ز فَرغانه
مولوی

پاسخ‌های صحیح

سؤال ۱. الف: خبری. ب ـ دو جمله است اولی پرسشی تأکیدی ، دوّمی تعجبی.
ج: دو جمله هر دو امری. د: شرطی. هـ: دو جمله اول شرطی دوم امری
و: یک جملهٔ پرسشی. ز. دو جمله. اولی دعایی، دومی خبری

سؤال ۲. الف: یک جملهٔ مرکب. ب: یک جملهٔ مرکب. ج: یک جملهٔ مرکب. د: دو جملهٔ ساده. هـ: دو جملهٔ ساده. و: یک جملهٔ مرکب. ز: دو جملهٔ ساده.

سؤال ۳. الف: ناقص. ب: ناقص. ج: مستقل. د: ناقص. هـ: ناقص. و: مستقل. ز: مستقل.

سؤال ۴. الف: **تفاوت نکند لیل و نهار** و توضیحی است برای **بامدادان**. ب: جملهٔ پیرو ندارد. ج: **ملول گشتمی از نَفَسِ فرشتگان** و در حکمِ صفت است برای **من** .د: دو جملهٔ پیرو دارد: **چو بر شکست صبا زلفِ عنبر افشانش** - **پیوست** . اولی قید زمان است و دومی توضیحی است در مورد **شکسته** . هـ: **تا دیده زلف پستت** . قید زمان است. و: **چو یار ناز نماید** و قید زمان است. ز: **ذِکْرش به خیر باد** جملهٔ معترضهٔ دعایی است.

سؤال ۵. الف: در حقیقت ۶ جمله است: ۱ـ الا (حرف تنبیه، جانشین جمله) ۲ـ یا اَیُّهاالسّاقی (ندا و منادا جانشین جمله)، ۳ـ أدِرْکأساً، ۴ـ ناولها، ۵ـ عشق آسان نمود اول، ۶ـ افتاد مشکلها. ب : ۶ جمله که قسمتهایی از برخی از جملات محذوف است و ما آن قسمت‌ها را داخل پرانتز می‌نویسیم: ۱ـ چو زر شدند رزان. ۲ـ از چه (رزان چو زر شدند)؟ ۳ـ از نهیب خزان (چو زر شدند) ۴ـ به کینه گشت خزان ۵ـ با که (خزان به کینه گشت؟) ۶ـ با سپاهِ رَزان (به کینه گشت). ج: تمام بیت یک جمله است. د: تمام بیت یک جمله است. هـ: ۴ جمله: ۱ـ می‌روم ۲ـ از سر حسرت به قفا می‌نگرم ۳ـ خبر از پای ندارم ۴ـ زمین می‌سپرم. و: ۴ جمله که رابطهٔ سه جملهٔ آن به قرینهٔ لفظی حذف شده است: ۱ـ ژاله بر لاله است؟ ۲ـ بر گل گلاب (است) ۳ـ بر آتش آب (است)؟ ۴ـ بر روت خوی (است)؟

سؤال ۶: الف. جملهٔ **غم تو دارم** در حکمِ مفعول است برای فعل **گفتم** و **غمت**

سرآید در حکمِ مفعول است برای **گفتا.**

ب ـ جملهٔ **ملایک درِ میخانه زدند** مفعول است برای **دیدم.**

ج ـ جملهٔ **بیدار شو** و **شِبهِ جملهٔ ای رهرو خواب آلوده** هر دو در حکمِ مفعولند برای فعلِ **گفت**

د ـ **ز کجایی تو** در حکمِ مفعول است برای **گفتم** و دو جملهٔ **نیمیم ز ترکستان** [است] و نیمیم ز فرغانه [است] هر دو در حکمِ مفعولند برای **گفت.**

ساختمان کلمه

تعریف کلمه: هرگاه چند آوا(واج) چنان با یگدیگر ترکیب شوند که بر روی هم، مفهومِ معیّنی را به شنونده منتقل کنند، **کلمه** به وجود می‌آید، مانند: **آب، خدا، دریا، آسمان، پرتقال.**

باید دانست که هنگام نوشتن کلمات فارسی، تنها ترکیب حروف نیست که **کلمه** را می‌سازد، بلکه یک یا چند حرکت نیز در ساختمان هر کلمه به کار برده می‌شوند که گاهی در خط نمایش داده نمی‌شود، زیرا حرکات کوتاه را در رسم‌الخط فارسی معمولاً نمی‌نویسند؛ مثلاً، کلمهٔ **خدا** با سه حرف نشان داده شده در حالی که حرکت ضمّهٔ (= اُ) که مربوط به حرف **خ** است در کلمه نشان داده نشده است. باید توجّه کرد که اگر صداها یا حروف بسیار به طوری در کنار هم قرار گیرند که شنونده و خواننده از آنها مفهومی درک نکنند، کلمه به وجود نخواهد آمد؛ مثلاً، **تپیصخ** یا **ضطعیقض** و نظایر اینها به هیچ وجه کلمه نیستند، زیرا در ذهن شنونده یا خواننده مفهومی ندارند، امّا آواهایی که بر روی هم کلمهٔ **دبیرستان** را تشکیل می‌دهند، در ذهنِ انسان دارای معنی خاصّی است و به همین جهت **کلمه** نام دارد.

اقسام کلمه: حقیقت آنست که دربارهٔ **کلمه** میان دستورنویسان اتّفاقِ نظر وجود ندارد. در دستورهای پیشین معمولاً دَه قِسْم کلمه مورد بحث قرار می‌گرفت: اسم، صفت، ضمیر، فعل، عدد، قید، مبهمات، اَدَواتِ استفهام، حروف و اصوات؛ امروز نیز در دستورهای جدید به هرحال، همین انواع بررسی می‌شود، امّا عنوانها و گاهی نامها تغییر یافته است؛ مثلاً، اسم، ضمیر، صفت، فعل و حروف عیناً با همین عنوان وجود دارد، لیکن در محدودهٔ پاره‌ای از اینها مانند ضمیر و صفت تغییراتی راه یافته است. عددها با همان تقسیمات وجود ندارند، امّا به صفت عددی و در برخی موارد به صورت متمم فعل تغییر نام و گروه داده‌اند. مبهمات، دیگر بدان صورت مطرح نیست، بلکه بعضی از آنها در فصل ضمیر و برخی دیگر در مبحث صفت جایگزین شده‌اند.

اکنون برای شناخت کلمات، هر یک از انواع آن را مورد بحث و شرح قرار می‌دهیم. بدیهی است که در این مباحث ابتدا احوالِ کلمه، خارج از جمله و به طورِ مستقل موردِ توجه خواهد بود؛ آن گاه، پس از شناخت کلمات، در بخش **ساختمان و اجزای جمله** نقش هر کلمه را در جمله‌های گوناگون بررسی خواهیم کرد.

امروزه انواع کلمهٔ چنین است: اسم، صفت، ضمیر، فعل، قید ، حرف و صوت.

اسم

اسم کلمه‌ای است که برای نامیدن انسان، حیوان، گیاه، اشیاء، زمان، مکان، ادیان و مکاتب فکری، علوم و فنون، تصوّرات ذهنی، کار و یا حالت به‌کار می‌رود، مانند: رُستم، کوه، صندلی، رفتن، سرخی، اسب، روز، خانه، عقل، اسلام، شیمی و ادبیّات.

در معنایِ اسم تنها یک مفهوم وجود دارد، برخلاف فعلها که با مفهوم زمان همراهند. کلمهٔ **آمدن** اگرچه مفهوم کاری را دربردارد، چون به زمانی خاص وابسته نیست، اسم نامیده می‌شود، بنابراین، اگر به اسم **رفتن** یا **آمدن** یا هر نوع اسم دیگری از این اهن قبیل، مفهوم زمان را بیفزاییم که به صورت **رفت** یا **آمد** درآید، دیگر اسم نخواهد بود، بلکه فِعل به شمار می‌رود.

بسیاری از اسمهایِ انسانها در حقیقت **صفت** است، امّا وقتی نام ویژهٔ کسی باشد، دیگر مفهوم صفتی آن فراموش می‌شود مانند حسن، حسین، احمد، فردوسی و رستم؛ مثلاً، **حسن** به معنای **نیکو** است، امّا به صورت اسم خاص در آمده است.

اغلب صفات، ضمیرها و قیدهای فارسی را می‌توان با افزودن **ی** مصدری در آخر آنها به صورت اسم درآورد که در این حال **حاصل مصدر** نام دارند، مانند صفات بد، خوب، بلند، زیبا که اگر به شکل: بدی، خوبی، بلندی و زیبایی درآیند، اسمِ معنی هستند و دیگر معنایِ صفتیِ خود را از دست می‌دهند.

و همچنین است حال بسیاری از ضمیرها و قیدها.

انواع اسم

اسم، را می‌توان از جهات گوناگون طبقه‌بندی کرد؛ مثلاً، ممکن است که فقط به ساختمان لفظی اسم توجه کنیم و در این صورت ساده، (بسیط) یا مرکّب بودن و یا مفرد و جمع بودنِ آن را موردنظر قرار می‌دهیم و یا تنها معنای اسم را پایهٔ تقسیمات آن فرض کنیم. در هر دو حالت، اسم، انواع گوناگونی دارد و بدیهی است که هر

اسمی می‌تواند از هر دیدگاهی که درنظر بگیریم، دز طبقه‌ای مُعیّن جای گیرد. بدین ترتیب هر اسمی دارای چندین نام از انواع اسم خواهد بود؛ مثلاً، یک اسم مانند **میز** می‌تواند **اسم عام** باشد و **اسم ذات** هم به‌شمار رود و در عین حال **مفرد**، **ساده**، **مُکَبَّر** و **معرفه** هم باشد، امّا در هر دسته دو تایی نمی‌تواند بیش از یک حالت آن را داشته باشد؛ مثلاً، هیچ اسمی نمی‌تواند **عام** باشد و **خاص** هم محسوب گردد.

الف: انواع اسم از لحاظ معنی

اسم‌ها را از لحاظ معنی به دو دستهٔ دوتایی تقسیم می‌توان کرد و هر اسمی را می‌توان در هر دو دسته جایگزین ساخت:

۱ـ ذات ـــ معنی

۲ـ عام ـــ خاص

اسم عام

اسمی است که به یک شخص یا یک چیز یا یک کار مُعیَّن اختصاص نداشته ـ باشد، بلکه بتوانیم آن را برای همهٔ افراد، یا اشیاء و یا کارهایِ همجنسِ آن به‌کار بریم. اساساً **اسم عام** چنان است که شنیدن یا خواندن آن، ذهن را به یک جنس و گروهِ کامل متوجّه می‌سازد، مانند اسمِ **میز** که ممکن است آن را برای همهٔ میزهای جهان به کار بریم و نوعی مشخّص را درنظر نیاوریم مگر آن که با کلماتی دیگر از قبیل صفت همراه شود مانند **این میز** که در این حالت نام **میز** به میزی خاص تعلّق می‌گیرد امّا خودِ کلمه، **اسم عام** است. همچنین منظور از **انسان** همهٔ آدمیان است؛ نه یک انسان معیّن، امّا همین که بگوییم **محمد** فوراً یک شخص معیّن را در اندیشهٔ آدمی مجسّم می‌سازد.

گروهی گمان می‌کنند که برخی از اسمها مانند **حسین** یا **فاطمه** یا **رستم** **اسم خاص** نیستند و می‌گویند که چون هزاران نفر ممکن است دارای هر یک از این نامها باشند، پس اسم عام خواهند بود. اشتباه آنان، این است که خیال می‌کنند فقط چند

هزار نفرِ مورد نظرشان، نوع انسان را تشکیل می‌دهند، درحالی که در تعریفِ **اسمِ عام** گفتیم باید شامل همهٔ افراد یک جنس یا نوع باشد. آیا نام همهٔ انسانها یا همهٔ مردها و زنها **حسین** یا **فاطمه** است؟

دلیل دیگر بر رَدِّ نظریهٔ آنان، این است که لفظ اسم، خود به خود ارزشی ندارد، بلکه آنچه موردنظر است، شخصی است که آن نام به او تعلّق دارد. بنابراین، هرگاه که ما از شخصی به نام **حسین** گفتگو کنیم، چنین شخصی با مشخصات ویژهٔ خود در دنیا فقط یک نفر است که در نظر گوینده کاملاً شناخته است و پدر و مادر و مشخّصات معیّنی دارد. در این صورت اگر هزاران **حسین** دیگر هم وجود داشته باشند، نمی‌توانند به جای او قرار گیرند، درحالی که هرگاه بگوییم **میز** شامل کلیهٔ میزهای جهان می‌شود، میزهای جهان می‌شود، میز تحریر، میز ناهارخوری، میز کار و ... همه میز هستند، امّا وقتی می‌گوییم **حسین** همهٔ آدمها **حسین** نیستند. تازه رستم و فردوسی و ... هم نام یک نفر نیست، امّا نام رستم، پهلوان معروف حماسهٔ ملّیِ ایران و فردوسی، شاعر حماسه‌سرا، چنان مشهور شده است که به محض شنیدن نام رستم و فردوسی، به یاد آنها می‌افتیم و دیگر افرادی را که صاحب این نام هستند، فراموش می‌کنیم.

اسم خاص

هر نامی که انسان، یا حیوان، یا کار و یا چیزی معیّن و یگانه را معرفی کند، اسمِ خاص شمرده می‌شود مانند منوچهر، البرز، فردوسی، اسفندیار، اسلام، رخشْ و افریقا. به عبارت دیگر هر نامی که شامل تمام افرادِ جنسِ خود نگردد، اسم خاص است. به طور کلّی می‌توان گفت: نام شناسنامه‌ای هر یک از انسانها، نام حیواناتی که صاحب آنها بر ایشان انتخاب کرده باشد، نام نقشه‌ای هر یک از مکانها و نام هر چیزی که فقط یکی در جهان باشد، اسم خاص است.

اسم ذات

اگر اسمی را بگوییم و بتوانیم در خارج از ذهن خود نیز شخص یا چیزی را که دارای آن نام است، نشان دهیم چنان که برای دیگران هم محسوس باشد، آن را اسمِ ذات می‌گویند، زیرا در جهانِ مادّی، ذاتی وجود دارد که صاحب آن نام است مانند: گچ، دیوار، درخت ، انسان.

می‌توان گفت که: اسم ذات به چیزی تعلق دارد که وجودش به خودش مربوط است؛ یعنی، وجودی مادّی و مستقل دارد؛ مثلاً، اسم **گچ** به مادّه‌ای مخصوص و معیّن اختصاص دارد؛ بنابراین اسم تمام موجودات زنده و نباتات و سایر اجسام، اسم ذات خواهد بود.

نکته: نامهای خداوند، فرشتگاه‌(ن)، جن، بهشت و دوزخ و آنچه در آنهاست، طبق اعتقاد ما، اسم ذات است، ولی مادّی نیست.

اسم معنی

هر نامی که فقط وجود ذهنی داشته باشد؛ یعنی، در دنیایِ خارج از ذهن، مادّه‌ای یا جسمی به آن نام موجود نباشد، **اسمِ معنی** نامیده می‌شود، به تعبیری دیگر، اسمی است که وجودش بسته به چیزی دیگرست مانند **خوبی** یا **سفیدی** یا **خِرَد**. برای این که خوبی یا سفیدی چیزی نیست که بتواند مستقلاً وجود پیدا کند، بلکه باید جسمی یا کسی باشد که این حالات به آن متعلّق گردد. در حقیقت، اسم معنی، نام تظاهرات و حالات مادّه و موجودات مادّی است، امّا خودش از جنس مادّه نیست.

ب ـ انواع اسم از لحاظ لفظ و معنی[1]

۱ـ معرفه ـــ نکره

۲ـ مفرد ـــ جمع

۳ـ مکبّر ـــ مصغّر

اسم معرفه

اسمی است که شنونده یا خواننده صاحب آن را می‌شناسد و درنظرش مشخص است و این به دو صورت خواهد بود:

نخست آن که به اصطلاح، به صورتِ **عهدِ ذهنی** درخاطر و حافظهٔ انسان وجود داشته باشد چنان که با خواندن یا شنیدن آن، صاحب اسم را بشناسد و دیگر هنگامی که قبلاً در سخن، نام او ذِکْر شده باشد. در این حال فقط در بارِ اوّل، اسم به صورت نکره به کار می‌رود، زیرا شنونده یا خواننده نسبت به آن سابقهٔ ذهنی ندارد، امّا در سایر جمله‌های کلام، همان اسم، به صورت معرفه، بدونِ علامتِ نکره به کار می‌رود، چرا که قبلاً در کلام شناسانده شده است. این نوع را **عهد ذکری** نام نهاده‌اند: **مردی** را دیدم، به **مرد** گفتم: نامت چیست؟

یکی از وزرا گفت لایق قدر پادشاه نیست به خانهٔ **دهقانی** التجا کردن... **دهقان** را خبر شد ... (گلستان)

اسمِ معرفه هیچ گونه علامتی از جهت لفظ ندارد و اصولاً علامت معرفه بودن آن، همین نبودنِ علامتِ نکره است.

گاهی، کلمات **این** یا **آن** همراه با اسم معرفه ذکر می‌شوند تا آن اسم را روشن‌تر نشان دهند و به خواننده یا شنونده بفهمانند که با آن اسم آشنایی دارد:

---

۱. دلیل این نامگذاری آن است که در هر دستهٔ دو تایی از این گونه اسمها، یک نوع، علامت خاصّی ندارد و معنای آن، نوعِ اسم را مشخّص می‌کند و در دستهٔ دیگر آن، علامت معیّنی هست؛ مثلاً، معرفه علامت ندارد ولی نکره علامت معیّن دارد.

جوانی بدرقه همراه ما شد... اتفاقاً من و **این جوان** هر دو در پیِ هم دوان .... (گلستان)

ملاحظه می‌شود که در این مثال، نخست **جوان** معرفی شده است و بنابراین برای بار دوم درنظر خواننده کاملاً آشکار است، امّا برای آشنایی بیشتر دربار دوم، کلمهٔ **این** قبل از اسم ذکر شده است.

اسم نکره

اسمی است که شنونده صاحب آن را نمی‌شناسد. در این گونه موارد گاهی کلمات **یک** یا **یکی** در جلو اسم مورد نظر به‌کار برده می‌شود به شرط آن‌که کلمات یک یا یکی برای نشان دادن شماره به‌کار نرفته باشد:

یکی طفل دندان برآورده بود (سعدی)

تا چند برین کنگره چون مرغ توان بود

یک روز نگه کن که برین کنگره خشتیم (سعدی)

چون کلمه‌های **یک** و **یکی** ممکن است به منظور نشان دادن شمارهٔ اسمی به‌کار رفته باشند، باید برای باز شناختن آنها از مواردی که برای نکره ساختن اسم، بیان شده است، دقّتِ کامل به‌کار بریم تا بدانیم که آیا این دو کلمه، صفت عددی هستند؛ ضمیرند و یا علامت نکره.

علاوه بر این دو کلمه، در بیشتر مواقع برای نکره ساختن اسمها، **حرف ی** را در آخر آنها قرار می‌دهند:

دو یار زیرک و از بادهٔ کهن دو مَنی

فراغتی و **کتابی** و گوشهٔ **چمنی** (حافظ)

گاهی نیز امکان دارد که کلمات **یک** یا **یکی** در اول و حرف **ی** در آخرِ اسمِ نکره استعمال شده باشد؛ یعنی، هر دو علامت با هم به‌کار برده شود:

آن گاه **یکی ساتُگنی** باده برآرد

دهقان و زمانی به کف دست بدارد (منوچهری)

با وجود نکاتی که گفته شد، باز شناختن اسم معرفه از نکره با توجّه به معنی جمله بهتر امکان پذیر است. یک نوع اسم نکره هم داریم که آنرا **نکرهٔ مخصّصه** می‌خوانند، امّا در حقیقت معنای آن نکره نیست، زیرا بعد از آن، بی‌فاصله، جمله‌ای می‌آید که آن اسم را برای ما مشخّص می‌سازد: **مردی را که دیدم، تا آن وقت نمی‌شناختم.** البته کلمهٔ **مردی** تا حّدی نکره هم هست، امّا چون بلافاصله معرفی شده از نکره بودنِ آن کاسته شده است:

بُتی دارم که گِرد گُل ز سنبل سایه‌بان دارد. (حافظ)

کسانی که دیگر به غیب اندرند بیایند و بر خاک ما بگذرند (سعدی)

مفرد

هر اسمی که مفهومِ آن نشان دهنهٔ یک چیز یا یک شخص یا یک کار و حالت باشد **اسم مفرد** نام دارد و علامت ویژه‌ای ندارد، بلکه می‌توان گفت: هر اسمی که علامتِ جمع نداشته باشد و از نوعِ جمعهای عربی نیز نباشد، مفرد است حتّی اگر معنایِ آن نشان دهنده یک چیز نباشد. کلمهٔ **گروه** اگرچه برای یک جمع به کار می‌رود، چون علامتِ جمع ندارد، در حکمِ مفرد است. این گونه اسمهایی که از لحاظ لفظ، مفرد و از جهت معنی، جمع هستند، **اسم جمع** نامیده می‌شوند. اسم جمع چون **مفرد** به شمار می‌رود، قابل جمع بستن است. اسم مفرد مانند: دبیر، نامه، اندوه، مرد و درخت.

کلماتی که **اسم جمع** نام دارند، چه به صورت جمع و چه به صورت مفرد، اسم جمع هستند: لشکر، لشکرها، مردم ، مردمان. امّا این که مفرد باشند یا جمع، بسته به وجود یا عدم علامت جمع است: لشکر = مفرد ، لشکرها = جمع.

جمع

هر اسمی که دارای علامت جمع باشد و نیز بر دو یا چند شخص یا چند کار و حالت را نشان دهد، جمع خواهد بود، مانند: درختان، مردان، گلها و غمها.

بنابر تعریفی که کردیم، اگر اسمی معنای جمع داشته باشد ولی علامت جمع نداشته باشد، چنان که قبلاً گفتیم، اسم جمع نام دارد و مفرد محسوب می‌شود و می‌توان آنها را جمع بست: گروهها و دسته‌ها.

علامات جمع

۱ـ علامات فارسی

علامت جمع در فارسی **ان** و **ها** است لیکن حقیقت این است که در زبانِ فارسی امروزی، روشی معیّن برای جمع بستن اسمهای مفرد وجود ندارد، زیرا در مجلّه‌ها و کتابها، جانداران را هم با علامت **ها** به صورت جمع می‌بینیم. بدین جهت اگر بخواهیم علامتی را که در بیشتر کلمات برای جمع به کار می‌رود، معیّن کنیم، جز **ها** چیزی دیگر نخواهد بود، امّا اگر به آثار ادبی پارسی از دیرباز تاکنون توجّه کنیم، می‌توانیم قانون زیر را به عنوان روشِ غالب ذکر کنیم، هر چند که در زبان فارسی هیچ روشی در این مورد مطلق و بدون استثنا نیست.

الف ـ نام جانداران بیشتر با **ان** به صورت جمع درآمده است: **مردان، بلبلان** امّا با **ها** نیز دیده می‌شود: **مردها، بلبلها**

ب ـ نام نباتات در جمع با هر دو علامت **ان** و **ها** یکسان جمع بسته شده است: **درختان، درختها - گیاهان، گیاهها** امّا برخی از نامهای نباتات و میوه‌ها فقط با **ها** جمع بسته شده است مانند **میوه** که به شکل **میوهان** نداریم.

ج ـ نام جمادات و اسمهای معنی بیشتر با **ها** به صورت جمع در آمده است: غمها، سنگها، بیابانها و دانشها.

امّا گاهی نیز با **ان** به صورت جمع درآمده‌اند چون: غمان، اندُهان.

د ـ نام اعضای بدن، بویژه اعضای زوج، برخی مانند **انگشت ، زانو، رخساره، دست، بازو، لب، ابرو، رخ، زلف، دیده** معمولاً با هر دو علامت **ها** و **ان** دیده می‌شود، ولی برخی دیگر مانند **بینی و سر** فقط با **ها** جمع بسته شده است. کلمات **گردن** و

سر با علامت **ان** نیز به صورتِ جمع دیده می‌شود، امّا معنایِ دیگری از آن اراده شده است که نوعی صفت است زیرا **سران** به معنای سرکردگان است.

چند توضیح

۱ـ صفتها در صورتی که به جای موصوف به کار رفته باشند، به صورت جمع در می‌آیند: دانشمندان = مردان یا زنان دانشمند

۲ـ اسمهایی که به های بیانِ حرکت خَتْم می‌شوند، در جمع به **ان** های ناملفوظ به شکل اصلی خود که در اصل **ک** یا **گ** بوده است، برمی‌گردد؛ مثلاً:

دیده + ان = دیدگان ستاره + ان = ستارگان.

بنابراین، مطالبی که در برخی از کتابهای دستور بیان شده است در مورد این که هاء بیان حرکت به **گ** تبدیل می‌شود، ظاهراً درست نیست، زیرا این یک قانونِ تحوّلِ زبان است که در کلمات مختوم به های ناملفوظ در حالت مفرد، چون این حرف به صورت گاف یا کاف در آخر کلمه بوده، حذف شده و حرف هاء فقط نمایندهٔ حرکت آخر کلمه است تا **نام** با **نامه** یا **جام** یا **جامه** اشتباه نشود، امّا در صورت جمعِ آنها، چون از همان قدیم حرف ک یا گ در وسط کلمه قرار می‌گرفته، حذف نشده است.

دو موضوع دیگر نیز در این مورد گفتنی است: نخست آن که مفرد کلمهٔ **نیاکان** در اصل **نیاک** بوده است نه **نیا** بنابراین از این لحاظ جمع آن شباهتی با کلماتِ مختوم به **های** بیان حرکت دارد اگر چه مفرد آنها یکسان نیست.

بسیار کم ممکن است که **گان** خود علامت جمع باشد:

نگه کن که دهقان دانا چه گفت به **فرزندگان** چون همی خواست خفت

ملک‌الشعرای بهار

دوم آن که گاهی در فارسی، اسمهای مؤنّث عربی را نیز که با کلمات مختوم به های بیان حرکت فارسی همانندی دارند، مطابق روش فارسی جمع بسته‌اند:

معشوقه + ان = معشوقگان

خاصه + ان = خاصّگان.

۳ـ کلماتی که حرف آخرشان **ا ـ و** باشد، چه اسم باشند و چه صفتِ جانشینِ اسم، در جمع به **ان** معمولاً حرف **ی** میان آنها و علامتِ جمع، فاصله می‌شود:

ترسا + ان = ترسایان

دانا + ان = دانایان

جنگجو + ان = جنگجویان

این حرف **ی** گاهی در اصلِ کلمه هم وجود دارد مثلاً **جنگجو** که صورتِ مخففّ **جنگجوی** است امّا در برخی دیگر از کلمات در جمع افزوده می‌شود مانند **دانایان** که یای آن اصلی نیست؛ یعنی، اصل آن، **دانای** نبوده است. به هر حال، همین گونه کلمات در متونِ کهن دَری بدون حرف یاء هم دیده می‌شود، مانند: **ترسان و دانان** امّا برخی دیگر اصولاً حرف **ی** در جمع نمی‌گیرند:

زانوان، بانوان، نیکوان، ابروان، گیسوان، بازوان، آهوان، جادوان

۴ـ کلماتی که در آخر آنها های بیان حرکت باشد، در برخی از متون کهن هنگام پیوستن به های جمع، نمایش خطی های بیان حرکت را از دست داده‌اند، ولی تلفّظِ حرکتِ آن باقی مانده است:

جامَها = جامه‌ها

میکدَها = میکده‌ها

این رسم الخط امروزه جایز نیست.

ب ـ علامت جمع عربی

۱ـ بسیاری از کلمات جمع به صورت مکسّر یا سالم به زبان فارسی راه یافته‌اند، مانند: کُتُب، تصاویر، معلّمین. جالب توجه این است که از میان دو صورت جمع مذکر سالم، علامت **ین** بیشتر همراه با کلمات عربی به فارسی رسیده است و صورت **ون** بسیار کم وجود دارد: معلّمین، زارعین، مخترعین و ... البتّه بهتر آن است که حتّی‌الامکان، مفرد این گونه کلمات را با علامات فارسی به صورت جمع

درآوریم:

معلّمان، زارعان، مخترعان.

در قرنهای گذشته، دیده می‌شود که فارسی زبانان، کلمات جمع مکسّر عربی را ـ که علامتِ معیّنی برای جمع بدانها افزوده نمی‌شود ـ دوباره با علامتِ فارسی جمع بسته‌اند؛ مثلاً، کلمهٔ **کُتُب** که خود، جمع است به شکل **کُتُبها** استعمال کرده‌اند و نیز. منازلها، طوایفها و ....

۲ـ علامت جمع مؤنّث سالم عربی **ات** علاوه بر آن که با کلمات عربی به کار رفته، در بسیاری از موارد برخلاف قیاس با کلمات فارسی نیز دیده می‌شود: باغات و گزارشات.

پیداست که به کار بردن علامت جمع عربی در کلمات فارسی به هیچ وجه پسندیده نیست و باید از این کار، خودداری کرد.

در پیوستن علامت **ات** به برخی از اسمهای مختوم به هاء بیان حرکت یا تاء تأنیثِ عربی، این هاء به صورت جیم در آمده است:

قلعه + ات = قلعجات

حواله + ات = حوالجات

این حال در بسیاری از کلمات دیگر هم که دارای هاء نامملفوظ نیست به کار گِرِفته شده و یا با کلمات فارسی دارای های بیان حرکت همین عمل انجام شده است. مانند: دواجات، مربّاجات، شیرینی‌جات و کارخانجات.

دربارهٔ چنین جمع‌ها در فارسی این نکته را باید درنظر بگیریم که در اغلب کلمات فارسی که با **ات** یا **جات** به صورت جمع درآمده‌اند، مفهوم **انواع مختلف** بیشتر مورد توجّه بوده است تا مفهوم جمع یک چیز: مثلاً، منظور از **شیرینی‌جات**، انواع مختلف شیرینی است؛ نه جمع یک نوع آن و همچنین **باغات**، **مرباجات**. گاهی نیز جمعهای مکسّر عربی را با **ات** به همین منظور جمع بسته‌اند مانند **لوازمات** که کارِ درستی نیست.

اسم مُکَبَّر

مکبّر به هر نوع اسمی گفته می‌شود که لفظ و معنای عادی خود را داشته باشد و نیز علامتی که نمودار نمونهٔ کوچک آن نوع است، بدان پیوسته نباشد، مانند: مرد، باغ.

اسم مکبّر علامت ندارد و تقریباً هر نوع اسمی که یکی از علامات **تصغیر** (= کوچک شمردن) را به همراه نداشته باشد، اسم مکبّر است:

مرد، زن، میز، کتاب، خیابان، قلم و طفل.

مُصَغَّر

مُصَغَّر (= کوچک شمرده شده): مصغّر به اسمی گفته می‌شود که علامت و معنای آن نشان دهندهٔ نوعِ کوچک از آن جسم باشد؛ مثلاً، وقتی بگوییم. **مردک** ، منظور ما مرد کوچک و حقیر است. خوشبختانه شناختن اسمِ مصغّر بسیار آسان است، زیرا پسوندهایی معیّن به آخر آن اسم می‌پیوندد. این پسوندها عبارتند از: **ک**، **چه**، **و**، **ه** و گاهی دو علامت **ک** و **ه** با هم به کلمه می‌پیوندند: مردکه، زنکه.

مرد + ک = مردک

مردک، زنک، پسرک، دخترک، کرمک (نوعی انگل = کرم کوچک)، خرک (اگر به معنی خر کوچک باشد.)

باغ + چه = باغچه

بیلچه، طاقچه، کتابچه، دریچه، کوچه (کوی + چه)، ناوچه، لگنچه، تُرُنْجِه، پیازچه.

نیزه، نایژه و مژه، اسم مصغّرند و به ترتیب، بوده‌اند: نیچه، نایچه و موچه.

پسر + و = پسرو

دختر + ه = دختره

پسر + ه = پسره

توجّه داشته باشید که علامت **ه** و **و** بسیار کم به کار می‌رود و کلمهٔ **دختره** به

معنای **دوشیزگی** نیز هست که در آن صورت دیگر مصغّر **دختر** نخواهد بود.

کلماتی که به های بیان حرکت ختم شده باشند، هنگام پیوستن به **ک** تصغیر به صورت اصلی خود درمی‌آیند؛ یعنی، به جای های ناملفوظ ، حرف **گ** ظاهر می‌شود:

جوجه +ک = جوجگک

نامه +ک = نامگک

توجّه داشته باشید که حرف **ک** همیشه معنای تصغیر را ندارد، بلکه دارای معانی مختلفی است که در بخش پسوندها به آن خواهیم پرداخت، از آن جمله است معنی ظرافت و زیبایی:

سیم دندانک و **بَش دانک** و **خندانک** و شوخ
که جهان آنک بر ما لب او زندان کرد
لب او بینی گویی که کسی زیر عقیق
یا میان دو گل اندر شکری پنهان کرد ـ ولوالجی

***

در پایان این بخش، باید توجّه کرد که در زبان فارسی، **مذکّر** و **مؤنّث** به صورتی که در زبان عربی دیده می‌شود، وجود ندارد و تنها راه باز شناختن آنها، توجّه به معانی کلمات است، زیرا علامتی که نشان دهنده مذکّر یا مؤنّث بودن اسم باشد، در زبان دَری نیست، امّا در کلمات عربی و در برخی از کلمات ترکی که به زبان فارسی رسیده است، مطابق روش همان زبانها، کلمات مذکّر یا مؤنّث مشخّص گردیده است.

کلمات عربی، معلّمه، محبوبه، مَلِکه، والده و عمّه ، مؤنّث کلمات: معلم، محبوب، مَلِک، والد و عَمّ هستند.

کلماتِ ترکیِ **خانم** و **بیگم** مؤنث کلمات: **خان** و **بیگ** هستند.

با وجود آن که این گونه کلمات، در زبان فارسی وارد شده‌اند، لزومی ندارد که

صفتِ مؤنثی را از زبان عربی برای اسمِ مؤنث فارسی بیاوریم و بگوییم: **آن، معلمهٔ من است.** زیرا می‌توان این گونه صفات را با شکلِ مذکّرِ عربیِ آن برای مؤنث هم در فارسی به کار بُرد؛ مثلاً، بهتر است که کلمهٔ **معلّم** را برای **مرد و زنِ آموزگار** یکسان به کار بریم.

ج ـ انواع اسم از لحاظ ساختمان لفظی آنها

در این بخش به معنای اسم کاری نداریم، بلکه فقط بررسیِ ساختمان لفظی آنها موردنظر خواهد بود:

۱ـ بسیط ـ مرکّب

۲ـ جامد ـ مشتق

اسم بسیط (ساده)

اگر ساختمانِ لفظیِ اسم چنان باشد که نتوانیم آن را به دو یا چند جزء (کلمهٔ) مستقل تقسیم کنیم آن را اسم ساده یا بسیط می‌نامند مانند: آب، گل و قلم.

نکتهٔ مهم در این قسمت آن است که برخی از کلمات را می‌توان چنان تقسیم کرد که یک جزء یا هر دو جزء آن دارای معنی باشد، امّا مفهوم و معنای هر کدام از آن اجزا در ترکیب آنها دخالتی نداشته باشد. در این صورت هم این گونه کلمات، بسیط یا ساده هستند مگر آن که معنایِ اجزا در ترکیبِ آنها هم وجود داشته باشد؛ مثلاً، می‌توانیم کلمهٔ **پَرده** را به دو جزء **پَرْ** و **دَه** تقسیم کنیم، امّا معانی **پَر** و **دَه** در کلمهٔ **پَرده** کوچکترین نقشی ندارند، امّا اگر کلمهٔ **کارخانه** را به دو جزء **کار و خانه** بخش کنیم، می‌بینیم که معانی هر دو جزء در کُلِّ ترکیب؛ یعنی، **کارخانه** هم به نحوی وجود دارد؛ پس، این کلمه اسم مرکّب است.

اسم مرکّب

اسم مرکّب، اسمی است که بتوان آن را به دو یا چند جزء تقسیم کرد به نحوی که

اوّلاً هر یک از آن اجزا دارای معنیِ جداگانه باشند:

گلاب ← گل + آب

تختخواب ← تخت + خواب

ثانیاً، معانیِ اختصاصیِ هر یک از اجزا یا لااقل معنی مهمترین جزء، در ترکیبِ حاصل، وجود داشته باشد:

در کلمهٔ **گلاب** بوی **گل** و خواص آب وجود دارد.

در کلمهٔ **کارخانه** مفهوم **محلِ کار بودن** استنباط می‌شود که ترکیبی از معانیِ **خانه** و **کار** است. برای ساختن اسم مرکب راههای گوناگونی از قدیم تا به امروز به‌کارگرفته شده که مهمترین آنها بدین شرح است:

۱ـ از پیوستن دو یا چند اسم: گلاب، کارخانه، شترگاوپلنگ (= زَرّافه)، خرچنگ و شبانروز.

۲ـ از عدد و اسم: چهار باغ، چهلستون، سه دختران (نام کوهی است) و پنجشنبه.

۳ـ از اسم (= مصدرِ مُرَخَّم) و پیشاوند: بازدید و درآمد.

۴ـ از اسم و پسوند: دهکده و کوهستان.

۵ـ از دو مصدرِ بریده (مُرَخَّم): بُرد و باخت؛ رفت و آمد.

۶ـ از مضاف و مضافٌ‌الیه با حذف کسرهٔ اضافه: تختخواب، پدرزن، مادرزن.

۷ـ بن ماضی و بن مضارع: خورد و خواب، تاخت و تاز، جستجو.

۸ـ از حرف و اسم: بدست (= یک وجب).

۹ـ از اسم و لفظِ مُهْمَلِ آن: رخت و پَخت؛ پول مول.

انواعی که با شماره‌های ۳ و ۵ و ۷ مشخص گردیده، در بخش اسمهای مشتق هم مورد بحث قرار خواهد گرفت.

دو اسم گاهی با واسطه شدن یک **الف** به هم می‌پیوندند: تکاپو، شباروز. یا با حرف واو چون رفت و آمد، گفت و گو.

اسم جامد

اسمی است که در ساختمان آن مادّهٔ فعل مستقیماً به کار نرفته باشد. اغلب اسمها ازین نوعند: درخت، خانه، مُرغ، مَرْد، میز، قلم، کتابچه و باغ.

اسم مشتق

اسمهایی هستند که برای ساختن آنها مستقیماً از مادّهٔ فعل استفاده شده باشد؛ مثلاً، مادهٔ مضارع فعلِ **پوشیدن** راکه **پوش** باشد برداشته، حرف **هاء** بدان پیوسته‌اند وکلمهٔ **پوشه** را ساخته‌اند. اسمهای مشتق سه نوعند:

الف ـ اسم ابزار

اسمی است که از بن فعل ساخته می‌شود و نام ابزار انجام دادن همان فعل است. اسمهای ابزار دو نوع ساخته می‌شوند:

۱ـ بن مضارع + ه ← رنده، ماله، گیره، پوشه، سُنبه، کوبه (وسیله زدنِ در) پیرایه، تابه، اُسْتُره (از ستردن = تیغ خودتراش)، آویزه، شناسه (وسیله شناختن)

ب ـ اسمهای آلت که شکل آنها مانند صفتِ فاعلی مرکّبِ مرخّم یا یک نوع صفت مفعولی است: اسم یا صفت + بن مضارع: جاروب، گَرْدگیر، پشه‌کُش، حشره‌کش، مگس‌کش، پلوپز، کباب‌پز، آرام‌پز، زودپز، خاک‌انداز، خط‌کش، مدادتراش، مداد پاک‌کن ، خرمنکوب و گوشتکوب.

لازم به یادآوری است که اسمهای ابزار ممکن است جامد باشند که در این صورت در این بخش جای نخواهند داشت مانند: داس، انبر، اره و ....

۲ـ مصدر: که از مادّهٔ ماضی هر فعل همراه با پسوند **ن** ساخته می‌شود:

بُرد + ن ← بُردن

گفت + ن ← گفتن

کشانید + ن ← کشانیدن

مصدرهایی که با فرمول (اسم، صفت، بن مضارع، فعل + یدن) ساخته

می‌شوند، مصدر جعلی هستند: طلبیدن، رقصیدن، جنگیدن، خوابیدن، فهمیدن، پیچیدن، خمیدن، نامیدن، چاپیدن، قاپیدن.

۳ـ اسم مصدر: اسم مصدر اسمی است که از بن فعل ساخته می‌شود و تقریباً معنای مصدر را دارد؛ یعنی، حاصلِ کاری را نشان می‌دهد بی‌آن که به زمانی پیوسته باشد، امّا علامت مصدر را ندارد و این تنها وجهِ اِفتراق و تفاوتِ آن دو است. اسم مصدر، خود، اقسام گوناگون دارد:

الف ـ از افزودن مادهٔ مضارع + اِش که البته از همهٔ فعلها ساخته نشده است: رَوِش، گویِش، کُنِش، رُویِش ، پویِش ، سازش ، خورش، بینش.

در متون قدیم گاهی به جای **اِش ، اِشت یا اشن** آمده است: رَوِشْن = روش کنشت، کُنشن = کُنِش.

در متون کهن گاهی با مادّهٔ ماضی و **اِش** نیز اسمِ مصدر ساخته‌اند مانند: بودش: از علّتِ بُودِشِ جهان بَرْرَس .... ناصرخسرو

ب ـ بن مضارع فعل + الف ← چَرا، یارا (از یارستن: توانستن)، گُنجا (از مصدر جعلی گنجیدن)

نکتهٔ مهم: سایر کلمات با این فرمول، صفت فاعلی ثابت یا مشبّهه هستند: توانا، شنوا، گیرا، زیبا، رخشا، گویا

ج ـ بن مضارع فعل + مان ← سازمان، سوزمان، چایمان (از چاییدن: سرماخوردگی)، زایمان

۴ـ بن مضارع + ه ← خنده، گریه، ناله، پویه، اندیشه، مویه (= زاری کردن)، گزاره، پذیره

نکتهٔ مهم: سایر کلمات با این فرمول = اسم ابزار ← ماله، گیره، پوشه و ....

هـ ـ بن مضارع + اک ← خوراک، پوشاک (به معنی خوردن و پوشیدن = اسم مصدر)

و ـ بن مضارع + ند ← خورند (مصرف کردن) ، گزند، رَوَنْد

ز ـ بن مضارع + بن مضارع ← کشاکش، تکاپو (الف = میانوند)، سوز و ساز،

سوز وگداز، جُنب و جوش ،گیرودار، داروگیر، خور و خواب، خواب و خور (حرف و = میانوند).

ح ـ بن مضارع + بن ماضی ← بند و بست (حرف و = میانوند)

ط ـ بن مضارع به تنهایی ← (هر وقت که بنِ مضارع، بدون زمان و شخص باشد): سوز، ساز، جوش، توان، ایست و ....

ی ـ اسم یا قید + بن مضارع + ان ← پلوپزان، شیرینی‌خوران، آشتی‌کنان، بله‌بُران، سمنوپزان، پلوخوران

ک ـ بن ماضی + مان ← ساختمان (به معنی ساختمان کردن و ساختن، اسم مصدر است.)

ل ـ بن ماضی + ی ← کاستی (از مصدر کاستن)

نکتهٔ مهم: سایر کلمات (اسم، صفت ، ضمیر و فعل) با **ی مصدری**، حاصل مصدرند: نیستی، هستی، زندگی، خستگی، کوفتگی، مَردی، خوبی، بلندی، مردمی، درازی، بزرگی، بچگی، منی، تویی

م ـ بن ماضی + ار ← دیدار، گفتار، کردار، رفتار، ساختار، نوشتار، کُشتار

نکتهٔ مهم: سایر کلمات با این فرمول: صفت فاعلی‌اند (خریدار، نمودار، خواستار) و یا صفت مفعولی (مردار، گرفتار)

ن ـ بن ماضی + بن ماضی ← دید و بازدید، برد و باخت، رفت و آمد، آمد و شد، زد و خورد، داد و ستد، ستد و داد، نشست و برخاست، گفت و شنید، گفت و شنود (حرف و = میانوند)

س ـ بن ماضی + بن مضارع ← ریخت و ریز، دوخت و دوز، پخت و پز، گشت و گذار، سوخت و ساز، تاخت و تاز، گفت و گو (یا گفتگو) ، جست و جو (یا جستجو)، شست و شو (یا شستشو)، جست و خیز، خرید و فروش، زد و بند ، ریخت و پاش، خفت و خیز (حرف و: میانوند)

ع ـ بن ماضی به تنهایی که همان مصدر مرخّم است؛ یعنی، مصدری که قسمتی از آن بریده شده است و در جمله قابل شناسایی است، زیرا در خارج از جمله،

شکل آن با سوم شخص ماضی مطلق یکسان است: گفت، شنید، رفت، نگهداشت و ....

شد پشیمان خواجه از گفتِ خبر (= گفتن) کاشتِ محصول (= کاشتن)

ف ـ از ترکیب دو فعل امر مفرد یا دو نهی مفرد نیز اسم مصدر ساخته می‌شود: بریز بپاش، بروبیا، بیابرو، بزن و بکوب، بگیر و ببند، بخور و بخواب، بگو بشنو، کشمکش. (در بعضی از اینها، حرف واو = میانوند)

یادآوری مهم: الف ـ حاصل مصدر جزو اسمهایِ مشتق نیست امّا در پاره‌ای از کتابهای دستور، آنرا نیز اسمِ مصدر نام نهاده‌اند زیرا از جهت ارزش و عمل با **اسم مصدر** یکسان است جز آن که از مادهٔ فعل ساخته نشده است؛ به هرحال، ساختن آن بسیار آسان است. هر اسم یا ضمیر یا صفت یا قیدی که به **ی** افزوده شود و معنای مصدری داشته باشد، حاصل مصدر نام دارد:

طفلی = طفل بودن

خوبی = خوب بودن

تویی و منی = تو بودن و من بودن

اینجایی و آنجایی = مربوط به این جا بودن و مربوط به آن جا بودن (ممکن است در معنی نسبت هم به کار برود).

در پیوستن یاء به اسمهای مختوم به های ناملفوظ ، شکل نخستین هاء (گاف) ظاهر می‌شود:

مُرده + ای = مردگی ـ زندگی، خستگی ، آزادگی

ب ـ هستی و نیستی، حاصل مصدرند، زیرا برخلاف تصور گروهی، هست و نیست بن مضارع نیستند، بلکه فعل مضارعند و مصدر اصلی آنها را اگر فرض کنیم، باید به صورت **استیدن** باشد.

وضع اسمها نسبت به یکدیگر

آنچه تاکنون دربارهٔ اسم بیان کردیم، به حالات اسمها به طور جداگانه مربوط بود. اکنون وضع اسمها را نسبت به یکدیگر مورد توجه قرار می‌دهیم.

دو یا چند اسم نسبت به هم چند حالت دارند:

۱ـ **مترادف:** دو یا چند کلمه موقعی **مترادف** نامیده می‌شوند که دارای معنی یکسان باشند اگرچه تلفظ و ساختمان آنها همانند نباشد:

خانه، کاشانه ـ لانه، آشیانه

صفات نیز ممکن است مترادف باشند مانند: خوب، نیک.

۲ـ **متضاد:** دو یا چند کلمه نسبت به هم در صورتی متضاد هستند که معانی آنها ضد یکدیگر باشد مانند: شب، روز ـ بامداد، شامگاه.

۳ـ **متشابه:** کلماتی هستند که از لحاظ آهنگِ تلفظ یکسان باشند امّا در معنی متفاوت: خاست، خواست ـ خار، خوار ـ خوان، خان ـ صواب، ثواب ـ انتساب، انتصاب.

باید توجه داشت که تلفظ بسیاری از این نوع کلمات در برخی از لهجه‌ها یکسان نیست؛ مثلاً، **خار** را با **خوار**، دو نوع تلفّظ می‌کنند، امّا در عین حال، شباهتی بین دو تلفّظ وجود دارد.

یادآوری: این حالات سه گانه در مورد سایر انواع کلمه نیز ممکن است تحقّق یابد؛ مثلاً، صفتهای: خوب، بد ـ بلند، کوتاه و ... یا فعلهای هست، نیست ـ بود، نبود و ... متضاد هستند و فعلهای دیدن، نگریستن ـ گسستن، گسیختن و نیز صفتهای: نیک، خوب ـ طولانی، دراز و ... مترادفند.

حالات اسم در جمله

نکاتی که تاکنون بیان کردیم، همه به حالات و انواع اسمها هنگامی که خارج از جمله باشند، مربوط بود، درحالی که اسمها به مقتضایِ نقشی که در جمله

برعهده می‌گیرند نیز دارای حالات ویژه‌ای خواهند بود؛ مثلاً، ممکن است اسمی فاعل باشد یا مفعول و ... که در بخشِ ساختمانِ جمله بیشتر به آنها می‌پردازیم و در این جا تنها به نقشهای اسم اشاره می‌کنیم:

حالت فاعلی: **فرامرز** به دبستان می‌رود.

حالت مفعولی: آموزگار، **فرامرز** را به کلاس آورد.

حالت اضافی: پدرِ **فرامرز**، دوست من است.

حالت متمِمّ: من با **فرامرز** به دبستان رفتم.

حالت مُسندی: نامِ دوستِ من **فرامرز** است.

حالت مُسْنَدٌالیهی: **فرامرز**، شاگرد خوبی است.

حالت بدلی: دوستم، **فرامرز**، به مدرسه آمد.

حالت منادایی: **فرامرزا** بیا به کلاس برویم.

حالت قیدی: **امروز**، هوا خوب است.

حالت تمیزی: ما او را **فرامرز** می‌نامیم.

تمرین‌های مربوط به اسم

الف ـ انواعِ اسم مصدرها را از میانِ این کلمه‌ها تعیین کنید:

الف ـ رفتن. ب ـ روش. ج ـ گفتار. هـ ـ گفته. و ـ باید بگوید. ز ـ گریه. ح ـ می‌آید. ط ـ گفتگو. ی ـ خوبی. ک ـ تواند گفت. ل ـ باید برود. م ـ دیدار. ن ـ زایمان. س ـ شادمان.

ب ـ از کلمات زیر، حاصل مصدرها را جدا کنید:

۱ـ بردن ۲ـ کردار ۳ـ نیکمردی ۴ـ بودش ۵ـ نامیدن ۶ـ مردانگی ۷ـ تویی و مایی ۸ـ حسن ۹ ـ گریه ۱۰ـ خوبی.

ج ـ ازین اسمها، شماره‌های مربوط به اسمهای معنی را مشخّص کنید:

۱ـ آسمان ۲ـ خوبی ۳ـ تخته سیاه ۴ـ دانش ۵ـ کردار ۶ـ نشستن ۷ـ بازی ۸ـ انگور ۹ـ روشنایی ۱۰ـ آب

د ـ اسمهای عام و خاص را از یکدیگر جدا کنید:

۱ـکوه ۲ـ مشهد ۳ـ میز ۴ـ روزنامه ۵ـ حسین ۶ـ شیشه ۷ـ نقره ۸ـ فلز ۹ـ کاغذ ۱۰ـ دماوند.

هـ ـ اسمهای معرفه را از میان کلمات زیر بیابید:

۱ـ برادر ۲ـ مردی ۳ـ کتاب ۴ـ پادشاهی بود ۵ـ آن مرد ۶ـ یک روزی ۷ـ خودنویس ۸ـ کتابی ۹ـ ایران ۱۰ـ رودخانه‌ای.

و ـ اسمهای بسیط و مرکّب را از یکدیگر تشخیص دهید:

۱ـ گلدان ۲ـ پرده ۳ـ کوهسار ۴ـ باقلاپلو ۵ـ کشش ۶ـ رومیزی ۷ـ دیوان ۸ـ انسانها ۹ـ روزنامه ۱۰ـ هفت اورنگ.

ز ـ اسمهای زیر را از لحاظ مکبّر و مصغّر بودن مشخّص کنید:

۱ـ خانه ۲ـ مرغک ۳ـ پسره ۴ـ جوجگک ۶ـ بیلچه ۷ـ زانو ۸ـ دخترو ۹ـ زَنَکه ۱۰ـ کوهستان

ح ـ تعیین کنید که از این اسمها کدام جامدند و کدام مشتق:

۱ـ کردار ۲ـ سوزن ۳ـ نیکی ۴ـ خورش ۵ـ تابه ۶ـ رودابه ۷ـ گریه ۸ـ خواندن ۹ـ خارش ۱۰ـ ماله.

ط ـ اسمهای مفرد و جمع را از هم مشخّص کنید:

۱ـ اندهان ۲ـ دستان (به معنی نیرنگ) ۳ـ کوهستانها ۴ـ ترسایان ۵ـ گروه ۶ـ طایفه ۷ـ اطّلاعات ۸ـ برگها ۹ـ سران ۱۰ـ پایان (به معنی آخِر) ۱۱ـ معلّمین ۱۲ـ حوالجات ۱۳ـ کُتُب ۱۴ـ خوردن.

ی ـ برای هر یک از اسمهای زیر با توجّه به انواع اسم که در پرانتزها مشخص شده، در هر پرانتز یک نام مشخّص کنید که مربوط به نوع آن باشد:

(ذات ـ معنی) ، (عام ـ خاص)، (جامد ـ مشتق)، (مکبّر ـ مصغّر) ، (بسیط ـ مرکب)، (مفرد ـ جمع).

۱ـ چراغ ۲ـ روشنایی ۳ـ گریه ۴ـ دشتها ۵ـ ماهی تابه ۶ـ دریا ۷ـ باغچه ۸ـ مردی (= مردی نامعلوم)

ک ـ در دو بیت زیر کلّیّهٔ اسمها را بیابید و انواع هر کدام را به روشی که در سؤال قبل گفتیم، مشخّص کنید:

بـامدادان کـه ز خـلوتگهِ کـاخِ ابـداع   شمعِ خاور فِکَند بر همه اطراف، شعاع
برکشد آینه از جَیْبِ افق چرخ و در آن   بنماید رُخِ گیتی به هزاران انواع ـ حافظ

پاسخ تمرینهای اسم

الف ـ کلمات این ردیفها اسم مصدرند: ب ـ ج ـ ز ـ ط ـ ک ـ م ـ ن

ب ـ ۳ـ۶ـ۷ـ۱۰

ج ـ ۲ـ۴ـ۵ـ۶ـ۷ـ۹

د ـ شماره‌های ۲ـ۵ـ۷ و ۱۰ خاص و بقیّه اسم عام هستند.

هـ ـ شماره‌های ۱ـ۳ـ۵ـ۷ـ۹ معرفه و بقیّه نکره‌اند.

و ـ شماره‌های ۲ـ۷ـ۸ بسیط و بقیّه اسم مرکّبند.

ز ـ شماره‌های ۱ـ۷ـ۱۰ مکبّرند و سایر اسمها مصغّر.

ح ـ شماره‌های ۲ـ۳ـ۶ جامد و بقیه مشتق‌اند.

ط ـ شماره‌های ۲ـ۵ـ۶ـ۱۰ـ۱۴ مفرد و بقیه جمعند.

ی ـ ۱ـ ذات ـ عام ـ معرفه ـ جامد ـ مکبر ـ بسیط ـ مفرد

۲ـ معنی ـ عام ـ معرفه ـ جامد ـ مکبر ـ مرکب ـ مفرد

۳ـ معنی ـ عام ـ معرفه ـ مشتق ـ مکبر ـ مرکب ـ مفرد

۴ـ ذات ـ عام ـ معرفه ـ جامد ـ مکبر ـ بسیط ـ جمع

۵ـ ذات ـ عام ـ معرفه ـ مشتق ـ مکبر ـ مرکب ـ مفرد

۶ـ ذات ـ عام ـ معرفه ـ مشتق ـ مکبر ـ مرکب ـ مفرد

۷ـ ذات ـ عام ـ معرفه ـ جامد ـ مصغر ـ مرکب ـ مفرد

۸ـ ذات ـ عام ـ نکره ـ جامد ـ مکبر ـ بسیط ـ مفرد

ک ـ اسمهای این دو بیت به ترتیب عبارتند از: بامدادن ـ خلوتگه ـ کاخ ـ ابداع ـ شمع ـ خاور ـ اطراف ـ شعاع ـ (بیت دوم) آینه ـ جَیْب ـ افق ـ چرخ ـ رُخ ـ گیتی ـ انواع

بامدادن: معنی ـ عام ـ معرفه ـ جامد ـ مکبر ـ مرکب ـ مفرد (**ان** در این کلمهٔ جمع نیست)

خلوتگه: ذات ـ عام ـ معرفه ـ جامد ـ مکبر ـ مرکب ـ مفرد

کاخ: ذات ـ عام ـ معرفه ـ جامد ـ مکبر ـ بسیط ـ مفرد

اِبداع: معنی (چون مصدر است) ـ عام ـ معرفه ـ مشتق ـ مکبر ـ بسیط ـ مفرد

شمع: ذات ـ عام ـ معرفه ـ جامد ـ مکبر ـ بسیط ـ مفرد

خاور: ذات ـ (چون به معنی مشرق است یعنی جای طلوع) ـ عام ـ معرفه ـ جامد ـ مکبر ـ بسیط ـ مفرد

اطراف: معنی (و اگر به معنی نواحی باشد اسم ذات است) ـ عام ـ معرفه ـ جامد ـ مکبر ـ بسیط ـ جمع

شعاع: معنی (و اگر به معنی خاص و فیزیکی نور باشد ذات است) ـ عام ـ معرفه ـ جامد ـ مکبر ـ بسیط ـ مفرد

آینه: ذات ـ عام ـ معرفه ـ جامد ـ مکبر ـ بسیط ـ مفرد

جیب: ذات ـ عام ـ معرفه ـ جامد ـ مکبر ـ بسیط ـ مفرد

افق: ذات ـ عام ـ معرفه ـ جامد ـ مکبر ـ بسیط ـ مفرد

چرخ: ذات ـ عام (چون در اصطلاح قدیم بیش از یکی بوده است) ـ معرفه ـ جامد ـ مکبر ـ بسیط ـ مفرد

رخ: ذات ـ عام ـ معرفه ـ جامد ـ مکبر ـ بسیط ـ مفرد

گیتی: ذات ـ خاص ـ معرفه ـ جامد ـ مکبر ـ بسیط ـ مفرد

انواع: معنی ـ عام ـ معرفه ـ جامد ـ مکبر ـ بسیط ـ جمع

صفت

صفت کلمه‌ای است که یکی از حالات شخص یا جسمی را مانند وضع، رنگ، اندازه، دوری، نزدیکی، شماره، مرتبه و... بیان کند. با این تعریف روشن می‌شود که مفهوم صفت بسی عامتر و کُلّی‌تر از آن است که آن را در خوبی یا بدی یا رنگ و اندازهٔ چیزی محدود بسازیم. آنچه در دستورهای امروزی به نام صفت مورد بحث قرار می‌گیرد، با تعریف و تقسیمات صفت در برخی از کتابهای دستور کاملاً فرق دارد. به عنوان نمونه باید گفت که اسم اشاره، عدد و مبهمات که اصطلاحات خاصی را در دستورها تشکیل می‌داد و فصلی جداگانه داشت اکنون در بخشهای دیگری ادغام و حل شده‌اند که در جای خود برای هر یک توضیح کافی داده خواهد شد.

تفاوتِ صفت و مضافٌ‌الیه: تعریفی که دربارهٔ صفت بیان کردیم، این گمان را در ذهن انسان برمی‌انگیزد که: چون صفت، دربارهٔ اسم توضیحی می‌دهد، از این لحاظ، این تعریف، شامل مضافٌ‌الیه هم می‌شود، زیرا مضافٌ‌الیه نیز به هر حال دربارهٔ اسم پیش از خود (= مضاف) توضیح می‌دهد. برای شناختن تفاوت صفت و مضافٌ‌الیه، باید توجّه داشته باشیم که صفت، خود، حالتی از موصوف است و در واقع مفهومی است مربوط به موصوف؛ یعنی، صفت و موصوف، دو چیز جداگانه نیستند، بلکه بر روی هم یک چیز را درنظر خواننده یا شنونده به وجود می‌آورند چنان که موصوف بدونِ آن صفت نمی‌تواند وجود داشته باشد مانند **زنگِ بزرگ** که بزرگی، جزوِ زنگ است و اصلاً قابل جدا شدن از آن نیست چرا که اگر از آن جدا شود دیگر **زنگِ بزرگ** وجود نخواهد داشت، امّا مُضاف و مُضافٌ‌الیه، دو چیز جداگانه هستند که هیچ گونه پیوستگیِ ذاتی ندارند، بلکه وابستگی آنها امری خارجی و موقّتی است؛ مثلاً، در اضافهٔ **زنگ دبیرستان**، زنگ و دبیرستان هیچ گونه ارتباط ذاتی با هم ندارند. زنگ، چیزی است و دبیرستان، چیزی دیگر، لیکن گاهی ممکن است نوعی وابستگیِ ظاهری بین آن دو ایجاد شود؛ یعنی، زنگ، به

دبیرستان اختصاص یابد، امّا همین زنگ، ممکن است به خانه، شتر و یا به چیزی دیگر هم پیوستگی پیدا کند مانند: زنگ خانه یا زنگ شتر.

راه دیگری که برای شناختن صفت و مضافٌ‌الیه وجود دارد، این است که پس از موصوف و صفت، می‌توانیم یک فعل ربطی را مانند: **است**، **بود**، **شد** و امثال آن قرار دهیم و با حذف کسرهٔ اضافه، صفت را به صورت مُسْنَد درنظر بگیریم؛ مثلاً، در ترکیب **سیبِ سرخ**، می‌توان گفت که **سیب، سرخ است** یا **کتاب نزدیک** می‌توان گفت: **کتاب، نزدیک است**، امّا این روش برای مُضاف و مضافٌ‌الیه درست درنمی‌آید، زیرا در اضافهٔ **زنگ دبیرستان** نمی‌شود گفت که: **زنگ، دبیرستان است**.

لازم به یادآوری است که اسمهایِ بَدَل در این مورد مانند صفت هستند و نباید آنها را با صفت اشتباه کرد؛ مثلاً، در جملهٔ **حسن، پسرعمویِ من، آمد** می‌توان گفت: حسن، پسرعموی من است. راه بازشناختن آنها این است که بدانیم بدلها بدون کسرهٔ اضافه پس از اسم مربوط به خود قرار می‌گیرند.

برای شناختن صفت و قید، تنها راهِ ممکن، توجّه به نوع استعمال آن در جمله است که اگر توضیحی دربارهٔ اسم مربوط به خود بدهد، صفت است امّا اگر نوع یا وضع فعل را توضیح دهد، قید است: **حسن، خوب می‌نویسد**: خوب، قید است. **پسرِ خوب به همه احترام می‌گذارد**: **خوب** صفت است

اقسام صفت

صفت، به سببِ گسترشی که از لحاظ مفهوم دارد، به انواع مختلفی قابل تقسیم است که البتّه شمارهٔ انواع آن بیش ازگذشته است. برای بررسی انواع صفات، آنها را با توجه به معنی و لفظ و نوع رابطهٔ آنها با یکدیگر، به سه بخش تقسیم می‌کنیم:

الف ـ انواع صفات از لحاظ معنی آنها

۱ـ صفت بیانی (توصیفی): کلمه‌ای است که یکی از حالات موجود در جسم یا

کسی را از قبیل رنگ، اندازه، شکل، زشتی، زیبایی و ... نشان می‌دهد مانند سرخ، بزرگ، گِرْد، نازیبا، قشنگ ....

از میان انواع صفات، صفت بیانی، بیشتر **صفت بودن** خود را نشان می‌دهد و معمولاً وقتی نام صفت، به میان آید، بی‌درنگ این نوع صفت درنظر مجسّم می‌شود.

صفت بیانی دو نوعست: یک نوع آن، حالتی را چه خوب و چه بد به کسی یا چیزی نسبت می‌دهد و در حقیقت، آن حالت را اثبات می‌کند و به همین دلیل آن را صفت **بیانی مثبت** می‌نامند: زشت، زیبا، بد، خوب، جوانمرد.

نوع دیگر، صفاتی هستند که با الفاظ **بی، نا و نه** ذکر می‌شوند و **وظیفهٔ آنها این** است که صفتی را از چیزی یا شخصی نَفْی کنند؛ یعنی، موصوف را دارای آن صفت ندانند: نازیبا، ناخوب، بی‌خرد، بی‌عقل، نَتَرس، نَشْتوه.

باید توجّه داشت که صفاتِ **نازیبا** و **زشت** هر دو یک معنی دارند، امّا مطابق تعریفی که بیان شد، **نازیبا** را به دلیل حرفِ نفیِ **نا**، صفت بیانی منفی می‌خوانیم و **زشت** را صفت بیانی مثبت، برای آن که وقتی گفته شود: **این کار، زشت است،** زشتی را برای کار اثبات کرده‌ایم، امّا در جملهٔ **این کار نازیباست،** زیبایی را از کار نفی کرده‌ایم.

۲ـ صفت اشاره‌ای: این نوع صفت شامل کلمات این، آن، همین، همان، چنین، چنان، همچنین، همچنان، اینچنین و آنچنان می‌شود و آن، هنگامی است که این کلمات همراه با اسم یا کلمه‌ای دیگر، در جمله ذکر شوند. صفت اشاره‌ای را در برخی از دستور نامه‌ها، **اسمِ اشاره** خوانده‌اند که گویا به تقلید از صَرْفِ عربی این نام اقتباس شده باشد، درحالی که مفهوم صفت بودن بیشتر مناسب آنهاست، زیرا **این** با اشاره به نزدیک و **آن** هنگام اشاره به دور، موصوف خود را بهتر به شنونده یا خواننده می‌شناسانند؛ مثلاً، ممکن است به کسی بگوییم: **کتابِ سبز را به من بدهید.** در این جمله، کلمهٔ **سبز** ـ که صفت است ـ کتاب مورد نظر ما را از میان سایر کتابها مشخّص می‌کند. همین طور هم وقتی گفته شود: **آن کتاب را به من بدهید.**،

کلمهٔ **آن** ـ که تعیین‌کنندهٔ فاصله است ـ کتاب مورد نظر را در نظر شنونده کاملاً معیّن می‌کند.

موضوع بسیار مهم در این بخش، دانستن تفاوت ضمیر اشاره و صفت اشاره است، زیرا همین دو کلمهٔ **این** و **آن** هر دو نقش را برعهده دارند؛ یعنی، ممکن است ضمیر اشاره باشند یا صفت اشاره، امّا باز شناختن این دو صورت بسیار آسان است. کافی است بدانیم که هرگاه **این و آن** همراه با اسمی که بدان اشاره می‌کنند، در جمله به کار برده شوند، صفت اشاره هستند مانند **این کتاب**

آن گُل که هر دم در دست خاری است   گُو شرم بادت از عندلیبان ـ حافظ

و هرگاه همین دو کلمهٔ **این و آن** علاوه بر اشاره کردن، جای اسمی را هم که بدان اشاره می‌کنند، بگیرند، ضمیر اشاره خواهند بود: **این را بیاور ـ آن، بسیار خوب است ـ این که می‌بینم به بیداری ست یا رَبّ! یا به خواب؟ ....**

۳ـ صفتِ عددی: در بسیاری از کتابهای دستور، عدد به صورت کلمه‌ای مستقل و جدا از سایر کلمات مورد بحث قرار گرفته است، امّا در حقیقت، عدد هر جسم، خود، نوعی از حالات آن است که با بیان آن، **معدود**؛ یعنی، اسمی که شمرده می‌شود، بیشتر در ذهن شنونده معرفی و شناخته می‌شود:

سه مداد ـ **پنج** دفتر ـ **دوازده** ماه

اعدادِ ترتیبی، مرتبهٔ معدود را نشان می‌دهند و این خود، حالت قرارگرفتن جسم را نشان می‌دهد و ....؛ بنابراین، منطقی‌تر آن است که عددها را نیز در ردیف صفات به شمار آوریم، اگرچه **اعداد توزیعی** در جمله معمولاً به صورت قید ـ به کار برده می‌شوند.

اقسام عدد (صفات عددی)

الف ـ عدد صحیح: اعداد از یک تا بی‌نهایت، هرگاه با حروف نوشته شوند، صفت عددی صحیح نام دارند. **یک** مرد ـ **دو** باغ ـ **سه** ماه ـ **یک** فصل .

در اغلب موارد، پس از صفتِ عددیِ شمارشی، واحدِ شمارش نیز ذکر می‌شود؛

مثلاً، **دو دربند باغ** که در مورد تمام موصوفها عمومیّت ندارد. نفر، برای انسان و شتر؛ قبضه، برای تفنگ و کمان؛ فروند، برای هواپیما و کشتی؛ عدد، برای اغلب اشیای عادی؛ دانه، برای بسیاری از اشیاء قابل شمارش؛ بند، برای کاغذ؛ عدل، برای بسته‌های بزرگ تجاری مخصوصاً پارچه؛ دربند و باب، برای خانه و دکان و باغ؛ اصله، برای نهال درخت؛ واحدهای وزن و متر و غیره، برای هر چیز و ....

ب ـ عدد ترتیبی (= توصیفی): کلمه‌ای است که ردیف و مرتبهٔ موصوف (= معدود) خود را نشان می‌دهد. کتاب **پنجم**، امّام **دوازدهم** و ...

این گونه اعداد اگر پیش از معدود واقع شوند، به صورت (عدد + اُم + ین) خواهند بود؛ یعنی، ششمین، هفتمین، صدمین و ... ، امّا اگر بعد از موصوف (= معدود) قرار گیرند، به صورت **عدد + اُم** خواهند بود.

کتاب **سوم**، قرن **بیستم**، روز **دهم**.

در متون کهن و گاهی جدید، کلمات: نخست، نخستین، دو دیگر، سه دیگر، به جای اوّل، دوم، سوم به کار برده شده‌اند. گاهی نیز عددهای ترتیبی عربی مانند اوّل، ثانی، ثالِث و ... در آثار فارسی راه یافته‌اند. اوّلین، آخر، آخرین، هم جزو این گروه هستند.

ج ـ عدد توزیعی: عددهای توزیعی، همان گونه که از اسمشان پیداست، **معدود** خود را به دسته‌ها و شماره‌های معیّنی از لحاظ عدد تقسیم می‌کنند، مانند ده ده، یک یک، چهار چهار که طرز ساختن آنها تکرارِ عددِ صحیح و اصلی است یا تکرارِ اعداد کسری مانند دو سوم دو سوم ـ یک دهم یک دهم و ... و یا آن که میان دو عدد مشابه میانوند اضافه می‌شود: یک به یک ـ سه به سه.

ممکن است که واحد شمارش (شاخص) هم با عدد همراه باشد: دوتا دوتا، سه دانه سه دانه، یک نفر، یک نفر.

این گونه عددها کمتر به صورت صفت به کار می‌روند، بلکه معمولاً در جمله، نقش قیدی را برعهده دارند، حتی گاهی طرز خواندن کلماتِ جمله می‌تواند وضع این عددها را از لحاظ صفت بودن یا قید بودن مشخّص کند؛ مثلاً، در جملهٔ **افراد**

پنج پنج وارد شدند اگر بعد از کلمهٔ افراد، نَفَس را قطع کنیم؛ یعنی، بخوانیم: **افراد، پنج پنج وارد شدند، پنج پنج** قید است، چون نوعِ آمدن و وارد شدنِ افراد را نشان می‌دهد، امّا اگر کلمهٔ **افراد** را باکسره به عددِ پنج پنج بپیوندیم و بخوانیم: **افرادِ پنج پنج، وارد شدند،** عددِ **پنج پنج** صفت خواهد بود چون وضع و حالت افراد را مشخص می‌کند و جز این، نقشی در جمله ندارد.

در برخی از جمله‌ها این گونه عددها فقط صفت هستند مانند: شاگرداں به شکل **دو به دو** وارد شدند؛ کتابها را به **دسته‌هایِ ده ده** تقسیم کرد.

د ـ **عدد کسری:** کسری از واحد را نشان می‌دهد: یک سوم، سه یک، چهار یک، یک چهارم.

۴ـ **صفت پرسشی:** بعضی از کلمات در معنای خود پرسشی نهفته دارند، مانند کلمه‌های **چه، چندم، چندمین، چند، کدامین و کدام.**

کدام کتاب را خریدی؟ **کدام** را خریدی؟

می‌بینیم که در جملهٔ نخستین، کلمهٔ **کدام** همراه با کتاب آمده و دربارهٔ آن سؤال کرده است، درحالی که در جملهٔ دوم، خود، جای کتاب را هم گرفته است. برای شناختنِ صفت پرسشی می‌گوییم: هرگاه کلمات پرسشی همراه با اسمی یا ضمیری در جمله به کار روند، صفت پرسشی هستند، امّا اگر مستقلاً بیان شوند، ضمیر پرسشی خواهند بود. برای نمونه چند کلمهٔ پرسشی را در حالات مختلف به کار می‌بریم:

این گفت سحرگه گل، بلبل تو **چه** می‌گویی؟ حافظ. (چه، ضمیر پرسشی است، چون همراه با اسمی نیامده است)

چه ساز بود که در پرده می‌زد آن مطرب؟ حافظ: (چه، صفت پرسشی است، زیرا همراه با **ساز** آمده و دربارهٔ آن پرسیده است.)

بعضی دیگر از کلمات پرسشی، علاوه بر حالت صفت پرسشی، ممکن است به صورتِ صفت عددی مبهم نیز در جمله به کار بروند، مانند کلمهٔ **چند**

چند امّانم می‌دهی، ای بی‌امّان؟ ـ مولوی (**چند**، قید است)

که ای شوخ چشم آخرت **چند** بار   بگفتم که دستم ز دامن مدار ـ سعدی

(**چند**، صفت مبهم است زیرا همراه با **بار** آمده است و دربارهٔ آن، شمارهٔ مبهمی را بیان می‌کند.)

۵ـ صفت مبهم: همان‌گونه که در بخش صفت پرسشی اشاره کردیم، صفت مبهم کلمه‌ای است که قبل یا بعد از اسمی قرار می‌گیرد و به‌طورِ نامشخّصی دربارهٔ آن توضیح می‌دهد که معمولاً این توضیح مربوط به مقدار و شمارهٔ آن اسم (= موصوف) خواهد بود:

مقداری شکر خریدم.

چند روز است که هوا رو به سردی نهاده است.

همه ، هیچ، دیگر، دگر، فلان، بهمان، چند، آند، چندم، چندمین. توجّه داشته باشید که پاره‌ای ازین گونه کلمات ممکن است که در جمله‌ای به صورتِ صفت پرسشی به کار رفته باشند، مانند کلمهٔ **چند** که در شرح صفت پرسشی تذکّر داده شده است.

کلمهٔ **هر** در مواردی با کلمهٔ همراهش، یک ضمیر مبهم مرکّب می‌سازد: **هر که، هر کس ، هر چه، هر آنچه، هر چند، هر کجا، هر کدام، هر یک** و در سایر موارد، صفت مبهم است: **هر** روز، **هر** شهری، **هر** جا.

۶ـ صفات تعجبی: اگر کلماتِ نشان دهندهٔ تعجّب، پیش از اسمی که مورد تعجّب است واقع شوند، صفات تعجّبی نام دارند: **چه** باغ بزرگی است! **عجب** هوای ملایمی!

ب ـ انواع صفات از لحاظ لفظ و معنی

۱ـ صفتِ نِسبی: صفت نسبی کلمه‌ای است که با افزودن یکی از چند پساوند معیّن: **ی ـه ـین ـینه ـگان ـگانه ـان ـانه و چی** به اسمها یا صفت حاصل می‌شود و معنای آن، وابستگیِ صاحب خود را به اسمی که خود از آن ساخته شده است، نشان می‌دهد؛ مثلاً، وقتی می‌گوییم: **تهرانی**؛ یعنی، کسی که وابسته و منسوب به

تهران است.

ی مانند: ایرانی ـ چینی ـ نمکی ـ خانگی ، رازی (منسوب به ری) ، سگزی (منسوب به سیستان)، مروزی

هرگاه کلمات مختوم به های ناملفوظ بیان حرکت به **ی** نسبت یا مصدری بپیوندند، کلمه به شکلِ کهنِ خود باز می‌گردد؛ یعنی، به جایِ های بیان حرکت، حرف (گ) ظاهر می‌شود: هفته + ی = هفتگی ، جامه + ی = جامگی و ....

ه = سده (سد + ه) ـ دهه (ده + ه) ـ دو ماهه ـ سه ساله ـ نَبَرْده (= جنگجو). این علامت را که صفت می‌سازد، با علامت (ه) که اسم می‌سازد، اشتباه نکنید مانند: لبه ـ دهنه ـ دماغه و ...

ین = سیمین ـ زرین ـ نمکین ـ سفالین ـ سنگین ـ رنگین ـ دیرین ـ شیرین.

ینه = سیمینه ـ زرینه ـ دیرینه ـ پشمینه

گان = گروگان ـ بازارگان ـ دِهگان (دهقان) ـ شاپورگان ـ دَهگان ـ صدگان ـ مهرگان

گانه = چندگانه ـ جداگانه ـ دهگانه ـ صدگانه

انه = مردانه ـ زنانه ـ کودکانه ـ عصرانه ـ صبحانه ـ بچگانه (بچه + انه)

ان = این علامت فقط در چند کلمه وجود دارد مانند: بابکان (اردشیر بابکان) منسوب به بابک ـ زَریران (یادگار زَریران) منسوب به زریر ، اشکان ـ قبادان

چی = تلفنچی ، پستچی، گاریچی، آجیل چی ـ آهنچی

در این جا ذکر این مطلب لازم است که گروهی معتقدند که این پسوند (انه) در واقع همان پسوند (ه) است و (ان) وابسته به **ان** علامت جمع؛ یعنی، (مردانه = مرد + ان + ه) امّا جمعی هم برآنند که **انه** جمعاً علامت نسبت است و شاید بتوان گفت که نظریّهٔ اخیر درست به نظر می‌رسد زیرا؛ مثلاً، در کلمهٔ **جُرمانه** حروف **ان** نمی‌تواند علامت جمع باشد. کلماتی که در آخر آنها های بیان حرکت باشد، در اتّصال به **انه** به شکل اصلی خود باز می‌گردند؛ یعنی، حرکت هاء به صورت گاف در می‌آید: بچه + انه = بچگانه.

باید دانست که حرفِ واو نیز در پیوستن به برخی از کلمات که خود صفت

هستند، مفهوم صفت نسبی را می‌افزاید مثلاًگِرْد + و = گردو ـ سرخ + و = سرخو (صفت جانشین یک نوع ماهی) وگاهی هم هنگام پیوستن به اسم همین حالت را تا حدی دارد مانند: کِرْم + و = کرمو.

۲ـ صفت جامد ـ صفت مشتق: هر صفتی می‌تواند یکی از این دو حالت را دارا باشد. **صفت جامد**، آن است که اساساً ریشهٔ فعل در ساختمان آن به‌کار نرفته باشد: خوب ـ بد ـ زشت ـ نیک.

صفت مشتق، صفتی است که برای ساختن آن از ریشهٔ (= مادّه یا بُن) فعل استفاده کرده باشیم؛ مثلاً، برای ساختن **داننده** از مادّهٔ مضارع فعل دانستن؛ یعنی، **دان** کمک گرفته‌ایم و با پیوستن به **نده** که علامت فاعلی است، صفت **داننده** به وجود آمده است.

انواع صفات مشتق

الف ـ صفت فاعلی: این صفت ـکه معادل اسم فاعل عربی است ـاز مادّهٔ ماضی یا مضارع فعل همراه با پسوندهایی معیّن ساخته می‌شود و معنای کنندهٔ همان کاری را می‌دهد که از مادّهٔ آن استفاده کرده‌ایم؛ مثلاً، **بیننده**؛ یعنی، کسی که می‌بیند؛ **خریدار**؛ یعنی، کسی که عمل خریدن را انجام می‌دهد.

صفت فاعلی بیشتر از مادّه مضارعِ فعل ساخته می‌شود، بدین ترتیب که مادّهٔ مضارع فعل را درنظر می‌گیریم و آن گاه پسوند **نده** را به آن می‌افزاییم؛ مثلاً، از خانوادهٔ **نشستن** مادّهٔ مضارع آن را که همان امر مفرد است (= نشین) می‌گیریم و پس از پیوستن آن با **نده**، **نشیننده** را می‌سازیم؛ یعنی، کسی که می‌نشیند.

گاهی هم علامات دیگری به جای **نده** ذکر می‌شود که در مثالها خواهیم گفت، امّا ممکن است که از مادّهٔ ماضی فعل هم بنا شود مانند **خریدار** که از مادّهٔ ماضیِ فعلِ خریدن و پسوند **ار** تشکیل شده است. صفتهای فاعلی به این صورتها ساخته می‌شود:

۱ـ بن مضارع + نده ← بَرنده، بُرنده، رونده، گیرنده، زیبنده، چرنده، پرنده و ....

نکته: اگر این صفت با کلمه‌ای ترکیب شود، **نده** می‌افتد و مرخّم می‌شود: جهانگیر (= جهانگیرنده) ، اتومبیلران، کارکن، جهاندار.

۲ـ بن مضارع + الف ← (نام دیگرش صفت فاعلی ثابت یا مشبّهه است) توانا، گیرا، زیبا، رخشا، شنوا، جویا، پویا، دارا (سه کلمهٔ چَرا، یارا و گُنجا با این فرمول = اسم مصدر)

۳ـ بن مضارع + ان ← (نام دیگرش = صفت حالیه یا بیان حال) خندان، شتابان، روان، دوان، پَران، بُران، پویان

۴ـ بن مضارع + ار ← پرستار

۵ـ بن مضارع + گار ← آموزگار، پرهیزگار، سازگار، آمرزگار، سازگار

۶ـ بن مضارع + کار ← تراشکار، جوشکار، طلبکار (بن مضارع از مصدر جعلی طلبیدن)

۷ـ بن مضارع + گر ← آشوبگر، توانگر، دروگر

۸ـ بن ماضی + گر ← کِشتگر، رُفتگر

۹ـ بن ماضی + ار ← خریدار، خواستار، بُردار، نمودار، پذیرفتار

۱۰ـ بن ماضی + گار ← خواستگار، پروردگار، آفریدگار، رستگار، ماندگار، کردگار

۱۱ـ بن ماضی + کار ← کشتکار

۱۲ـ بن ماضی فعلهای لازم + ه ← نشسته، دویده، پریده، خوابیده، جهیده، رهیده

۱۳ـ اگر شکل فعل (نهی یا امر، پس از صدای کسره بیاید، صفت فاعلی است: اسبِ **بدو**، ماشینِ **برو**، آدم **بخور**، نخود **نَپز**، آدم **نجوش**، دستِ **بگیر**، دستِ **بده**، دستِ **بزن**.

۱۴ـ بعضی از صفتهای فاعلی جامد هم هستند که از ترکیب یک اسم با کار، گار یا گر ساخته می‌شوند: زرگر، ستمکر، خدمتگار، شَبْکار و ....

ب ـ صفت مفعولی

معنای صفت مفعولی نشان می‌دهد که دارندهٔ آن صفت، پذیرندهٔ کاری (= فعل) بوده است که صفت از آن ساخته شده است؛ مثلاً، صفت مفعولی **خورده** حاکی از آن است که عمل **خوردن** بر صاحب آن صفت واقع شده است یا **کُشته** یعنی کسی که عمل **کُشتن** بر وجود او صورت گرفته است.

برای ساختن این صفت، باید سوم شخصِ مفرد ماضی؛ یعنی، **مادّهٔ ماضی** فعل را بگیریم و آن گاه پسوند **ه** به آن بپیوندیم:

بردن ــــ برد + ه = بُرده

زدن ــــ زد + ه = زده

گاهی هم با **شده** ترکیب می‌شود (= بن ماضی فعل متعدی مجهول + ه): دیده شده، کشته شده، خورده شده.

این روش البته در مورد فعلهای متعدی (مفعولْ‌پذیر) قابل عمل است.

نوع دیگری از صفات مفعولی که بسیار بندرت دیده می‌شود، فقط از لحاظ معنی قابل تشخیص است وگرنه، شکل و ساختمان آن با نوعی از صفات فاعلی همانند است مانند: **مردار**، **گرفتار** از پیوستن مادهٔ ماضی فعل + ار ـ یا: دلخواه = دلخواسته.

صفت مفعولی گاهی مرکّب است؛ یعنی، کلمه‌ای دیگر را نیز با آن ترکیب کرده‌ایم مانند **نازپرورده** که مرکّب از (ناز + پرورده + ه) است. این گونه صفات معمولاً بدون **ه** در جمله به‌کار برده می‌شود: نازپرورد ـ خاک آلود ـ خوش بافت ـ بد ساخت، امّا با علامت **ه** نیز گاهگاه دیده می‌شود:

دوش رفتم به در میکده **خواب آلوده**

خرقه تردامن و سَجّاده، **شراب آلوده** ـ حافظ

۳ـ صفت بسیط (ساده) ـ صفت مرکّب

الف ـ صفت ساده (بسیط): صفتی است که از جهت ساختمان لفظی و ظاهری

قابل تجزیه شدن به دو یا چند جزء مستقل نیست مانند: بزرگ، کوچک، خوب، بد، دور، نزدیک، سرخ و ....

ب ـ صفت مرکّب: آن است که همانندِ اسمِ مرکّب، از ترکیب دو یا چند بخش مستقل به وجود آمده باشد که در عین حال، معنای هر جزء در معنای ترکیب نیز از جهتی وجود داشته باشد. به عنوان نمونه، صفت مرکّب **کارآموز** یا **ماهرخ** را در نظر می‌گیریم؛ ملاحظه خواهیم کرد که در صفت **کارآموز** مفاهیم کار و آموختن هر دو وجود دارد و همچنین است در صفت مرکّب **ماهرخ** که زیباییِ **ماه** و کلمهٔ **رخ** هر دو در ترکیب هم دیده می‌شوند. بنابراین اگر صفتی قابل تجزیه به دو جزء باشد امّا معانی اجزا در ترکیب، نقشی نداشته باشد، صفت بسیط خواهد بود، مانند **بزرگ** که می‌توان آن را به **بُز** و **رَگ** تجزیه کرد امّا می‌بینیم که معانی این دو کلمهٔ احتمالی هم در ترکیب هیچ گونه نقشی ندارد بنابراین، **بزرگ**، بسیط است.

برای ساختن صفت مرکّب روشهایی گوناگون مورد عمل است که مهمترین آنها بدین قرار است:

الف ـ از ترکیب صفت با یک اسم: زیبارخ ـ سفید رنگ ـ بلند قد ـ سفید اندام.

ب ـ از ترکیب اسم با یک صفت مفعولی یا فاعلی: دلبر ـ دلشکن ـ کارآموز ـ راهنما ـ نازپرورده ـ سایه پرورده.

ج ـ از ترکیب یک اسم با اسم دیگر: ماهرو، خورشید رخ، سرو قد ـ بنفشه مو

د ـ از ترکیب یک صفت با صفت دیگر که صفت فاعلی است: بدآموز ـ نیکخواه ـ خوشخوان ـ تندرو.

هـ ـ از ترکیب اسم با پیشوند: نامرد ـ باانصاف ـ بیدل ـ بِخْرَد ـ بِنام (= مشهور)

و ـ از ترکیب اسم با پسوند: دانشمند ـ رنجور ـ دادگر ـ شاهوار ـ پلنگ آسا.

پسوندهای مهم که صفت یا قید می‌سازند عبارتند از: سان، آسا، وش، دیس، سار، وار، (برای مشابهت) ـ گون، فام (برای رنگ) ـ مند ، ناک (برای دارا بودن) و ، (که معمولاً مفهوم مبالغه به صفت می‌دهد).

ز ـ از دو اسم که یک میانوند، میانشان فاصله شود: نیزه به دست ـ تفنگ به دوش

ح ـ از تکرار یک صفت: پاره پاره ـ گرم گرم ـ تند تند ـ نرم نرم.
ط ـ از تکرار یک اسم: قطعه قطعه ـ ذره ذره ـ دانه دانه ـ گره گره ـ لخت لخت.
ی ـ از ترکیب صفت عددی و اسم: چهار پا ـ هفت در (خانهٔ هفت دری) ـ هفت سر ـ دو دَم (شمشیر دو دَم).
ک ـ صفت‌های فاعلی و مفعولی و به طور کلّی صفت‌های مشتق، همه مرکّب هستند چون که در ساختن آنها، از مادهٔ فعل و پسوندهایی معیّن استفاده شده است.

ج ـ انواع صفات از لحاظ سنجش با یکدیگر

عادی (مطلق) ـ سنجشی (برتر یا تفضیلی ـ عالی یا برترین)

۱ـ صفت عادی (مطلق)، صفتی است که حالت یا چگونگی اسمی را بدون توجّه به همان صفت یا حالت در سایر اسمها نشان می‌دهد. به عبارت دیگر، صفت عادی، وضع یک چیز را بیان می‌کند و کاری به همین صفت در سایر اشیاء یا اشخاص ندارد. صفت عادی ـ که معمولاً صفت بیانی است ـ خود، دو صورت دارد:

الف ـ صفت عادی مثبت که حالت و صفت خوب یا بد را دربارهٔ اسم (= موصوف) مربوط به خود اثبات می‌کند؛ یعنی، ممکن است وجود حالتی را اثبات کند مانند خوب، زیبا ـ خوش ـ سرخ و ... یا آن که نبودن حالتی را اثبات کند بدون آن که پیشوندهای **نا** و یا **بی** را به کار برده باشد: بد ـ زشت ـ تلخ ـ ترسو.

ب ـ صفت عادی منفی که صفت یا حالتی را از موصوف خود نَفْی می‌کند؛ یعنی، نشان می‌دهد که موصوف، این صفت را ندارد؛ مثلاً، **نامرد** بیان کنندهٔ این است که صاحب این صفت، مردانگی ندارد: بی‌خرد ـ نادرست ـ بی‌مانند ـ ناآشنا.

۲ـ صفت سنجشی برتر (= تفضیلی) کلمه‌ای است که برتری صفتی را در یک موصوف نسبت به یک یا چند اسم مشابه آن نشان می‌دهد؛ مثلاً، صفت تفضیلی **بزرگتر** نشانهٔ آن است که موصوفِ آن از لحاظ بزرگی از موصوفی دیگر برتری دارد. برای ساختن صفت تفضیلی باید پسوند **تر** را به صفت عادی بیفزاییم:

خوب + تر = خوبتر.

باید بدانیم که صفت تفضیلی همیشه متممی را به همراه دارد که بدون آن متمِّم، معنای صفت کامل نمی‌شود. این گونه متمم‌ها معمولاً با حرف **از** یا **که** یا **تا** به صفت می پیوندند.

این کتاب بهتر از آن **کتاب** است.

به‌نزدیک من صلح بهتر که **جنگ**.

بهار زیباترست تا **تابستان**.

۳ـ صفت سنجشیِ برترین (عالی): صفت عالی کلمه‌ای است که حالت یا صفتی را در یک چیز بالاتر و بیشتر از تمام دارندگان آن صفت معرفّی می‌کند؛ صفت **بزرگترین** مفهوم **بزرگی** را در موصوف خود بیش از دیگر اشیاء می‌شمارد و حتّی می‌توانیم با صفت عالی، برتری صفتی را در یک جسم یا شخص نسبت به عموم دارندگانِ آن صفت در جهان بیان کنیم: شاهنامه **زیباترین** داستان حماسی جهان است.

صفت سنجشی برترین (= عالی) نیز همانند صفت تفضیلی، همیشه با متمِّمِ خود در جمله می‌آید و بدون آن، مفهوم کاملی ندارد. این متمِّم اغلب بدون هیچ لفظی به صفت وابستهٔ خود می‌پیوندد: اگر متمّم مفرد باشد، صفت و متمِّم آن به صورت ترکیبی، بی‌هیچ واسطه‌ای به یکدیگر می پیوندند:

کتاب من **بهترین کتاب** است   بهار **زیباترین فصلِ** سال است.

امّا اگر متمِّمِ صفت عالی به صورت جمع باشد، صفت و متمِّمِ آن به هم اضافه می‌شوند؛ یعنی، صفت با یک حرکتِ کسرهٔ به متمِّمِ خود متصل می‌شود: بهار زیباترینِ فصلهای سال است. کتاب من بهترینِ کتابهاست.

پنج صفت: به (خوب)، مِه (بزرگ)، کِه (کوچک)، کم (اندک)، بیش (زیاد)، اگر با حروف اضافهٔ **که، از ، تا** همراه باشند، تفضیلی هستند؛ اگر **با ین** همراه شوند، صفت عالی هستند و در غیر از این دو صورت، صفت مطلقند. (البّته با تر و ترین هم ترکیب می‌شوند): درشتی و نرمی به هم در، **به** است. (خوب است.) خامُشی **به** که

ضمیر دل خویش با کسی گفتن و ... (= بهتر)؛ **بهین** کاری است نام و ننگ جُستن: (= بهترین)

چند توضیح: الف ـ برخی از صفات عادی یا تفضیلی عربی (= اَفْعَلِ تفضیل) عیناً به زبان فارسی آمده‌اند که تابع همان قوانین زبان عربی خواهند بود.

اکبر ـ کُبْریٰ ـ اصغر ـ صُغریٰ ـ اوَّل ـ اَوْلیٰ.

گاهی فارسی زبانان به این گونه صفات، علامات فارسی را نیز بدون آن که **لازم** باشد، افزوده‌اند مانند **اَوْلیٰ‌تر** که همان **اولی**، معنای **سزاوارتر** می‌دهد و پسوند **تر** اصولاً لازم نبوده است. به هرحال، به کار بردن کلماتی که استادانِ ادب نیز در آثار خود از آنها استفاده کرده‌اند، مانعی ندارد امّا نباید این روش را در سایر صفات عربی نیز به کار بندیم.

ب ـ مطابقهٔ صفت و موصوف در فارسی لازم نیست؛ یعنی، نباید، مثلاً، برای **مردان** که جمع است، صفت جمع بیاوریم و بگوییم: **مردانِ بزرگان**، امّا در آثارِ کهن‌گاهی این مطابقه صورت گرفته است مانند: دایگان سیه معجران ـ امیران ولایتگیران.

همچنین لازم نیست که برای موصوفِ مؤنّث، صفتِ مؤنّث ذِکْر کنیم؛ یعنی، برای **خانم**، صفت **مُعَلِّمه** بیاوریم: **خانم معلّمه** بلکه همان **خانم معلم** کاملاً درست است و به همین دلیل، درست نیست که علامت تأنیث عربی را در آخر اسمها یا صفتهای فارسی بیفزاییم و بگوییم: **این جانبه**.

ج ـ بسیاری از صفات فاعلی یا مفعولی یا صفات مشبّهه و صیغه مبالغهٔ عربی به همان صورت اصلی وارد زبان فارسی شده‌اند که البته تابع قوانین صرف عربی خواهند بود و جای بحث آن در این جا نیست.

صفت فاعلی: صادِق ـ کاتِب ـ مُفْتی ـ مُجْرِم ـ مُتَبحِّر ـ مُرَبّی

صفت مفعولی: مجروح ـ محبوب ـ مُعْتَمَد ـ مُرَبّا

صفت مشبّهه: کبیر ـ انیس ـ حَبیب ـ طبیب

صیغه مبالغه: عَلاّمه ـ غَدّار ـ جَبّار ـ رَحیم ـ مسکین ـ مِفْضال

د ـ صفت، جمع بسته نمی‌شود مگر آن که جانشین موصوف باشد که در آن

صورت با علامت مخصوص جمع موصوف، به صورت جمع درمی‌آید: دانشمندان = اشخاص دانشمند. اینگونه کلمات را از لحاظ نوع باید اسم بشماریم.

گاهی نیز برای مطابقه با موصوف به صورت جمع در می‌آید که در بندِ بِ همین بخش بیان کرده‌ایم.

مقام صفت در جمله

۱ـ صفاتِ پرسشی، مبهم **تعجبّی و اشاره‌ای** معمولاً پیش از موصوف خود ذِکْر می‌شوند و به همین سبب، **صفت پیشین** نام دارند:

چه کتابی خریدی؟

چه کتاب زیبایی!

این کتاب را خریده‌ام.

چند کتاب خریده‌ام.

۲ـ صفات بیانی معمولاً پس از موصوف بیان می‌شوند و از این رو، صفت پسین هستند: مرد خوب ـ کتابِ سودمند، امّا گاهی نیز پیش از موصوف می‌آیند: نیک ـ مرد ـ زیبا کودک ـ دلکش سرود **(ترکیب وصفی مقلوب)**

۳ـ صفت عددی

الف ـ صفت عددی اصلی در اغلب موارد پیش از موصوف می‌آید: یک روز ـ دو سال ـ چهار فصل. در مواردی بسیار نادر، ممکن است صفتِ عددیِ اصلی بعد از موصوف به کار رود: سالی دو ـ رشته‌ای یکتا.

شکل این اعداد گاهی در جمله به مناسبت وزن شعر، ممکن است در هم ریخته شود؛ مثلاً، به جای **بیست و سه** گفته شود: **سه و بیست.**

ب ـ صفتِ عددیِ ترتیبی هم پیش از موصوف (= معدود) بیان می‌شود و هم پس از آن، منتهیٰ تغییر کوچکی در عدد به وجود می‌آید؛ مثلاً، برای ساختن اعداد ترتیبی پیش از معدود باید عدد اصلی را با (ـُ مین) ترکیب کنیم مانند پنجمین، دهمین، هفدهمین، هفتادمین و ... ، امّا اعداد ترتیبی که پس از معدود ذکر

می‌شوند، فقط ازترکیب عدد اصلی با (اُم) ساخته می‌شوند: ششم، دوم، صدم و ....

ج ـ اعدادِ کسری اگر صفت باشند، همیشه پس از موصوف قرار می‌گیرند مانند:

تکهٔ **سه چهارم** را برداشت.

مقدار **پنج هشتم** را بُرد.

د ـ صفت عددی توزیعی همیشه پس از موصوف به کار می‌رود: شاگردان به ردیفِ **سه سه** به صف ایستادند.

۴ـ صفت مبهم معمولاً پیش از موصوف قرار می‌گیرد: **چند** کتاب ـ **مقداری** نان ـ امّا ممکن است گاهی پس از آن هم استعمال شود که در این صورت به موصوف حرف **ی** افزوده می‌شود: کتابی **چند** ـ این روش دربارهٔ همهٔ این گونه صفات قابل اجرا نیست؛ مثلاً، **نانی مقدار** نمی‌توان گفت.

۵ـ صفت نسبی تقریباً در تمام موارد پس از موصوف می‌آید: مرد **ایرانی** ـ برنامهٔ هفتگی ـ زیرهٔ کرمانی ـ باقلوای یزدی.

۶ـ صفات سنجشی برتر (= تفضیلی) **و سنجشی برترین** (= عالی) پس از موصوف به کار برده می‌شوند: کتاب من بهتر ازکتاب شماست.

کتاب من بهترینِ کتابهاست.

۷ـ صفات بیانی و برخی دیگر از صفتها ممکن است درکنار موصوف خود و پیوسته بدان مورد استفاده قرارگیرند که در این صورت آنها را **صفت پیوسته** می‌خوانند؛ به توضیحی دیگر، هرگاه صفت و موصوف آن به وسیلهٔ کسرهٔ اضافه به یکدیگر بپیوندند، صفت را **پیوسته** می‌نامند ولی اگر صفت با فعلهای ربطی مانند: شد، بود، است و نظایر آنها به موصوف خود پیوستگی یابد، صفت را **وابسته** نام نهاده‌اند:

من کتابی **سودمند** (کتابِ سودمندی) خریدم. (صفت پیوسته)

این کتاب، **سودمند** است. (صفت وابستهٔ نهاد)

بنابراین، صفت وابستهٔ نهاد در جمله، همان نقش مُسْنَد است و همیشه پس از موصوف خود جای دارد.

آزمونهای صفت

الف ـ تعیین کنید که از کلمات وابستهٔ زیر کدام صفت هستند و کدام مضافٌ‌الیه:

۱ـ گل سرخ ۲ـ کاخ عدالت ۳ـ ماه آسمان ۴ـ چهرهٔ مهتابی ۵ـ بوستان سعدی ۶ـ لب عقیق ۷ـ رنگ عقیقی ۸ـ لباس کهنه ۹ـ آب لیوان ۱۰ـ انگور شیرین ۱۱ـ انگور باغ ۱۲ـ کاسه مسی ۱۳ـ چوب درخت ۱۴ـ چوب محکم ۱۵ـ اندام کشیده.

ب ـ در این جملات، صفتهای مبهم را از ضمیرهای مبهم جدا کنید:

۱ـ **مقداری** پول دارم ۲ـ از آن پولها **مقداری** برداشتم ۳ـ **هیچ** ندارم ۴ـ **هیچیک** از نمره‌هایش خوب نیست ۵ـ این، **هیچ** ارزشی ندارد ۶ـ کار به **فلان** شخص نداشته باش ۷ـ فلانی آمد ۸ـ من **چند** ریالی دارم ۹ـ من از آنها **چند** تا دارم.

ج ـ تعیین کنید که از این صفات کدام بسیط‌اند و کدام مرکّب: ۱ـ خواهان ۲ـ داننده ۳ـ کاردان ۴ـ نیک ۵ـ کشورگشا ۶ـ گران ۷ـ گفته ۸ـ تلخ ۹ـ ارزشمند ۱۰ـ بزرگ ۱۱ـ بینا ۱۲ـ روا ۱۳ـ ارزان

د: با توجه به کلماتی که در جملات، مشخص شده است، صفات پرسشی و ضمیرهای پرسشی را از هم جدا کنید:

۱ـ **کدام** کتاب را انتخاب کردی؟ ۲ـ امروز **چه** روزی است؟ ۳ـ این همه هیاهو برای **چه** است؟ ۴ـ **کجا** خواهی رفت؟ ۵ـ **چند** ریال داری؟ ۶ـ **کدام** را آوردی؟ ۷ـ فردا هوا **چگونه** خواهد بود؟ ۸ـ **چگونه** کتابی مورد علاقهٔ شماست؟

هـ: در جملات زیر، صفات اشاره و ضمیر اشاره را مشخّص کنید:

۱ـ این کتاب برای مطالعه مفید است ۲ـ آن را به من بده ۳ـ این که تو داری، قیامت است؛ نه قامت ۴ـ این دل مسکین من اسیرِ هویٰ شد ۵ـ کاش آنان که عیب می‌جُستند... ۶ـ آن مواعید که کردی، مَرَواد از یادت.

و: صفات نسبی را از میان این کلمات بیابید:

۱ـ شیرین ۲ـ غمگین ۳ـ چوبین ۴ـ دلیرانه ۵ـ بچگانه ۶ـ سده ۷ـ نامه ۸ـ مردانگی ۹ـ هفتگی ۱۰ـ زرینه ۱۱ـ سکینه ۱۲ـ اهوازی ۱۳ـ هوازی ۱۴ـ بازرگان ۱۵ـ

سرهنگان ۱۶ـ بابکان

ز ـ در این صفتها، جامد و مشتق را از یکدیگر جدا کنید: ۱ـ بزرگوار ۲ـ بخشنده ۳ـ دلنواز ۴ـ بسیار مال ۵ـ روح‌انگیز ۶ـ خدابخش ۷ـ شراب‌آلوده ۸ـ جهان آفرین ۹ـ گفته ۱۰ـ توانا ۱۱ـ روا ۱۲ـ خوب ۱۳ـ ارزان ۱۴ـ خندان ۱۵ـ بسیار.

ح: اختصاصی‌ترین نام صفات زیر را تعیین کنید:

۱ـ نامرد ۲ـ پهناور ۳ـ **این** مرد ۴ـ **هیچ** کس ۵ـ **چند** کتاب ۶ـ شاهانه ۷ـ **چه** کتاب خوبی ۸ـ بزرگتر ۹ـ تاجبخش ۱۰ـ دلمرده ۱۱ـ خاک آلود ۱۲ـ گویا ۱۳ـ روان ۱۴ـ تابنده ۱۵ـ سبکترین ۱۶ـ اصغر ۱۷ـ **ده** مداد.

ط: از میان صفاتی که در این جملات آمده است، صفات سنجشی (تفضیلی ـ عالی) و عادی را مشخّص کنید:

۱ـ چنینیم یکسر که و مه همه .... ۲ـ ترک احسان خواجه اَوْلیٰتر.... ۳ـ از هر چه می‌رَوَد سخنِ دوست خوشتر است. ۴ـ بهتر ازین در جهان دگر چه بود کار؟ ... ۵ـ این خرقه که من دارم در رهنِ شراب اَوْلیٰ ۶ـ کمترین مُلْکِ تو از ماه بُوَد تا ماهی ۷ـ با ما بِه ازین باش ۸ـ علی برادرِ کِهین بود و یعقوب برادر مِهین ۹ـ شرابی تلخ می‌خواهم که مردافکَن بُوَد زورش ۱۰ـ بِهین کاری است نام و ننگ جُستن.

ی: در این ابیات، صفتهای بیانی را بیابید و علاوه بر ذکر نام، انواع آنها را با توجّه به انواع مشخص شدهٔ داخل پرانتز مشخص کنید:

(بسیط، مرکّب) (جامد، مشتق) (عادی، سنجشی)

زاهدِ ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست
در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست
در طریقت هر چه پیش سالِک آید، خیر اوست
بر صراط مستقیم ای دل! کسی گمراه نیست
چیست این سقف بلند سادهٔ بسیار نقش
زین معمّا هیچ دانا در جهان آگاه نیست ـ حافظ

ک: در ابیات زیرین، صفتها و موصوفها را بیابید و در کنار هم بنویسید:

۱ـ پس پردهٔ نامور پهلوان
یکی خواهرش بود روشن روان ـ فردوسی

۲ـ وانچه کردم راست، کژ دیوار را
از برای آن یتیمان، بی‌ریا
زان که گنجی بود زیرِ آن جدار
خواستم تا آن نگردد آشکار ـ سلطان ولد

۳ـ بعد از آن طاووس آمد، زرنگار
نقش پرش صد چه بلکه صدهزار ـ عطار

۴ـ همی کوفتشان هر سُوِی زیر پای
سپهدارِ ایرانِ فرخنده رای ـ دقیقی

۵ـ کدام است مرد از شما، چیره دست؟
که بیرون شود پیش این پیلِ مست ـ دقیقی

ل: در این مثالها صفتهای عادی و سنجشی را از هم مشخّص سازید:

۱ـ به صفایِ دلِ رندانِ صبوحی زدگان
بس درِ بسته به مفتاحِ دعا بگشایند ـ حافظ

۲ـ او کوچک بود از همه به سال ـ طبری

۳ـ فرشتگانِ دُرُشتانِ سَختان ـ طبری

۴ـ بی‌حضورِ من این چنین سَرَه مَرْد مال من زانِ خویش فرق نکرد ـ سعدی

۵ـ زنانِ گروندگان و حورانِ سیاه چشمان ـ طبری

۶ـ پدر، یوسف را از ما دوست می‌دارد و بیش، رو سوی ما نمی‌کند.
تفسیر سورهٔ یوسف

۷ـ صَلاح تو دوست دارم بر صَلاحِ یزید ـ طبری

۸ـ یک تن از فرزندان آدم به دوزخ بَرَند، دوست دارم از مُلْکَتِ این جهان
طبری

پاسخ آزمونهای صفت

الف ـ کلمهٔ دوم در شماره‌های ۱ـ۴ـ۷ـ۸ـ۱۰ـ۱۲ـ۱۴ـ۱۵ صفت و کلمهٔ دوم در سایر شماره‌ها مضافٌ‌الیه است.

ب ـ کلمات مشخّص شده در جملات ۱ـ۵ـ۶ـ۸ صفت مبهم و در سایر جمله‌ها ضمیر مبهم هستند.

ج ـ شماره‌های ۴ـ۶ـ۸ـ۱۰ صفت بسیطند و بقیه صفت مرکب.

د ـ کلمات پرسشی در جملات شماره‌های ۱ـ۲ـ۵ـ۸ صفت پرسشی است.

هـ ـ کلمات این یا آن در جملات ۱ـ۴ـ۶ صفت اشاره است و در سه جملهٔ دیگر ضمیر اشاره.

و ـ شماره‌های ۱ـ۳ـ۴ـ۵ـ۶ـ۹ـ۱۰ـ۱۲ـ۱۴ـ۱۶ صفت نسبی هستند.

ز ـ شماره‌های ۲ـ۳ـ۵ـ۶ـ۷ـ۸ـ۹ـ۱۰ـ۱۱ـ۱۳ـ۱۴ صفات مشتقند و بقیه، جامد.

ح ـ به ترتیب: صفت توصیفی منفی ـ صفت توصیفی ـ صفت اشاره‌ای ـ صفت مبهم ـ صفت پرسشی ـ صفت نسبی ـ صفت تعجّبی ـ صفت تفضیلی ـ صفت فاعلی مرکّب مرخّم ـ صفت مفعولی مرکّب ـ صفت مفعولی مرکّب مرخّم ـ صفت ثابت ـ صفت حال (حالیّه) ـ صفت فاعلی ـ صفت عالی (برترین) ـ صفت تفضیلی عربی ـ صفت عددی.

ط ـ ۱ـ کِه و مِه (= کوچک و بزرگ) هر دو در این جا صفت عادی هستند ۲ـ اولیٰتر، صفت تفضیلی عربی است که پسوند **تر** را بدون لزوم بدان افزوده‌اند ۳ـ خوشتر، صفت تفضیلی (= برتر) است ۴ـ بهتر، صفت تفضیلی است ۵ـ اَوْلیٰ، صفت تفضیلی عربی ۶ـ کمترین، صفت عالی (= برترین) ۷ـ **به** در این جمله صفت تفضیلی است ۸ـ کِهین و مِهین ، صفت عالی هستند ۹ـ تلخ، صفت عادی است نه سنجشی ۱۰ـ بِهین، صفت عالی است.

ی ـ صفتها به ترتیب ۱ـ زاهد: بسیط، مشتق ، عادی ۲ـ ظاهرپرست: مرکّب، مشتق، عادی ۳ـ آگاه: بسیط، جامد، عادی ۴ـ سالک: بسیط، مشتق، عادی ۵ـ

مستقیم: بسیط، مشتق، عادی ۶ـ گمراه: مرکّب ، جامد ، عـادی ۷ـ بـلند: بسـیط، جامد، عادی ۸ـ ساده: بسیط، جامد ، عادی ۹ـ بسیار نقش: مرکّب ، جامد، عادی ۱۰ـ **مُعَمّا** (صفتِ جانشین موصوف): بسیط، مشتق، عادی ـ دانا: مرکّب، مشتق ، عادی ـ آگاه: بسیط ، جامد ، عادی

ک ـ ۱ـ پهلوانِ نامور ـ خواهرِ روشن روان ۲ـ دیوارِ کـژ ۳ـ طـاووسِ زرنگـار ۴ـ سپهدارِ فرخنده رای ۵ـ مردِ چیره دست ـ این پیل مست.

ل ـ ۱ـ **صبوحی زدگان** و **بسته** هر دو صفت عادی‌اند ۲ـ **کوچک** درین جا صفت تفضیلی است به معنی کوچکتر ۳ـ **درشتان** و **سختان** هر دو صفت عادی ۴ـ **سَرَه**، صفت عادی ۵ـ **گروندگان** و **سیاه چشمان** هر دو صفت عادی ۶ و ۷ و ۸ ـ **دوست** درین جا به معنای **دوست‌تر** و صفت تفضیلی است.

ضمیر

تعریف ضمیر: ضمیر، کلمه‌ای است که به جای اسم به کار برده می‌شود تا به تکرار اسم نیازی نباشد. این تعریف، البتّه غلط نیست، امّا باید توجّه داشت که در برخی از موارد در مورد صفت و بَدَل نیز صِدْق می‌کند، چرا که؛ مثلاً، در جملهٔ **مردی دانشمند را دیدم ، آن دانشمند راجع به اختراع خود سخن می‌گفت،** ملاحظه می‌شود که کلمهٔ **دانشمند** و **خود** که یکی صفت است و دیگری ضمیر، دُرُست یک نقش را برعهده گرفته‌اند. بنابراین برای دوری از این اختلاط و اشتباه می‌توان گفت: ضمیر، کلمه‌ای است که **صفت** یا **بَدَل** نیست امّا معنایِ آن، شخصی معیّن را از اشخاصِ دستوری به ذهن می‌رساند و نشان می‌دهد. ازکلمهٔ **او** بی‌درنگ، سوم شخصِ مفرد دستوری را درنظر مجسّم می‌سازیم. ضمیرها را می‌توان به جایِ اسمها به‌کار بُرْد، امّا صفت و بَدَل تنها به جای نامِ کسانی به کار می‌روند که بدانها وابسته باشند؛ مثلاً، به جای سوم شخص مفرد دستوری هر که باشد، سیاه، سفید، زرد، سرخ، بلند، کوتاه و ... می‌توان گفت: **او** در حالی که صفت **دانشمند** یا **بزرگ** یا بَدَل فقط مربوط به کسی است که دارندهٔ این صفات یا نامِ بَدَل باشد.

اقسام ضمیر

اقسام ضمیر عبارت است از ضمیر شخصی، ضمیر مشترک، ضمیر مبهم، ضمیر اشاره، ضمیر پرسشی و ضمیر تعجّبی.

۱ـ ضمیر شخصی

چنان که از نام این نوع ضمیر برمی‌آید، کلمه‌ای است که برای شخصِ معیّن مورد استفاده قرار می‌گیرد. همان طور که در بخش فعل، یادآوری شد، در دستور فقط شش شخص وجود دارد که برای تمام انسانها قابل استفاده است؛ یعنی، تمام انسانها در این محدود می‌گنجند: اول شخص مفرد و جمع ـ دوم شخص مفرد و

جمع و سوم شخص مفرد و جمع.

ضمیر شخصی برای هر یک ازین اشخاصِ دستوری، کلمه‌ای معیّن دارد که برای دیگر اشخاص قابل استفاده نیست؛ مثلاً، کلمهٔ **او** برای سوم شخص مفرد است و حتّی برای سوم شخص جمع به کار نمی‌توان برد. به همین جهت، نام ضمیر شخصی را به این نوع ضمیر داده‌اند. ضمیر شخصی، خود، دو نوع است: متصّل و منفصل (یا پیوسته و جدا):

الف ـ ضمیر شخصی پیوسته: ضمیری است که برای شخصی معیّن در دستور به کار می‌رود و به کلمهٔ پیش از خود می‌پیوندد به شرط آن که حرف آخر آن کلمه از حروف قابل اتصّال باشد: **کتابش** امّا اگر حرف آخر کلمهٔ پیش از ضمیر از حروف جدا باشد، معمولاً با یک حرکت کوتاه فتحه به طور مستقل و جدا نوشته می‌شود. مدادش یا **خانه‌اش**

ضمیر شخصی پیوسته دو گونه است:

۱ـ ضمیر پیوستهٔ فاعلی: این نوع ضمیر فقط در فعلها به عنوان **شناسه** مورد استفاده است. بدین ترتیب که برای شناختن کنندهٔ کار، ضمیری معیّن به ریشهٔ فعل می‌پیوندند و هنگامی که به جای نهاد جمله (فاعل یا مسندٌالیه به کار برود، نام ضمیر به خود می‌گیرد؛ مثلاً، برای ساختن سوم شخصِ جمع از فعل ماضی **گفتن**، ریشه یا مادّهٔ ماضی آن را برمی‌داریم و با ضمیر فاعلی مربوط به سوم شخص جمع، ترکیب می‌کنیم: گفتن ← گفت + ند = گفتند.

ضمیر (= شناسه) های فاعلی در فعلهای گوناگون از لحاظ زمان یکسان مورد استفاده قرار می‌گیرد. تنها اختلاف آنها در سوم شخص مفرد ماضی و مضارع است که در سوم شخص مفرد ماضی ضمیر یا شناسه وجود ندارد، بدین ترتیب:

ضمیرهای فاعلی ماضی: اول شخص مفرد و جمع: **م**، **یم** = رفتم، رفتیم
دوم شخص مفرد و جمع: **ی** ، **ید** = رفتی، رفتید
سوم شخص مفرد و جمع: ـ، **ند** = رفت، رفتند

ضمیرهای فاعلی مضارع اول شخص مفرد و جمع: **م**، **یم** = می‌روم، می‌رویم

دوم شخص مفرد و جمع: **ی** ، **ید** = می‌روی، می‌روید

سوم شخص مفرد و جمع: **د** ، **ند** = می‌رود، می‌روند

این ضمیر ممکن است به جای فعلِ ربطی: هستم، هستی، هست، هستیم، هستید، هستند به‌کار رود یا به تعبیری دیگر، شکل مخفف آن باشد. مانند: خوبم = خوب هستم. ز آرزوی آب خضرم درگداز = در آرزوی آب خضر درگداز هستم.

۲ـ ضمیر پیوستهٔ مفعولی و مضافٌ‌الیه و متمِّم فعل: این نوع ضمیر هم به فعل می‌پیوندد و هم به اسم. هرگاه به فعل متّصل شود، اغلب، حالت مفعولی خواهد داشت و چون به اسم پیوندد، مضافٌ‌الیه خواهد بود و گاهی در اتصال به فعل یااسم، متمِّم فعل (یا مفعول با واسطه) است. کلمات این ضمیر بدین قرار است:

اول شخص مفرد و جمع: م ، **مان**

دوم شخص مفرد و جمع: **ت، تان**

سوم شخص مفرد و جمع: **ش، شان**

چنانکه گفته شد در اتّصال به فعل، ضمیر ، قاعدتاً حالت مفعولی دارد: **دیدت** یعنی **تو را دید** امّا اگر به اسم پیوندد، مضافٌ‌الیه است: **کتابت** ، یعنی **کتاب تو**.

باید دانست که نقش ضمیر متصل **م** گاهی ظاهراً شناسهٔ فعل و در نقش فاعل است، درحالی که چنین نیست و با توجه به مفهوم جمله، نقش مفعولی دارد. در مثالهای زیر ضمیر **م** در فعل جملهٔ اول فاعلی و در فعل جملهٔ دوم مفعولی است:

او را به مهمانی خواندم.

او به مهمانی خواندم = او مرا به مهمانی خواند.

ثانیاً ضمیر پیوستهٔ **ش** گاهی نیز هنگام اتصال به فعل، علامت فاعل است نه مفعول مانند ضمیر **ش** در لهجهٔ مردم تهران: آمدش = آمد.

اتفاقاً گر رسیدش در تُقا
از تُقا مَشْمر که هست آن از خدا (سلطان ولد)

گرفتش بش و یال اسب سیاه
ز خون لعل شد خاکِ آوردگاه (فردوسی)

چند یادآوری مهم دربارهٔ ضمیر متصل

۱ـ ضمیر پیوسته به اسم در شعر ممکن است مفعول باشد:

دل درین سختی به صد اندوه خَست
زان که عشقِ گوهرم بر کوه بست (عطار)

ضمیر م در **گوهرم**؛ یعنی، مرا.

۲ـ همچنین ضمیرِ شخصیِ پیوسته به ضمیر ممکن است مفعولی باشد:

همی کُشت از ایشان و سر می‌بُرید
ز بیمش همی مُرد هر **کش** بدید (دقیقی)

۳ـ اگر ضمیر متصل به اسم بپیوندد و متّمِم فعل (= مفعول باواسطه) باشد، علامت آن، یعنی، حرف اضافه حذف می‌شود:

هدهد**ش** گفت ای ز دولت بی‌نشان   مرد نبود هر که نبود جان فشان (عطار)

هدهدش گفت = هدهد به ش (= به او) گفت.

گر نبودی نقد چندینی غم**م**   زین سفر بودی دلی بس خُرَّمم ـ عطار

یعنی، چندینی غم برایم .... دلی بس خرم برایم

زَقّه‌ای از دست شاهم بس بود   در جهان این پایگاهم بس بود ـ عطار

از دست (شاه برایم)... و این (پایگاه برایم)...

چشم **بدت** دور ای بدیع شمایل
ماه منِ و شمع جمع و میر قبایل ـ سعدی

(یعنی چشم بد ازت دور ...)

ب ـ **ضمیر شخصی جدا** (= منفصل): ضمیر شخصی جدا همیشه به صورت مستقل در جمله ذِکْر یا نوشته می‌شود و به کلمهٔ پیش از خود متّصل نمی‌شود. این ضمیرها عبارتند از:

اوّل شخص مفرد و جمع: **من ـ ما**

دوم شخص مفرد و جمع: **تو ـ شما**

سوم شخص مفرد و جمع: **او، وی ـ ایشان**

نکته: ضمیر **شما** گاهی به عنوان احترام، برای دوم شخص مفرد به کار می‌رود: **شما** چه عقیده‌ای **دارید**؟

ضمیر شخصی جدا، در جمله سه حالت ممکن است داشته باشد:

۱ـ حالت فاعلی یا مسندٌالیهی: من آمدم، ما آمدیم، تو آمدی، شما آمدید، او آمد، ایشان آمدند.

۲ـ حالت مفعولی، که در این صورت گاهی با حرف **را** در نوشتن ترکیب **می‌شود**: من را دید (مرا دید) ـ تو را دید ـ او را دید و ....

۳ـ حالت اضافه (مضافٌ‌الیهی): کتاب من ، کتاب ما، کتاب تو، کتاب شما، کتاب او، کتاب ایشان.

۲ـ ضمیر مشترک

ضمیر مشترک را از این جهت **مشترک** می‌خوانند که یک لفظ بیش نیست، امّا همین یک کلمه برای همهٔ اشخاص دستوری قابل استفاده است؛ مثلاً، ضمیر مشترک **خود** می‌تواند جانشین تمام اشخاص شود:

خود آمدم ـ خود آمدی ـ خود آمد ـ خود آمدیم ـ خود آمدید ـ خود آمدند.

ضمیر مشترک بیش از سه لفظ ندارد: **خود، خویش و خویشتن**. ضمیر خویشتن در حقیقت مرکّب است از خویش و تن و اصل ضمیر، همان کلمهٔ **خویش** است.

اول شخص مفرد ـ

مایهٔ خوشدلی آن جاست که دلدار آن جاست

می‌کنم جهد که **خود** را مگر آن جا فکنم (اشعار از حافظ)

اول شخص جمع ـ

شرممان باد ز پشمینهٔ آلودهٔ **خویش**　　گربدین فضل و هنر نامِ کرامات بریم

دوم شخص مفرد ـ

تو **خود** چه لُعبتی ای شهسوارِ شیرین کار

که تَوْ سَنی چو فَلَک، رامِ تازیانهٔ توست

بـه دامِ زلفِ تـو دل مـبتلایِ **خـویشتن** است
بکُش به غمزه که اینش سزای **خـویشتن** است

سوم شخص مفرد ـ

کای دل تو شاد باش که آن یارِ تندخوی بسیار تند روی نشیند ز بـخت **خـویش**

گاهی ضمیر مشترک تنها برای تأکید بیشتر به کار می‌رود مانند: او خود گفت. ملاحظه می‌شود که ضمیر سوم شخص مفرد **او** نیازی به **خود** ندارد، امّا برای تأکید، ضمیر **خود** نیز آورده شده است؛ یعنی، او خود گفت نه کسی دیگر و در این مورد نقش بدل دارد. ضمناً ممکن است که ضـمیر مشـترک **خـود** و بـندرت **خـویش و خویشتن** به ضمیر متصل شخصی نیز بپیوند:

من با **خودم** گفتم ـ تو **خودت** این را گفتی ـ آنان **خودشان** کتاب را برداشتند.

در این حالت نیز منظور، تأکیدِ بیشتر است.

اگر کلمهٔ **خویش** به معنی **فامیل و وابستهٔ خانوادگی** و **خویشتن** به معنی **جسم مادّی** باشند، اسم هستند، نه ضمیر.

۳ـ ضمیر اشاره

کـلمه‌های **این، آن، همین ، هـمان ، هـمین ، هـمان، چـنین، چـنان، هـمچنین، همچنان، اینچنین، آنچنان**، هرگاه به جای اسمی که بدان اشاره می‌کنند، بنشینند، ضمیر اشاره نام دارند. می‌دانیم که همین کلمات اگر با اسمی بیان شوند و بـدان اشاره کنند، صفت اشاره نام دارند. در این جا تفاوت ضمیر اشاره و صفت اشاره کاملاً آشکار می‌شود، بدین گونه که : هرگاه کلماتِ مذکور همراه با اسمِ مُشارٌالیه باشند، صفت اشاره‌اند و اگر تنها ذکر شوند و علاوه بر اشاره کردن جای مشارٌالیه را نیز بگیرند، ضمیر اشاره خواهند بود.

صفت اشاره: **این** مرد، برادر من است.

ضمیر اشاره: **این** ، برادر من است.

ضمیر اشاره:

ایـــن کـه تـو داری قـیامت است نـه قـامت
و **این** نه تبسّم که معجز است و کَرامت **(سعدی)**

صفت اشاره:

این دغلْ دوستان کـه مـی‌بینی مگسانند گِرْدِ شیرینی ـ سعدی

ضمیر اشاره:

هــمان کـه درمـان بـاشد، بـه جـایِ درد شـود
و باز درد، **همان** کز نخست درمان بود **(رودکی)**

صفت اشاره:

کُشـــتهٔ غـــمزهٔ خـــود را بـــه زیـارت مـی‌آی
زان که بیچاره **همان** دل نگران است که بود ـ **حافظ**

ضمیرهای اشاره جمع بسته می‌شوند: **اینان ، اینها، آنان، آنها.**

۴ـ ضمیر پرسشی

برخی ازکلمات، همیشه در معنایِ خود پرسشی را نهفته دارند؛ مثلاً، کلمهٔ **کی** یا **کجا** یا **کدام** و ازین قبیل سؤالی را به همراه خود دارند. حال، اگر این کلمات همراه با اسمی که دربارهٔ آن سؤال می‌کنند، در جمله ذِکْر شوند، صفت پرسشی هستند ولی اگر ضمن سؤال ، جای اسمی را نیزکه از آن می‌پرسند بگیرند، در این صورت ضمیر پرسشی محسوب می‌شوند. در جملهٔ **کدام کتاب را می‌پسندی؟** کلمهٔ پرسشی **کدام** صفت پرسشی است زیرا همراه با کلمهٔ کتاب که دربارهٔ آن می‌پرسد، در جمله آمده است، امّا اگر کلمهٔ **کتاب** را از جمله حذف کنیم: **کدام را می‌پسندی؟** در این حال، **کدام** ضمیر پرسشی است زیرا هم سؤال را در خود دارد و هم به جای چیزی که مورد سؤال است، جای گرفته است: کِی (چه وقت)، که (چه کسی) ،کدام، چند، چه ، چندمین، چندم، کدامین، چگونه.

صفت پرسشی:

کـــدام آهــن دلش آمــوخت ایــن آیـینِ عَـیّاری
کز اوّل چون برون آمد رهِ شب زنده‌داران زد؟ حافظ

ضمیر پرسشی:

مَــــیْ خـــواره و ســـرگشته و رنـــدیم و نـــظرباز
و آن کس که چنین نیست در این شهر، **کدام** است؟ حافظ

صفت پرسشی:

چــه ســاز بــود کـه در پـرده مـی‌زد آن مـطرب
که رفت عمر و هنوزم دماغ پر ز هواست؟ حافظ

ضمیر پرسشی:

چـــه بـــودی ار دل آن یــار مــهربان بــودی
که حال ما نه چنین بودی ار چنان بودی؟ حافظ

ضمیر پرسشی:

تــا **چــند** بــر ایــن کـنگره چـون مـرغ تـوان بـود
یک روز نگه کن که بر این کنگره خشتیم ـ سعدی

۵ـ ضمیر مبهم

ضمیر مبهم را در پاره‌ای از دستور نامه‌ها به نام **مُبْهَمات** معرفی کرده‌اند، امّا حقیقت این است که محدودهٔ این نام بسیار گسترده است و موجب مـی‌شود کـه صفت و ضمیر مبهم تحت یک عنوان قرار گیرند، در حالی کـه نـقش آنـها بسـیار متفاوت است؛ مثلاً، اگر کلمهٔ **هیچ** را در این دو جمله درنظر بگیریم:

جهان و کار جهان جمله **هیچ در هیچ** است ـ حافظ

در **هیچ** سَری نیست که سِرّی ز خدا نیست ـ حافظ

می‌بینیم که در نخستین جمله، **هیچ** به طور کلی بیان شده و نوع آن مشـخّص نیست امّا در جملهٔ دوم کلمهٔ **هیچ** ، در مورد کلمهٔ **سَر** توضیحی می‌دهد. بنابراین باید میان این دو مورد تفاوت قایل شویم. به همین دلیل، در اصطلاح دسـتوری، هرگاه کلماتِ مبهم با اسمی در جمله بیان شوند، صفتِ مبهم نام می‌گیرند، امّا اگر به طور مستقل و بدون همراهی با اسم ذکر شوند، ضمیرِ مبهم به شمار می‌روند، زیرا

به هرحال جای اسمی را گرفته‌اند.

هرکه، فلان، همه، هیچ، چند (عددِ مبهمِ غیرپرسشی)، یکی، دیگری، یکدیگر

باید توجه داشت که بعضی از این کلمات ممکن است چنان که گفته شد، در جمله، صفت یا ضمیر مبهم باشند؛ بعضی نیز مانند: دیگری و یکدیگر فقط ضمیر مبهم هستند امّا کلمهٔ **چند** ممکن است چهار نوع نقش در جمله برعهده گیرد و بنابراین باید در شناختنِ آن دقت کرد.

۱ـ **چند** داری؟ ـ ضمیر پرسشی

۲ـ **چند** پول داری؟ ـ صفت پرسشی

۳ـ من فقط **چند** ریال همراه دارم. صفت مبهم

۴ـ من **چندی** نزد او بودم. ضمیر مبهم

ضمناً ممکن است کلمهٔ **که** دُرُست به معنایِ **هرکه** به کار رفته باشد که در این صورت ضمیرِ مبهم است و مفهوم پرسشی ندارد:

کــه را کُشت خــواهــد هــمی روزگــار

چــه نــیکوتر از مــرگ در کــارزار ـ دقــیقی

کـه را چـهره زشت است و خُویَش نکوست

مکن عیب کان عیبِ چهری نه زوست ـ سعدی

نکتهٔ ۱ـ کلمات: **که (هرکه)، هر که، کس، کسی، هر کس، هر کسی، هر یک، هر یکی، هر کجا ـ هیچ کجا، هر کدام، هیچکدام، یکدیگر و همدیگر، آنچه، هرآنچه** همواره ضمیر مبهم هستند.

نکتهٔ ۲ـکلمهٔ **هم** تنها در موردی ضمیر است که به معنی **یکدیگر** یا **همدیگر** باشد:

بیا تا مونس **هم** یار **هم** غمخور **هم** باشیم ـ فیض کاشانی

نکتهٔ ۳ـضمیرهای **این** و **آن** اگر بدون مرجع مشخّصی باشند، ضمیر مبهمند:

یک روز صــرف بســتن دل شــد بــه **ایــن و آن**

روز دگر به کندن دل **زاین و آن** گذشت. کلیم کاشانی

آزمونهای مربوط به ضمیر

الف ـ ضمیرهای فاعلی (= شناسه) را در جمله‌های زیر با قیدِ شخصِ هر کدام تعیین کنید:

۱ـ مرادِ ما نصیحت بود، گفتیم. سعدی

۲ـ ای قوم به حج رفته! کجایید کجایید؟ مولوی

۳ـ ز تابِ جَعْدِ مُشکینش چه خون افتاد در دلها! حافظ

۴ـ چه مَستی است ندانم که رو به ما آورد. حافظ

۵ـ چون ابر بهاری که دهد سیل به گلزار. کسایی

۶ـ نسیم گل بشنیدند و توبه بشکستند. حافظ

۷ـ می‌رَوَم خنده به لب خونین دل. فروغ فرخّزاد

۸ـ دیدی که یار جز سَرِ ظلم و ستم نداشت. حافظ

ب ـ انواع ضمیرهای شخصی غیرفعلی را در این ابیات مشخص کنید:

۱ـ من اگر ما نشوم، تنهایم؛ تو اگر ما نشوی، خویشتنی ـ حمید مصدق

۲ـ ای فروغ روی ماه از روِیِ رخشانِ شما
آبروی خوبی از چاهِ زنخدان شما ـ حافظ

۳ـ آن صبح تو صادق شد، عَذرایِ تو وامق شد
معشوق تو عاشق شد، شیخ تو مُرید آمد ـ مولوی

۴ـ ای آرزویِ جانم از ما سلام بادت
ای راحتِ روانم از ما سلام بادت ـ مولوی

۵ـ آن که جز کعبه مقامش نَبُد از یادِ لبت
بر درِ میکده دیدم که مُقیم افتاده‌ست ـ حافظ

ج ـ ضمیرهای شخصی و مشترک را در این اَبیات جدا کنید:

۱ـ به دام زلف تو دل مبتلای خویشتن است
بکُش به غمزه که اینش سزای خویشتن است ـ حافظ

۲ـ گَـهْمان بفزایید و گَهی باز بکاهید
بر خویشتنِ خویش همی کار فَزایید ـ ناصر خسرو

۳ـ در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن
من خود به چشم خویشتن، دیدم که جانم می‌رود ـ سعدی

۴ـ من مست و تو دیوانه ما را که بَرَد خانه
صد بار تو را گفتم کم خور دو سه پیمانه ـ مولوی

۵ـ بشد ـ که یاد خوشش باد ـ روزگار وصل
خود آن کرشمه کجا رفت و آن عتاب کجا؟ ـ حافظ

د ـ ضمیرهای اشاره را در این ابیات از صفتهای اشاره جدا کنید:

۱ـ این خرقه که من دارم، در رهنِ شراب اَوْلیٰ
و این دفترِ بی‌معنی، غرقِ مَیْ ناب اَوْلیٰ ـ حافظ

۲ـ ایشان مگر ز رحمتِ محض آفریده‌اند
کآرامِ جان و اُنسِ دل و نور دیده‌اند ـ سعدی

۳ـ تو آنی که از یک مگس رنجه‌ای
که امروز سالار و سرپنجه‌ای ـ سعدی

۴ـ آنان که محیطِ فضل و آداب شدند
در بزمِ کمال، شمعِ اصحاب شدند... ـ خیام

۵ـ من نه آن مَرْدَم که در سلطان رَسَم
بس بُوَد اینم که در دروان رَسَم ـ عطار

۶ـ بگفتا: گر بخواهد هر چه داری؟
بگفت: این از خدا خواهم به زاری ـ نظامی

هـ ـ در ابیات زیر ضمیر پرسشی و صفت پرسشی را از هم تشخیص دهید:

۱ـ چه لطف بُود که ناگاه رَشْحَهٔ قلمت
حقوقِ خدمت ما عرضه کرد بر کَرَمت ـ حافظ

۲ـ کیست در گوش که او می‌شنود آوازم؟
یا **کدامین** که سخن می‌کند اندر دهنم؟ ـ مولوی

۳ـ نیست بر لوح دلم جز الفِ قامت یار
چه کنم؟ حرف دگر یاد نداد اُستادم ـ حافظ

۴ـ **چه** مستی است ندانم که رو به ما آوَرْد
که بود ساقی و این باده از **کجا** آورد؟ ـ حافظ

۵ـ **چند** گویی که بداندیش و حسود
عیب جویانِ منِ مسکینند؟ ـ سعدی

و ـ ضمیرهای مبهم را در مثالهای زیر بیابید:

۱ـ ای که هرگز فرامُشَت نَکُنَم هیچت از بنده یاد می‌آید؟ ـ سعدی

۲ـ غم این خفتهٔ چند، خواب در چشمِ تَرَم می‌شِکَنَد ـ نیما

۳ـ هیچ سینه کینه‌ای در بر نمی‌انداخت؛ هیچ دل مهری نمی‌ورزید؛ هیچ کس دستی به سوی کس نمی‌آورد؛ هیچ کس در رویِ دیگر کس نمی‌خندید. کسرایی

۴ـ مرا هر شعر دریایی است؛ دریایی است لبریز از شرابِ خون ـ نادرپور

۵ـ من می‌توانم از فردا، در پَستویِ مغازهٔ خاچیک، بعد از فرو کشیدن چندین نَفَسْ، ز چند گِرَم جنسِ دستِ اوّلِ خالص .... فروغ فرخّزاد

ز ـ در این سه بیت شعر، همهٔ ضمایر را اَعمّ از ضمایرِ فعل (= شناسه) و دیگر ضمیرها نشان دهید:

من مست و تو دیوانه ما را که بَرَد خانه؟
صد بار ترا گفتم کم خور دو سه پیمانه

در شهر یکی کس را هشیار نمی‌بینم
هر یک بَتَر از دیگر شوریده و دیوانه ...

از خانه برون رفتم مَسْتیم به پیش آمد
در هر نظرش مُضْمَر صد گلشن و کاشانه ـ مولوی

پاسخ آزمونهای ضمیر

الف: ۱ـ گفتیم ـ یم: اول شخص ۲ـ ید: دوم شخص جمع در کجایید ۳ـ افتاد: شناسه ندارد چون سوم شخص ماضی است ۴ـ م: اول شخص مفرد در ندانم فعل آورد چون سوم شخص ماضی است شناسه فاعلی ندارد ۵ـ د: سوم شخص مفرد در دهد ۶ـ ند: سوم شخص جمع در افعال بشنیدند و بشکستند ۷ـ م: اول شخص مفرد در می‌روم ۸ـ ی: دوم شخص مفرد در دیدی ـ فعل نداشت سوم شخص مفرد ماضی است و ضمیر فاعلی ندارد.

ب: بیت ۱ـ من: ضمیر منفصل اول شخص مفرد ـ ما: منفصل اول شخص جمع ـ تو: دوم شخص مفرد. بیت ۲ـ شما: منفصل دوم شخص جمع، ۳ـ تو، منفصل دوم شخص مفرد. بیت ۴ـ م (جانم): متّصل اول شخص مفرد ـ ما: منفصل، اول شخص جمع. بیت ۵ـ ش (خوشش): ضمیر شخصی متصل ـ خود: ضمیر مشترک.

د: کلمات اشارهٔ (این، اینان، آن، آنان) در ابیات ۲ـ۳ـ۴ مصراع دوم ۵ و ۶ ضمیر اشاره‌اند و در ابیات ۱ـ و مصراع اول ۵ صفت اشاره.

ه ۱ـ چه صفت پرسشی ۲ـ کی (= چه کسی) و کدامین: هر دو ضمیر پرسشی ۳ـ چه: ضمیر پرسشی ۴ـ چه: صفت پرسشی، که و کجا: ضمیر پرسشی ۵ـ چند: ضمیر پرسشی.

و: ۱ـ هیچ ۲ـ ندارد (در این جا چند: صفت مبهم) ۳ـ کس، کس ۴ـ ۵ـ ندارد (چندین و چند: در این جا صفت مبهم‌اند)

ز: بیت ۱ـ من: ضمیر شخصی منفصل، اول شخص مفرد ـ تو: ضمیر شخصی منفصل، دوم شخص مفرد ـ ما: ضمیر شخصی منفصل ، اول شخص جمع ـ که: ضمیر پرسشی ـ شناسهٔ م در فعل گفتم ضمیر اول شخص مفرد.

بیت ۲ـ کس: ضمیر مبهم ـ شناسهٔ م در فعل نمی‌بینم اول شخص مفرد ـ هر یک: ضمیر مبهم ـ دیگر: ضمیر مبهم.

بیت ۳ـ شناسهٔ **م** در فعل **رفتم** ، ضمیر اول شخص مفرد ـ **م** در **مستیم** ضمیر شخصی متصل، اول شخص مفرد (= مستی به پیشم آمد) ـ **ش** در **نظرش**: ضمیر شخصی متّصل، سوم شخص مفرد.

فعل

فعل، نام کلمه‌ای است که انجام شدن کار یا روی دادن حالتی را به وسیلهٔ شخصی در زمانی معیّن نشان می‌دهد: رفتم، می‌روم، خواهم رفت و ....

بنابراین تعریف، در هر فعل، سه مفهوم وجود دارد: **کار یا حالت**، **شخص** و **زمان**، پس هرگاه کلمه‌ای حتّی یکی ازین سه مفهوم را نداشته باشد، دیگر فعل نخواهد بود؛ مثلاً، کلمهٔ **رفتن** فقط کار را نشان می‌دهد یا **دیروز** تنها زمان را مشخّص می‌سازد و هیچ کدام فعل نیستند، امّا کلمه **می‌روی** عمل رفتن را به وسیلهٔ دوم شخصِ مفرد (= تو) در زمان حال یا آینده بیان می‌کند و چون هر سه مفهوم مذکور را در بردارد، فعل خواهد بود و هر فعل کامل از این گونه به نام یک صیغه (= ساخت) از گروه صیغه‌های آن فعل نامیده می‌شود.

مادّه (= بُن) ـ شناسه (= شخص)

اگر دسته‌ای از صیغه‌های یک فعل را که از لحاظ زمان همانند هستند، در کنارِ هم قرار دهیم خواهیم دید که یک جزء معیّن در تمام صیغه‌های فعل تکرار شده است، در حالی که جزء دیگری در هر صیغه وجود دارد که برای هر شخص معیّن، عوض می‌شود؛ مثلاً، به این گروه صیغه‌های ماضی سادهٔ فعل توجه می‌کنیم: گفتم، گفتی، گفت، گفتیم، گفتید، گفتند.

در تمام این شش کلمه جزء **گفت** یکسان تکرار شده است، امّا در هر کلمه یک جزء دیگر نیز وجود دارد که با دیگر جزءها همانندی ندارد. در اصطلاح، جزئی را که در تمام صیغه‌ها تکرار می‌شود، **مادّهٔ (بُن) فعل** می‌نامند که نشان دهندهٔ کار است و جزئی را که برای هر شخّص، وضعی خاص دارد، **شناسه** می‌خوانند که شخصِ انجام دهندهٔ کار را معرّفی می‌کند. شناسه‌های فعلهای ماضی عبارتند از:

مفرد: م ـ ی ـ ....
جمع: یم ـ ید ـ ند

و برای فعلهای مضارع { مفرد: م ـ ی ـ د
جمع: یم ـ ید ـ ند }

اقسام مادّه فعل: هر فعل دارای دو ریشه (= مادّه یا بُنْ) است که یکی در صیغه‌هایِ ماضی و مستقبل و دیگری، در صیغه‌هایِ مضارِع ، امر، نهی و دعایی فعل وجود دارد. برای نمونه، صیغه‌های ماضی و مضارع یک فعل را درکنار همِ قرار می‌دهیم:

(ماضی): گفتم، گفتی، گفت، گفتیم، گفتید، گفتند

(مضارع): گویم، گویی، گوید، گوییم، گویید، گویند

ملاحظه می‌شود که در تمام کلمات دستهٔ اول، کلمهٔ **گفت** وجود دارد و در کلمات گروه دوم، **گوی** در حالی که در هر دو، فعل **گفتن** را درنظرگرفته‌ایم. بنابراین، هر فعل دارای دو مادّه است: **مادّه ماضی و مادّهٔ مضارع.** شناختن دو مادّهٔ فعل برای ساختن اسمها و صفتها مشتق ضرورت دارد.

برای شناختن مادّهٔ ماضی هر فعل، کافی است که حرف **ن** را از آخرِ مصدر آن برداریم:

گفتن ← گفت

دیدن ← دید

رَفتن ← رَفت

برای تشخیص مادّهٔ مضارع هر فعل باید اوّلین صیغهٔ امرِ آن را بدون حرفِ **ب** درنظر بگیریم:

گفتن ← گوی

دیدن ← بین

رَفتن ← رَوْ

تشخیص مادّهٔ مضارع بعضی از فعلها آسان نیست. از این رو، به شماری از آنها اشاره می‌کنیم:

آلودن = آلا
سُفتن = سُنب
گُسستن = گسل
گسیختن = گسل
افراشتن = افراز
افراختن = افراز
هشتن = هِل
مانستن = مان
ماندن = مان

اشخاص فعل: هر فعل دارای شش شخص است که شناسهٔ فعل، نشان دهندهٔ آنهاست. اصولاً در اصطلاحِ دستور، بیش از شش شخص وجود ندارد و بیش از آن هم لازم نیست:

اول شخص که همان متکّلم است و خود به مفرد و جمع تقسیم می‌شود.

دوم شخص که مخاطب است (جمع یا مفرد)

سوم شخص که غایب است (جمع یا مفرد)

زمان فعل: زمان فعلها بیش از سه نوع نمی‌تواند باشد:

گذشته (= ماضی) ، حال یا آینده (= مضارع، امر ، نهی، دعا) و آینده (= مستقبَلْ)

اقسام فعل

فعلها را از جهات مختلف می‌توان به انواع گوناگون تقسیم کرد و هر فعل در هر تقسیمِ کلّی فقط می‌تواند یک نام را از آن تقسیمات دارا گردد؛ مثلاً، فعل **گفتی** از لحاظِ زمان از بین انواع ماضی، مضارع ، امر و نهی ، دعایی و مستقبل، تنها نام ماضی مطلق (ماضیِ ساده) را خواهد داشت، امّا در تقسیمی دیگر که از لحاظِ ساختمانِ لفظیِ فعل صورت می‌گیرد، نیز فعل ساده (بسیط) خواهد بود و از لحاظِ

اثرِ عملیِ فعل بر دیگر اجزای جمله **متعدّی** است، چون بدونِ مفعول، معنای آن کامل نمی‌شود. اینک به ذکر انواع فعل می‌پردازیم.

۱ـ انواع فعل از لحاظ زمان آنها

فعل از جهت زمان انجام پذیرفتن آن، به چهار دسته تقسیم می‌شود:

۱ـ فعل ماضی

هر فعلی که زمان انجام آن مربوط به گذشتهٔ دور یا نزدیک باشد، فعل ماضی نام دارد. فعل‌های ماضی خود به چندین نوع تقسیم می‌شوند:

۱ـ۱ـ ماضی مطلق (= ساده)

فعلی است که نشان می‌دهد کاری درگذشتهٔ دور یا نزدیک بدون شرطی خاص، انجام شده است. برای ساختنِ ماضی مطلق، باید مادّهٔ ماضیِ فعلِ مورد نظر را ـ که همان مصدرِ مُرَخَّم است ـ برداریم و با شناسه‌هایِ فعلِ ماضی ترکیب کنیم با توجه به این که اصولاً سوم شخص مفرد در فعلهای ماضی، شناسهٔ خاص ندارد؛ یعنی، وجهِ تشخیصِ آن، نداشتن شناسه است؛ بنابراین، مصدر مرخّم یا مادّهٔ ماضی، همان صیغهٔ سوم شخص مفرد خواهد بود. اکنون فعل **گفتن** را درنظر می‌گیریم:

گفتن ← گفت + شناسه‌های ماضی

اول شخص مفرد و جمع: گفتم، گفتیم

دوم شخص مفرد و جمع: گفتی، گفتید

سوم شخص مفرد و جمع: گفت، گفتند

۲ـ۱ـ ماضی استمراری

همان گونه که از کلمهٔ **استمراری** آشکار است، فعل ماضیِ استمراری، فعلی

است که انجام کاری را در گذشته به صورتی نشان می‌دهد که آن کار چندین بار به صورت پی در پی انجام گرفته یا وقوع آن در مدتی از زمان ادامه داشته است؛ فی‌المثل، **می‌رفتم** می‌تواند در هر دو مورد مذکور مورد استفاده قرار گیرد:

من در گذشته هر سال به کنار دریا می‌رفتم. (پی در پی بودن و تکرار یک کار)

من تمام روز را در ساحل راه می‌رفتم. (ادامهٔ یک عمل که تکرار را نیزدر خود دارد)

برای ساختن ماضی استمراری جزء پیشین **میِ** را با **ماضیِ مطلق** ترکیب می‌کنیم:

می + مادهٔ ماضی فعل + شناسه‌های ماضی = ماضی استمراری

می + گفت + َمْ = می‌گفتم

و شش صیغهٔ آن بدین قرار است:

می‌گفتم، می‌گفتیم ـ می‌گفتی، می‌گفتید ـ می‌گفت ، می‌گفتند.

در متون کهن، ماضی استمراری به چند صورت دیگر نیز دیده می‌شود:

الف ـ افزودن **ی** استمراری در آخر ماضی مطلق:

هر سالی سه هزار دینار به بغداد فرستادی (= می‌فرستاد) زَیْنُ‌الاخبار

ب ـ افزودن **همی** در اول ماضی مطلق:

همی گریختم از مردمان به کوه و به دشت

که از خدای نبودم به دیگری پرداخت (سعدی)

ج ـ افزودن همی یا می در اول و **ی** استمراری در آخر ماضی مطلق:

یعقوب اندر سِرّ، نامه‌هایی سویِ موفّق **همی نوشتی** (= می‌نوشت) و موفّق آن رُقْعَه‌ها معتمد را **همی عرضه کردی** (= عرضه می‌کرد). (زَیْنُ‌الاخبار)

۳ـ۱ـ ماضی نَقلی

به فعلی ماضی نقلی می‌گوییم که نشان دهد کاری در گذشته آغاز شده و انجام یافته است، امّا اثرِ آن تا زمان حال نیز ادامه دارد و این امر به دو صورت است: یا اثرِ عینی و ظاهریِ کار هنوز هم باقی است مانند هنگامی که بگوییم **در را بسته‌ام**؛

یعنی، هنوز هم در بسته است؛ یا این که نوعی اثرِ ذهنی ـ هر چند هم ناچیز و کم باشد ـ از فعل بر جای باشد، مانند این که بگوییم:

من این کتاب را خوانده‌ام یا این فیلم را دیده‌ام؛ یعنی، به هرحال، خاطره‌ای از حوادثِ آن در خاطرم باقی است. برای ساختن ماضیِ نقلی، ابتدا باید مادّهٔ ماضیِ فعل مورد نظر را با **هایِ** ناملفوظ (یا بیان حرکت) ترکیب کنیم؛ یعنی، شکل **بن ماضی + ه** از فعل مورد نظر را بسازیم و آن گاه با: **ام، یم ـ ای، اید ـ است، اند** صورت فعل مطلوب را به وجود آوریم؛ مثلاً، برای ساختن ماضی نقلی از مصدر **گفتن**

گفتن ← گفت + ه + جزءِ مُعین: اول شخص مفرد، جمع گفته‌ام ـ گفته‌ایم

دوم شخص مفرد، جمع گفته‌ای ـ گفته‌اید

سوم شخص مفرد، جمع گفته است ـ گفته‌اند

جزءِ همراه ماضی نقلی: **امی، ای، است، ایم، اید، اند** در حقیقت صورت خلاصه‌ای از فعلِ مُعین (استم = هستم، استی ، است، استیم، استید، استند) هستند و در کتابهای نثر و نظمِ کهنِ دَری، صورت اصلی آنها نیز دیده می‌شود که در برخی از کتابها به فعلهای نیشابوری معروف شده است:

از آتش حسرت بین بریان جگرِ دجله
خود آب **شنیدستی** کآتش کُنَدش بریان؟ (خاقانی)

شنیدستم از راویان کلام
که در عهدِ عیسی ـ علیه‌السّلام ... (سعدی)

۴ـ۱ـ ماضی التزامی

فعل ماضی التزامی نشان می‌دهد که ممکن است کاری در گذشته ـ انجام گرفته باشد، امّا در وقوع آن قطعیّت وجود ندارد و به همین دلیل معمولاً همراه با ماضی التزامی، بیانِ شکّ و تردید به صورت کلمات: **شاید، احتمالاً، ممکن است**، یا الفاظ شرطی مانند: **اگر** و ... ذکر می‌شود:

مگـــر **دیـــده بـاشی** کـه در بـاغ و راغ
بتابد به شب کرمکی چون چراغ (سـعدی)

برای ساختن ماضیِ التزامی، صورتِ **بن ماضی + ه فعل** را مانند ماضی نقلی می‌سازیم و آن‌گاه صورتی از فعل کمکی (مُعین) **بودن** را به جای شناسهٔ فعلِ اصلی همراه با آن می‌آوریم:

گفتن ← گفت + ه + (باشم ، باشی، باشد، باشیم، باشید، باشند)

اول شخص مفرد و جمع: **گفته باشم ـ گفته باشیم**

دوم شخص مفرد و جمع: **گفته باشی ـ گفته باشید**

سوم شخص مفرد و جمع: **گفته باشد ـ گفته باشند**

۵ـ۱ـ ماضی بَعید

کلمهٔ **بَعید** ؛ یعنی، **دور** در نام این نوع فعل از آن حکایت می‌کند که انجامِ این فعل در گذشته‌ای چندان دور صورت یافته که بر فعلِ ماضی دیگری مقدّم بوده است. به بیانی دیگر، پس از انجامِ فعلِ ماضیِ بعید تا زمان حال، فعل ماضی دیگری نیز شروع شده و پایان یافته است؛ مثلاً، **پیش از آمدن شما درسم را تمام کرده بودم.**

منظور این است که **آمدن** و **تمام کردنِ درس** هر دو در گذشته صورت گرفته امّا **تمام شدن درس** پیش از وقوع **آمدن** پایان یافته بوده است.

گـفته بـودم چـو بـیایی، غـم دل بـا تـو بگـویم
چه بگویم؟ که غم از دل برود چون تو بیایی (سعدی)

در ساختنِ ماضیِ بَعید، مانند ماضی نقلی و التزامی، ابتدا **بن ماضی + ه** فعل را می‌سازیم (گفتن ← گفت + ه = گفته) و آن‌گاه فعلِ **مُعینِ بودن** را به جای شناسه‌هایِ آن قرار می‌دهیم:

اول شخص مفرد و جمع: **گفته بودم ـ گفته بودیم**

دوم شخص مفرد و جمع: **گفته بودی ـ گفته بودید**

سوم شخص مفرد و جمع: **گفته بود ـ گفته بودند**

***

انواعِ پنجگانهٔ فعل ماضی که مورد بحث قرار گرفت، مهمترین و مشهورترینِ فعلهای ماضی هستند، امّا چند نوع فعل ماضی دیگر نیز وجود دارد که موارد استعمالِ کمتری دارند ولی ذکر آنها لازم به نظر می‌رسد مخصوصاً که دو نوع آنها از دو فعل ترکیب می‌شوند و به همین جهت برخی از دستورنویسان آن‌ها را نوعی خاص از فعل نمی‌شمارند، بلکه هر فعل آن را جداگانه درنظر می‌گیرند:

۶ـ۱ـ آینده در گذشته

این نوع فعل، بیان می‌کند که در زمان گذشته ارادهٔ یا امکان انجام کاری در آینده وجود داشته که به علّتی صورت وقوع نیافته است. این فعل، خود، از دو فعل: یکی ماضی استمراری فعل **خواستن** و دیگری مضارع التزامی فعل اصلی تشکیل می‌شود: می‌خواستم بگویم، می‌خواستم بروم (= خواستم گفت، خواستم رفت) این دو نمونهٔ، صورت استعمال کنونی این نوع فعل را نشان می‌دهد که هر دو فعل صرف می‌شود امّا در متونِ کهن، معمولاً فعلِ دوم به صورتِ مصدر مرخّم یا کامِل آمده و فقط جزء اول آن صرف می‌شده است. تفاوت این فعل با فعل مستقبل این است که فعل نخستین در مستقْبَل، مضارعِ **خواستن** است و در **آینده در گذشته**، فعل ماضیِ **خواستن**:

ما بر تو رحمت خواستیم کرد (= خواستیم کردن) امّا امیرالمؤمنین نبشته است که تو قرمطی شده‌ای ـ تاریخ بیهقی

معمولاً، بعد از این نوع فعل، فعلی دیگر می‌آید که علتِ انجام نشدنِ فعلِ پیش را بیان می‌کند: می‌خواستم بروم که دوستم وارد شد.

۷ـ۱ـ ماضی مَلْموس

فعل ماضیِ مَلْموس روشنگرِ آن است که کاری در گذشته در حال انجام بوده و آغاز شده امّا هنوز پایان نیافته بوده که کاری دیگر صورت گرفته است. این فعل نیز از دوفعل به وجود می‌آید که جزْ نخستینِ آن، ماضی مطلقِ **داشتن** است و جزء دوم، فعلِ ماضیِ استمراریِ فعلِ موردِ نظر و هر دو فعل نیز صرف می‌شوند. داشتم می‌گفتم، داشتیم می‌گفتیم ـ داشتی می‌گفتی ـ داشتید می‌گفتید ـ داشت می‌گفت ، داشتند می‌گفتند.

۸ـ۱ـ ماضی اَبْعَد

اَبْعَد به معنای دورتر، یا دورترین است و چون ماضی بعید به معنای فعلی است که انجامش در گذشته‌ای دور صورت گرفته باشد آن گونه که پس از آن هم تا زمان حال فعل ماضی دیگری انجام گرفته باشد، ماضی اَبْعَد فعلی را نشان می‌دهد که وقوع آن در گذشته‌ای بسیار دور رخ داده باشد چنان که بعد از آن دو یا چند فعل ماضی دیگر نیز آغاز یافته و انجام گرفته باشد. برای ساختن آن، ماضی بعید را برمی‌داریم و فعل معین **بودن** را دو بار تکرار می‌کنیم به طوری که **بودنِ** اوّلین به صورت **بن ماضی** +ه باشد و **بودنِ** دومین صرف شود:

ماضی بَعید: **گفته بودم** ⇐ ماضی اَبْعَد: **گفته بوده بودم**

اول شخص مفرد و جمع: گفته بوده بودم، گفته بوده بودیم

دوم شخص مفرد و جمع: گفته بوده بودی، گفته بوده بودید

سوم شخص مفرد و جمع: گفته بوده بود، گفته بوده بودند

۹ـ۱ـ ممکن است در برخی از موارد صورتی از فعل‌های ماضی دیده شود که ترکیبی از دو نوع آن باشد؛ مثلاً،

ماضیِ بعیدِ نَقْلی: دیده بوده‌ام، گفته بوده‌ام

ماضیِ بعیدِ استمراری: می‌رفته بودم، می‌گفته بودم

ماضیِ بعیدِ التزامی: رفته بوده باشم، گفته بوده باشم

ماضیِ استمراریِ التزامی: می‌رفته باشم، می‌گفته باشم

ماضی استمراری نقلی: می‌رفته‌ام، می‌گفته‌ام

۲ـ فعل مضارع

فعل مضارع، انجام کار یا روی دادن حالتی را در زمان حال یا آینده بیان می‌کند؛ مثلاً، وقتی بگوییم: **می‌روم**، معنایش این است که: یا هم اکنون **می‌روم** یا در آینده **خواهم رفت** امّا در هر حال، زمانِ این فعل گرایش به آینده دارد مگر آن که با فعلی دیگر، زمانِ حال را خاطر نشان سازیم و مثلاً، بگوییم: **دارم می‌روم** که در این صورت زمانِ فعل، تنها زمان حال است.

فعل مضارع به چهار گروه تقسیم می‌شود، امّا دشواری کار در این است که تشخیص بعضی از انواع آن فقط در جمله امکان‌پذیر است؛ مثلاً، تفاوت **مضارع استمراری و اخباری** و **اخباری و التزامی** جز در جمله و با توجه به مفهوم آنها ممکن نیست.

۱ـ۲ـ مضارع اخباری

وقوع کار یا حالتی را به طور قطعی در زمان حال یا آینده بیان می‌کند.

این فعل از ترکیب مادهٔ مضارع هر فعل با شناسه‌های فعل مضارع (م، ی، د ـ یم، ید، ند) به وجود می‌آید؛ مثلاً، از فعل گفتن چنین می‌شود:

(مصدر) گفتن ← گوی (مادهٔ مضارع) + (م ، ی، د ـ یم ، ید ، ند)

اول شخص مفرد و جمع: گویم، گوییم

دوم شخص مفرد و جمع: گویی، گویید

سوم شخص مفرد و جمع: گوید، گویند

یادآوری مهم

الف ـ در صورتی دیگر از پیوستن همین فعل به پیشوند **می** نیز ممکن است به معنای مضارع اخباری به کار برود که تشخیص آن تنها در جمله امکان دارد و در خارج از جمله مفهوم استمراری و اخباری را با هم دارد. به فعل **می‌گویم** در این دو جمله توجّه کنید:

من هر سال به کنار دریا می‌روم (پی در پی بودن فعل را نشان می‌دهد: استمراری)

من فردا به کنار دریا می‌روم (فقط خبر از وقوع فعل در آینده می‌دهد: اخباری)

روزگاری شد که در میخانه **خدمت می‌کُنم** ـ حافظ (مضارع استمراری)

می‌روم خسته و افسرده و زار، سوی منزلگه ویرانهٔ خویش ـ فروغ (مضارع اخباری)

نکتهٔ مهم دربارهٔ شکلِ مضارعِ اخباری این است که در جمله، ممکن است همین شکل به معنای مضارع التزامی به کار رفته باشد. منظور این است که ممکن است حرف **ب** از مضارع التزامی حذف شود، چنان‌که شکل باقی ماندهٔ آن کاملاً با مضارع اخباری همسان گردد و ما در شرح مضارع التزامی بیشتر بدین نکته خواهیم پرداخت.

گاهی صیغهٔ دوم جمع شخص مضارع با **می** با صیغهٔ سوم شخص مفرد ماضی استمراری یکسان است؛ از وضع جمله و شخص باید آن را شناخت.

او این نقش را می‌کشید. (ماضی استمراری)

شما این نقش را می‌کشید. (مضارع)

۲ـ۲ـ مضارع استمراری

چنان‌که در شرح مضارع اخباری اشاره شد، اگر شکل مضارع اخباری همراه با **می** به کار برده شود، مضارع استمراری به وجود خواهد آمد. مضارع استمراری نشان می‌دهد که کاری به صورت عادت تکرار می‌شود که گاهی در گذشته اتفاق افتاده و در آینده نیز تکرار خواهد شد یا فعلی که انجام آن در حال یا آینده مدت زمانی طول خواهد کشید:

مـــنِ بـــیدل گَـهی زاُمَـدْ شُـدِ کـویَت نـیاسایم

ولی هرگز نمی‌بینم تو را چندان که **می‌آیم** ـ جامی

(استمراری)

نــــویدِ آمــــدنت مـــــی‌**دهند** هــر روزَم

تو فارغی و من از انتظار **می‌سوزم** ـ جامی

(استمراری)

امّا همین صورت فعل مضارع استمراری به معنای مضارع اخباری نیز فراوان در نظم و نثر پارسی به‌کار رفته است و این مشتی است نمونهٔ خروار:

مـــــژده ای دل کـــه مسیحا نَـفَسی **مـــی‌آید**

که ز اَنْفاسِ خوشش بویِ کسی **می‌آید** ـ حافظ

۳ـ۲ـ مضارع التزامی

این فعل حـاکـی از آن است کـه مـمکن است کـاری در زمـان حـال یـا آیـنده صورت گیرد، امّا قطعی نیست و معمولاً همراه با این فعل الفاظی که دلالت بر شک و تردید دارد، در جمله ذِکْر می‌شود مانند کلماتِ شرط: **اگر**، **مگر**... کلمات تَمنّی و کلمات تردیدآمیز مانند. **شاید**، **احتمالاً**، **ممکن است** و ....

فعل مضارع التزامی از افزودن حرفِ **ب** بر سرِ مضارع اخباری شکل مـی‌گیرد؛ یعنی، در حقیقت:

حرف ب + مادهٔ مضارع + شناسه‌های مضارع = مضارع التزامی:

گفتن ← ب + گوی + م = بگویم

نشستن ← ب + نشین + م = بنشینم

اول شخص مفرد و جمع: بگویم، بگوییم

دوم شخص مفرد و جمع: بگویی، بگویید

سوم شخص مفرد و جمع: بگوید، بگویند

موضوع قابل توجه و مهم این است که گاهی حرفِ ب از اول فعل حذف می‌شود و در این صورت مضارع التزامی را در جمله با توجه به معنای آن باید شناخت چون از لحاظِ ظاهر با مضارع اخباری تفاوتی ندارد:

اگر رَوَم ز پی‌اَش فتنه‌ها برانگیزد ... حافظ؛ یعنی، **اگر بروم**.

گــر بــر ســر و چشــم مــا **نشینی** بارت بِکَشَم که نازنینی ـ سعدی

یعنی، اگر **بنشینی**. هرگاه فعل مضارع التزامی، مرکّب یا پیشوندی باشد **معمولاً** حرف **ب** بر سَرِ فعل نخواهد آمد:

اگر آن طایرِ قُدسی ز دَرَم **باز آید** ... یعنی: اگر باز بیاید ـ حافظ

ز مشـــرقِ ســـر کـــوی آفـــتابِ طـــلعتِ تـــو

اگر **طلوع کند** طالعم همایون است ـ یعنی: اگر **طلوع بکند.**

نکتهٔ دیگر این که گاهی صیغهٔ دوم شخص جمع در مضارع التزامی با امر یکسان است؛ باید با توجه نوع بیان و جمله آن را شناخت:

به خانه بروید. (امر)

شاید به خانه بروید (مضارع التزامی)

۴ـ۲ـ مضارعِ مَلْموس (مضارع در حالِ جریان)

مضارعِ مَلْموس، که انجام شدن کار یا روی دادن حالتی را در هنگامِ بیانِ سخن، مشخّص می‌سازد؛ به عبارت دیگر، فعل، نشان می‌دهد که در همین لحظه انجامش در جریان است. **دارم می‌گویم** یعنی، هم اکنون در حال گفتن هستم. از لحاظ نوع زمان و معنای فعل، مضارع ملموس می‌تواند با ماضی ملموس مقایسه شود، زیرا تفاوت آن دو در زمان آنهاست وگرنه عمل و مفهوم هر دو یکی است.

برای ساختن این نوع فعل باید از صیغه‌های مضارع **داشتن** کمک بگیریم و آن را با صیغه‌های مضارع اخباری فعل اصلی مورد نظر که با **می** ساخته است، درکنار هم قرار دهیم و هر دو فعل را صرف کنیم:

اول شخص مفرد و جمع: دارم می‌گویم، داریم می‌گوییم

دوم شخص مفرد و جمع: داری می‌گویی، دارید می‌گویید

سوم شخص مفرد و جمع: دارد می‌گوید، دارند می‌گویند

۵ـ۲ـ مضارعِ قَطعی (مُحَقَّقُ‌الوُقوع)

این نوع مضارع، صیغه‌هایی خاص خود ندارد بلکه هرگاه صیغه‌هایِ ماضیِ مطلق در معنای مضارعِ حتمی به کار روند، مضارع محقق الوقوع نام می‌گیرند؛ مثلاً، در جوابِ کسی که دَرِ خانه را می‌زَنَد می‌گوییم: **آمدم**. این کلمه هیچ گونه انجام کاری را در گذشته بیان نمی‌کند، بلکه منظورِ گوینده این است که مطمئن باشید قطعاً می‌آیم، یا وقتی در مهمانی، همه منتظر کسی هستند، به محض این که از دور سَر و کله‌اش پیدا شود می‌گویند: **فلانی آمد** درحالی که هنوز نیامده است، بلکه دارد می‌آید، مُنْتها آمدنش با پیدایيِ او چنان قطعی می‌شود که در این صورت صیغهٔ ماضی را به جایِ مضارع به کار می‌بریم بدین منظور که: آمدن او را باید تمام شده فرض کرد.

فکرِ بلبل همه آنست که گل **شُد** یارش
گل در اندیشه که چون عشوه **کُنَد** در کارش ـ حافظ

وجه خدا اگر شودت منظر نظر
زین پس شکی **نمانْد** که صاحبنظر شوی ـ حافظ

اینک **آمدم** با هزار پیل تا دارُالخلافه را به پایِ پیلان ویران کنم (قابوسنامه)

۳ـ فعل مستقبَل

فعل مستقبَل انجام کار یا رُخ دادن حالتی را در زمان آینده بیان می‌کند. برای ساختن این فعل، باید صیغه‌هایِ مضارعِ اخباریِ فعلِ **خواستن** را درنظر بگیریم و پس از آن مصدرِ مُرَخَّمِ فعلِ موردِ نظر را قرار دهیم که این مصدر در هر شش صیغه ثابت می‌ماند:

اول شخص مفرد و جمع: خواهم گفت ـ خواهیم گفت
دوم شخص مفرد و جمع: خواهی گفت ـ خواهید گفت
سوم شخص مفرد و جمع: خواهد گفت ـ خواهند گفت

در قدیم موارد بسیاری نیز دیده می‌شود که در فعل مستقبل مصدر کامل به‌کار برده شده است:

خواهم شدن به کویِ مُغان آستین فشان
زین فتنه‌ها که دامنِ آخر زمان گرفت ـ حافظ

بَتَر زانم که **خواهی گفتن** آنی
که دانم عیب من چون من ندانی ـ سعدی

۴ـ فعلِ امر (و نَهی)

الف ـ چنان که از نام این فعل پیداست، فعلی است که برای درخواست انجام کاری مورد استفاده قرار می‌گیرد. اگر این طلب برای انجام دادن کاری باشد آن را فعلِ امر می‌گویند امّا اگر برای انجام ندادن و باز داشتن از کاری گفته شود، نام آن **فعل نهی** خواهد بود.

فعلِ امر در حقیقت دو صیغه بیشتر ندارد و آن هم دوم شخص مفرد و دوم شخصِ جمع است، زیرا دوم شخص، همان مخاطَب است و امر نیز به کسی داده می‌شود که در حضورِ امرْدهنده باشد. برای ساختنِ امر، مادّهٔ مضارع را از فعلِ

موردِنظر می‌گیریم. این کلمه همان صیغهٔ دوم شخصِ مفردِ امر است که برای جمع، شناسهٔ **ید** را به آن می‌افزاییم و گاهی نیز حرف **ب** بر سر هر دو صیغه اضافه می‌کنیم:

گفتن { دوم شخص مفرد: بگو (بگوی)
دوم شخص جمع: بگویید

گاهی نیز به جای **ب**، پیشوند **می** به کار می‌رود: **می‌باش** به عمر خود سحرخیز = بباش - می‌کوش = بکوش

گاهی نیز همی به جای **می** می‌آید { ای مَلَک از حال دوستانش **همی ناز**
ای فَلَک از حال دشمناش **همی خند** - رودکی

ب - برای ساختنِ **فعلِ نَهْی**، باید حرف نهی **م** یا **ن** را بر سر فعل امر بیاوریم:

برو ← مرو، نرو

بروید ← مروید، نروید

ج - **فعل دعایی صیغه‌ای** است که انجام یا عَدَمِ انجامِ کاری را به طریقِ آرزو و دعا بیان می‌کنند که اگر به سود کسی باشد، **دعا** و اگر به زیان کسی خواسته شود، **نفرین** نام دارد.

برای ساختنِ صیغهٔ دعا از هر فعل باید صیغهٔ سوم شخص مفرد را از مضارعِ اخباریِ ساده درنظر بگیریم، آن‌گاه به دو رَوِش می‌توان دعا ساخت: با افزودن الف در آخر فعل یا افزودن الف پیش از حرف آخر:

نشستن ← نشیند - (نشیندا - نشیناد)

دیدن ← بیند - (بیندا - بیناد)

گاهی برای نفرین، حرفِ میم بر صیغهٔ دعا می‌افزایند:

ماناد ← مماناد

بیناد ← مبیناد

صیغهٔ دعاییِ فعلِ **بودن** ← بُوَد ← بُواد، بُوَدا

که صورتِ **بُواد** به شکل **باد** نیز به کار رفته است. همین کلمه گاهی با یک الف در آخر آن به شکلِ **بادا** دیده می‌شود که برای منفی شدن به صورت **مباد**، **مبادا** در آمده

است. شاید هم **بُوَدا** به صورت **بادا** درآمده باشد.

مَنْشیندا از نیکوان جز تو کسی بر جای تو
کم **بیندا** جز من کسی آن روی شهر آرایِ تو

که رستم مَنَم کِمْ **مَماناد**، نام
نِشیناد بر ماتَمِ پورِسام ـ فردوسی

ز دهلیزِ او رستم آواز داد
که خوابِ خوشَت بر تو ناخوش **بُواد** ـ فردوسی

گاهی فعل دعایی برای بعضی از صیغه‌های دیگر فعل هم به کار رفته است:

بی‌باغ رَخت جهان **مبینام** بی‌داغ غمت، روان **مبینام** ـ خاقانی

۲ـ اقسام فعل از لحاظ کار یا حالت

الف ـ فعل خاص (= حرکتی یا تام): فعلِ خاص، فعلی است که در انجامِ آن، حرکت و تلاش و کار لازم باشد، بدین ترتیب که برای صورت گرفتن آن وجودِ **فاعل** (نه مسندٌالیه) ضروری باشد مانند بسیاری از فعلهای معروف: آمد، می‌گوید، خواهد خواند، برمی‌دارند.

البته گاهی فعل خاص دقیقاً مفهوم حرکت را با خود ندارد، مانند **دارم** و به همین سبب به نظر بنده تقسیم‌بندی تازه‌ای در مورد فعلها لازم است.

ب ـ فعل عام (= ربطی یا حالتی): فعل عام به هیچ گونه، نشان دهندهٔ حرکت و کار نیست بلکه وظیفهٔ آن بیانِ روی دادنِ حالاتِ گوناگون است و گاهی فقط میان اجزای جمله پیوستگی ایجاد می‌کند. در جملهٔ: **رنگش زرد شد**، فعل **شد** نشانگر هیچ کاری نیست، امّا بین **رنگ** و حالتِ آن، **زرد** رابطه برقرار کرده است. در این جمله رخ دادن حالتی مُعَیّن نشان داده شده است امّا در جملهٔ: **کتاب، مفید است**، فعل **است** تنها واسطه‌ای است که مفید بودن را به خود کتاب پیوستگی داده است. فعلهایِ عام عبارتند از: استن (هستن)، بودن، شدن، گردیدن، گشتن و آمدن که می‌توانند فعل خاص هم باشند و ما تفاوت دو کاربرد آنها را در بخش جمله‌های

اسمیّه بیان کرده‌ایم.

در برخی از لهجه‌ها ممکن است گاهی **رفتن** به معنای **شدن** به کار می‌رود: کم رفت = کم شد.

باز شناختن این دو نوع فعل خاص و عام از یکدیگر برای دریافتن اجزای جمله بسیار ضروری است.

اگر فعلی، ربطی باشد، همه صیغه‌ها و زمانهایش هم ربطی است.

ج ـ فعل‌هایِ کُمکی (= مُعِین): چنان که در تعریف برخی از انواع فعل گفته شد، در ساختمان چند فعل مانند ماضی التزامی، ماضیِ بعید، ماضیِ نَقْلی، مستقبل، ماضی و مضارع ملموس، فعلهای کمکی به کار برده می‌شود:

اگر فعلی، ربطی باشد، همه صیغه‌ها و زمانهایش هم ربطی است.

برای ماضی التزامی: ماضی التزامیِ بودن = باشم، باشی، باشد، باشیم، باشید، باشند.

برای ماضیِ بَعید: ماضی مطلقِ بودن = بودم، بودی، بود، بودیم، بودید، بودند.

برای ماضیِ نَقلی: فعل خلاصهٔ شدهٔ **است**: ام = استم (هستم)، ای = استی - است، ایم = استیم، اید = استید، اند = استند.

برای مستقبل: مضارعِ اخباریِ خواستن: خواهم، خواهی، خواهد، خواهیم، خواهید، خواهند.

ضمناً باید دانست که برای مجهول ساختن فعل نیز معمولاً از فعل‌های **شدن**، **آمدن**، **گشتن** یا **گردیدن** به عنوان فعل کمکی استفاده می‌شود.

۳ـ انواعِ فعل از لحاظِ اثر و ارتباط آنها با اجزای جمله

الف ـ فعل لازم: فعل لازم آن است که اثر کار در فاعل یا مُسْنَدٌالَیْه ثابت بماند و به اجزای دیگر جمله پیوستگی نیابد. وقتی بگوییم: **علی آمد**، عملِ **آمدن** در انجام دهندهٔ آن **علی** ثابت می‌ماند. به عبارت دیگر، هر فعلی که معنای آن تنها با فاعل پیوسته است و برای کامل شدنِ عمل، نیازی به مفعولِ صریح ندارد، فعل لازم

است:

رفت، خواهد نشست، برآمد، می‌خوابد، خفت، گریخت.

ب ـ فعل مُتَعَدّی: چنان که از نامش پیداست، فعلی تجاوزگر است که در آن، اثرِ کار از فاعل (کنندهٔ کار) به شخصی یا چیزی دیگر نیز تجاوز می‌کند؛ یعنی، انجامِ کار فقط با وجود فاعل نمی‌تواند صورت گیرد، بلکه به چیز دیگری نیاز است تا انجام کار ممکن باشد. فعل **دیدن** زمانی صورت می‌گیرد که کسی باشد که ببیند (= فاعل) و چیزی یا کسی باشد که دیده شود (= مفعول صریح). در غیر این صورت، چگونه ممکن است که کسی عمل دیدن را انجام دهد بدون آن که چیزی را ببیند؟ همچنین در فعلِ **ساختن** هنگامی کار به انجام خواهد رسید که کسی به عنوان سازنده باشد (= فاعل) و از اثرِ کار نیز چیزی ساخته شود (= مفعول) و گرنه فعل ساختن بدون وجود هر دو این اجزاء صورت عمل به خود نمی‌گیرد. در جملهٔ **هوشنگ، کتاب را خواند**، ملاحظه می‌شود که اثر خواندن از هوشنگ تجاوز کرده و به کتاب رسیده است. آیا عمل خواندن بی آن که چیزی خوانده شود، صورت خواهد گرفت؟

برای شناختنِ فعلهای متعدّی کافی است که دو سؤال دربارهٔ آنها مطرح کنیم: **چه چیزی را؟** یا **چه کسی را؟** اگر حتّی یکی از این دو سؤال در مورد آن فعل درست باشد، فعل متعدّی است و گرنه لازم خواهد بود. دربارهٔ فعل **گفتم** می‌توان پرسید که. چه چیز را گفتی؟ پس متعدّی است یا در خصوص **آوردند** می‌توان پرسید که: **چه چیزی یا چه کسی را آوردند؟** امّا راجع به فعل **نشست** درست نیست پرسیده شود که **چه چیز را نشست؟ یا چه کسی را نشست؟** پس فعل لازم است. البتّه ممکن است بپرسیم که **چرا نشست؟** یعنی، **برای چه نشست؟** که منظور از پرسش، جویا شدن علّت فعل است؛ نه سؤال از مفعول فعل؛ یا ممکن است بپرسیم: **بر چه چیز نشست؟** که در این مورد نیز از مفعول سؤال نشده زیرا کلمهٔ **بر** خود نشان دهندهٔ متمِّم فعل (= مفعول باواسطه) است؛ نه مفعول صریح. فعلهای متعدّی در زبان فارسی فراوان است، مانند: گفتن، زدن، دیدن، خواندن، دادن، گرفتن و ....

حالات فعلهای متعدّی: گفتیم که همهٔ فعلهای متعدّی دارای مفعول صریح هستند. حال، باید بدانیم که هیچ فعل متعدّی در جمله بدون مفعول ذکر نمی‌شود، امّا ممکن است که بدونِ فاعل در جمله به کار برده شود؛ همین امر موجب آن گردیده است که فعلهای متعدّی خود، به دو دسته تقسیم شوند؛ یعنی، در جمله دو حالت به خود گیرند:

معلوم ـ مجهول

فعل معلوم: آن است که فاعل و مفعولِ آن هر دو در جمله وجود داشته باشند و به عبارت دیگر، انجام کار به فاعل نسبت داده شود: **محمد کتاب را خواند**. محمد، فاعل است و کتاب، مفعول و عمل خواندن به فاعل ـ که محمد است ـ نسبت داده شده است. تمام فعلهایِ متعدّی که خود، صرف شوند و پس از آنها فعلهای کمکی: **شدن، گشتن، گردیدن یا آمدن** نیامده باشد، معلومند: دید، خواهد گفت، ببیند و ....

فعل مجهول: هر فعل متعّدی که به صورت **بن ماضی +ه** در جمله آورده شود و با فعلهای کمکیِ **شدن** ، **گشتن** ، **گردیدن** (و گاهی، **آمدن**) به مفعول واقعی خودش نسبت داده شود، به طوری که مفعولِ فعل، خود، در نقش مُسْنَدٌالیهِ جمله ظاهر گردد، فعل مجهول خواهد بود. در جملهٔ **کتاب خوانده شد** . **خوانده شد** فعلی متعدّی است که به مفعولِ آن؛ یعنی، **کتاب** اِسناد داده شده است و کتاب، مُسْنَدٌالیهِ آن است: بُرده خواهد شد ـ دیده می‌شود، ساخته گردید، گفته آمد و ....

ج ـ **فعلهای دو وجهی** (= معلوم و مجهول): بعضی از فعلها ممکن است در جمله‌های مختلف به هر یک از دو صورتِ لازم یا متِعدّی به کارگرفته شوند. بدیهی است که در یک جمله، بیش از یک وضع نخواهند داشت: یا لازم خواهند بود یا متعدّی. به این دو جمله توجّه کنید:

میز شکست.

هوشنگ، میز را شکست.

در جملهٔ نخستین، فعلِ **شکست** لازم است، حتّی اگر خود آن میز، عاملِ شکننده نباشد و در جملهٔ دومین، متعدّی. دربارهٔ جملهٔ اول توجّه داشته باشید که آن را با جمله‌ای که فعلِ مجهول به مفعولِ آن نسبت داده می‌شود، اشتباه نکنید، زیرا **شکست** فعل مجهول نیست:

میز شکست.

میز شکسته شد.

در جملهٔ اول **شکست** لازم است. در جملهٔ دوم **شکسته شد** فعل متعدّی و مجهول است امّا ترکیب هر دو جمله می‌تواند تقریباً یکسان در نظر گرفته شود که در بخش نقشها (ترکیب) بدان توجّه خواهد شد.

از جمله فعلهای دو وجهی می‌توان این چند فعل را نام برد:

گسیختن، گسستن، آراستن، پیوستن، نمودن (در معنی **به نظر رسیدن** لازم است و در معنی **نشان دادن**، متعدی)، ماندن (در معنی **اقامت** لازم است و در معنی **برجا گذاشتن**، متعدی)، ساختن، کُشتن (بسیار کم)، اَفزودن (بسیار کم)، افراختن، گُداختن، کشیدن، شکستن، پُختن، زادن، گرفتن، دریدن، بوییدن. در این مثالها، فعلهای مورد نظر، همه لازم هستند:

گفتگو به درازا **کشید**.

شیشه **شکست**.

چون که **پُخت** و گشت شیرین لَبْ گَزان ... مولوی

هر که **زاد**، بمیرد.

از قیل و قالِ مدرسه حالی دلم **گرفت** ... حافظ

سـرِ پـیْر جـا دوش بِـسنْهاد پـیش

کُشنده **بکُشت** اینْتْ آیین و کیش ـ فردوسی

چگونه از فعل لازم، فعل متعدی بسازیم: برای متعدّی ساختن برخی از فعلهای لازم از روزگار کهن در زبانِ دَری چند روش معمول بوده است که البته قیاسی نیست و در مورد همهٔ فعلها نمی‌توان این روشها را به کار برد:

الف ـ افزودن الف پس از حرفِ دومِ مصدر:

نشستن ← نشاستن

شِکَردن ← شکاردن

گذشتن ← گذاشتن

ب ـ افزودن **اندن** یا **انیدن** در آخرِ مادّهٔ مضارعِ فعل (= صیغه مفرد امر) که این عمل امروزه، هم متداول است:

جهیدن ← جه + اندن ، انیدن = جهانیدن، جهاندن

رسیدن ← رس + اندن، انیدن = رسانیدن، رساندن

ایستادن ← ایست + اندن، انیدن = ایستاندن، ایستانیدن

رمیدن ← رم + اندن، انیدن = رماندن، رمانیدن

مردن ← میر + اندن، انیدن = میراندن، میرانیدن

این روش در مورد بعضی از فعلهایِ متعدّی نیز برای قوت معنی به کار برده ـ شده است:

کشیدن ← کش + اندن، انیدن = کشاندن، کشانیدن

دریدن ← در + اندن، انیدن = دراندن، درانیدن

فهمیدن ← فهم + اندن، انیدن = فهماندن، فهمانیدن

ج ـ روشهای دیگری نیز در متعدّی ساختن فعلها از قدیم معمول بوده است مانند:

شکستن ← شکاندن

نشستن ← نِشاختن (شاهنامه)

اصولاً دو خانوادهٔ نشستن و شکستن، امروزه هم برای متعدّی شدن، فقط دو حرف اوّل بن مضارع خود را می‌دهند:

نشین ← نش + اندن (انیدن)

شکن ← شک + اندن (انیدن)

۴ـ انواع فعلها از لحاظ ساختمانِ لفظی

آن چه تاکنون دربارهٔ فعلها بیان کردیم و تقسیماتی که ذکر شد، همه با توجّه به معنی و مفهوم فعلها بود. اکنون، بی‌توجّه به معنایِ فعل و با دقّت در اجزایِ تشکیل دهندهٔ فعلها، آنها را تقسیم می‌کنیم. برای آن که تفاوتهای لفظی در فعلها مشخّص شود، این سه فعل را مورد دقّت و بررسی قرار می‌دهیم: **آمد، برنشست، شتاب کرد.** می‌بینیم که فعل **آمد** تنها یک جزء است، امّا فعل **برنشست** دارای دو جزء است: **بر+ نشست** ، جزء نخستینِ آن: **بر** به تنهایی مفهومی مشخّص ندارد لیکن جزء دوم: **نشست** خود، فعلی کامل تواند بود. فعل سوم از یک جزء اسمی و یک فعل کامل ساخته شده است و بنابراین، از لحاظ لفظ سه نوع فعل خواهیم داشت:

الف ـ فعل بسیط (یا ساده): فعلی است که در زبانِ دَری، ساختمانِ لفظیِ آن یک جزء باشد و قابل تجزیه به دو یا چند جزء مستقل و جداگانه نباشد: رفت و آمد، بودند، شنیدیم. این که گفتم: **در زبان دری**؛ منظورم آن است که اگر ساختمانِ بسیاری از افعال امروزی را در زبان پهلوی در نظر بگیریم خواهیم دید که بیش از یک جزء هستند مانند: نشستن، آمدن و ... مُنْتَها، امروز، در زبانِ دَری این گونه فعلها یک جزء و مستقل به شمار می‌روند و ما نیز آنها را افعال بسیط یا ساده نام می‌نهیم. به طورکلّی اگر معنی اصلی فعل عوض نشود، حتّی اگر با اجزای دیگری جز اجزای اصلی خود متصل شود، فعل ساده است: رفته بود، می‌رفت، خواهد رفت، رفته بوده است.

ب ـ فعل پیشوندی: هرگاه جزئی نامستقّل و مُعیّن به فعلهای بسیط افزوده شود چنان که آن فعل معنی تازه‌ای پیدا کند، فعل پیشوندی نام دارد. فعل **نشستن** را می‌شناسیم و معنای آن نیز روشن است، امّا اگر پیشوند **بر** را در اوّل آن بیفزاییم تا به صورت **برنشستن** درآید، دیگر معنایش عوض می‌شود و مفهوم آن **سوار شدن** بر اسب یا ... است و در این صورت، فعلی پیشوندی خواهد بود. بدین ترتیب، فعل پیشوندی نیز نوعی فعل مرکّب است با این تفاوت که در فعلِ مرکب جزء اسمی یا

صفتیِ آن مستقلاً نیز در جمله به کار می‌رود، امّا پیشوندها جدا از ترکیب و جدا از جمله مفهوم معیّنی ندارند. پیشوندهایِ فعلیِ مهم عبارتند از:

۱ـ **بـ**: ببودن (= شدن)، برسیدن (= تمام شدن)، بداشتن (متوقف کردن).

۲ـ **باز (= وا)، (= واز)**: بازکردن، بازگشتن، باز دیدن، باز شناختن.

۳ـ **بر (= ور)**: برآوردن، برداشتن، برگرفتن، برکردن

۴ـ **تا**: تا زدن، تا خوردن، تاکردن، تا شدن

۵ـ **در، اندر**: در آوردن، درکردن، در شدن، در چیدن

۶ـ **فراز**: فرا رفتن، فرا رسیدن، فراکردن (= برهم نهادن)، فرا داشتن، فراز آوردن.

۷ـ **فرو**: فرو بردن، فرو آوردن، فرو نشاندن، فرو گفتن، فرو کردن.

۹ـ **فرود**: فرود آوردن.

ج ـ فعل مرکّب: فعلی است که ساختمان لفظی آن از دو جزء مستقل ترکیب ـ یافته است: یکی جزء اسمی یا صفتی که در آغاز آن است و دیگری که فعل مستقل است امّا از مجموع آن جزء اسمی یا صفتی و فعل، یک معنی واحد اراده می‌شود؛ مثلاً، **بنا کردن** به معنای ساختن است. جزء فعلی این گونه فعلها را در اصطلاح **همکرد** می‌نامند. برای آن که فعلهای مرکّب با عبارتهایی که بدانها شبیه است، اشتباه نشود باید چند شرط را درنظر گرفت:

۱ـ جزء فعلی در این گونه فعلها (یعنی، هَمْکَرْدها) نباید در معنایِ اصلی خود به کار رفته باشند. هر گاه معنایِ اصلیِ فعل، در ترکیب هم باقی مانده باشد، ترکیب، عملاً صورت نگرفته و فعل مرکّبی حاصل نشده است. خانه ساختن، یا دیوار ساختن فعل مرکّب نیست، زیرا فعل **ساختن** درست همان معنای دقیق خود را که **بنا کردن** است، حفظ کرده است.

۲ـ جزء اسمی یا صفتی نباید خود، مفعول برای جزء فعلی قرارگیرد وگرنه، فعلِ مرکّب حاصل نخواهد شد. در همان دو مثال بالا: **خانه ساختن و دیوار ساختن** می‌توانیم بگوییم که **خانه را ساختن** یا **دیوار را ساختن**؛ و چون خانه و دیوار، در حکمِ مفعول واقعی برای این دو فعل هستند، فعل مرکّبی حاصل نشده است.

۳ـ الف ـ افعال مرکّبِ دو جزئی: دو جزء فعل مرکّب باید هنگام ترکیب جمعاً یک مفهوم را ابلاغ کنند و معنای نخستین هر یک از آنها در ترکیب از بین برود چنان که بتوان به جای فعل مرکب دو جزئی، یک فعل ساده به‌کار برد. فعل **افسوس کردن** درست معنای **استهزاء** و **ریشخند** را می‌رساند و **بخیه زدن** عیناً به معنای **دوختن** است و **شتاب کردن** مساوی با **شتافتن**.

هَمْکَردهایی (= فعلهایی) که از آنها فعل مرکب ساخته شده ازین قرار است:

آوردن: با اسم: پناه آوردن، اسلام آوردن، عصیان آوردن، اصرار آوردن ـ با صفت: حاضر آوردن، پدید آوردن، فراهم آوردن، حاصل آوردن.

بُردن: با اسم معنی: گمان بردن، حمله بردن، آرزو بردن، سجده بردن، جفا بردن، مِنّت بردن.

بستن: با اسم معنی: دل بستن، تهمت بستن، صورت بستن.

پیوستن: با اسم معنی: سعی پیوستن، شرح پیوستن.

خوردن: با اسم معنی و در معنای قبول یا تحمل: حسرت خوردن، حیف خوردن، تأسف خوردن، غوطه خوردن، سوگند خوردن، قسم خوردن.

دادن: با اسم معنی: اقرار دادن، رضا دادن، فرمان دادن، امان دادن، پند دادن، گواهی دادن، نظم دادن، تاب دادن، فریب دادن.

(و چند مورد با اسم ذات: دست دادن = میسر شدن ـ تن دادن = تحمل کردن.)

داشتن: با اسم: چشم داشتن، گوش داشتن، پای داشتن، توقع داشتن، تسلیم داشتن ـ با صفت: خوار داشتن، سبُک داشتن، محروم داشتن.

دیدن: با اسم معنی: رنج دیدن، صواب دیدن، صلاح دیدن، واجب دیدن، چاره دیدن.

رفتن: با اسم: عتاب رفتن، سخن رفتن، استدعا رفتن، عهد رفتن، تعبیر رفتن، حوالت رفتن، مُضایقت رفتن.

زدن: با اسم: پَر زدن، قرعه زدن، رای زدن، قدم زدن، آتش زدن، بخیه زدن، لاف زدن.

ساختن: با صفت: پراکنده ساختن، آگاه ساختن، استوار ساختن، خراب ساختن، (وگاهی با اسم معنی: بَدَل ساختن).

شدن: فقط در صورتی هَمْکَرد است که اگر به جای آن، صیغهٔ مناسبی از **است** بیاید، همان معنی را بدهد:

هوا تاریک شد (است). طلا استخراج شد (است).
حالش خوب شد (است). الکل کشف شد (است).

غارت شدن، حصار شدن،

در مورد **شدن** به عنوان همکرد، هنوز باید دقت بیشتری صورت گیرد.

فرمودن: حُکم فرمودن، تأمل فرمودن، مراجعت فرمودن، ادا فرمودن، مطالعه فرمودن، ناز فرمودن.

کردن: با اسم: زاری کردن، آرایش کردن، پایمردی کردن، جنگ کردن، غارت کردن، رقص کردن، طلب کردن، آوازکردن، شتاب کردن، نمازکردن، وضوکردن، افسوس کردن و ترکیب با برخی از مصدرهای فارسی یا عربی و اسم مصدر و حاصل مصدر فارسی و اسمهای عربی ـ با صفت: تهی کردن، آگاه کردن، آبادکردن، استوارکردن.

کشیدن: با اسم معنی: ریاضت کشیدن، اندوه کشیدن، درد کشیدن، خواری کشیدن، ملامت کشیدن ....

گردانیدن: با اسم: مسخ گردانیدن، نقد گرداندن، کشف گرداندن.

با صفت؛ آراسته گردانیدن، باطل گرداندن، ظاهر گرداندن.

گرفتن: با اسم معنی: آرام گرفتن، خشم گرفتن، خوی گرفتن، نظام گرفتن، قُوَّت گرفتن، مایه گرفتن، اُنس گرفتن؛

با صفت: آسان گرفتن، اندک گرفتن.

گردیدن، گشتن: همانند **شدن** فقط گاهی شبیهِ مرکّب می‌سازد: بَدَل گشتن، خون گشتن، هلاک گشتن، انجمن گشتن که می‌تواند هم نوعی دیگر تعبیر شود.

نمودن: با اسم: زاری نمودن، بندگی نمودن، سعی نمودن، استقبال نمودن،

نهان نمودن، اصرار نمودن. (در واقع **نمودن** در این مورد، دقیقاً به جای **کردن** به کار می‌رود.)

نهادن: با اسم معنی: بنا نهادن، اساس نهادن، عذر نهادن.

یافتن: با اسم معنی: خبر یافتن، قرار یافتن، فَرَج یافتن، ثَبات یافتن، خلاص یافتن.

ب ـ فعلهای مرکّب سه جزئی: هرگاه فعل پیشوندی، خود، با اسم یا صفتی دیگر نیز ترکیب شود حاصل آن، فعل مرکّب سه جزئی است: دامن برزدن = آماده شدن؛ سر برزدن = طلوع، دست بازداشتن = رها کردن؛ سر باز زدن = استنکاف؛ بانگ برزدن = فریاد کردن؛ غسل برآوردن = غسل کردن.

۴ـ عبارت‌های فعلی: بسیاری از فعلها گاهی همراه با یک اسم و یک حرفِ اضافه به کار می‌روند که مجموع آنها در حُکمِ یک فعل خواهد بود چنان که نمی‌توان اسم را مفعول باواسطه یا متمِّم به شمار آورد: به جای آوردن، به سر بردن، به کار افتادن، به اِتمام رسانیدن، از سر گرفتن، از جای شدن، بر پای کردن، در باقی کردن، ـ در میان نهادن، دست به دست کردن، به سر رسیدن، به جوش آمدن.

نکتهٔ ۱ـ فعلهای پیشوندی و عبارتهای فعلی را هم می‌توان جزء فعلهای مرکّب به شمار آورد.

نکتهٔ ۲ـ یک نوع فعل مرکّب هم هست که به فعل مرکّبِ یکْ شخصی معروف است: خشکم زد؛ لجم گرفت؛ سردم شد؛ گرمم شد و ... ؛ در این نوع فعلها اگر فاعل مشخّصی مستقل از فعل نداشته باشد، همان ضمیر متّصل به فعل را فاعل می‌گیریم.

وجه فعلها

فعل، علاوه بر دارا بودن مفهوم **کار و زمان و شخص** و تقسیماتی که برشمردیم، در جمله برای منظورهای خاصّی به کار گرفته می‌شود. نقشی که هر یک از فعلها در جمله برعهده دارند، وجه آنها نام دارد که مجموع آنها را **وجوهِ افعال** می‌خوانند:

۱ـ وجهِ اِخباری: فعلهایی که نقش آنها در جمله، دادنِ خبر به طور یقین و قطعی باشد، از هر نوع که باشند، دارای وجه اِخباری خواهند بود: رفت، می‌رود، خواهد رفت، نشسته بودم و ....

۲ـ وجهِ التزامی: صورتی است از فعل که در جمله، انجامِ کار یا روی دادنِ حالتی را به صورت شک و تردید نشان می‌دهد و در آن قطعیّتی نیست:

الف ـ تردید: شاید **بیاید**؛ ممکن است **رفته باشد**.

ب ـ دعا: الهی که **نباشد**؛ خدا کند که **بیاید**

ج ـ آرزو و امید: کاش **بیاید**! آرزو دارم که او را **ببینم**؛ امیدوارم درامتحان **قبول شوم**.

در متونِ کهنِ دَری معمولاً هنگام بیان آرزو یک حرف **ی** به فعل مورد نظر می‌پیوسته است:

تعبیر رفت و یار سفر کرده می‌رسد

ای کاش هر چه زودتر از در **درآمدی** (= درآید)

حافظ

کاشکی اندر جهان شب **نیستی** (= نبود)

تا مرا هجران آن لب **نیستی** (= نبود)

(دقیقی)

د ـ برای شرط: هنگامی است که انجام آن فعل بسته به شرطی باشد که اگر آن شرط حاصل شود، انجامِ کار نیز ممکن گردد و در این گونه مواقع کلماتِ شرطیِ خاصی همراه با فعل است: **اگر، چنانچه، هرگاه، درصورتی که** و ....

اگر موری سخن گوید و گر مویی میان دارد

من آن مور سخنگویم من آن مویم که جان دارد.

در قدیم به فعلهای شرطی و جواب شرط، حرف **ی** افزوده می‌شد:

اگر من **نَرَفتی** به مازندران   به گردن برآورده گرزِ گِران

که **کَندی** دل و مغز دیوِ سپید   که را بُد به بازویِ خویش این امید

(فردوسی)

بسیارکم، ممکن است که با وجهِ شرطی، پیشوند **می** نیز به کار رود شاید برای تأکید:

گـــر دو صـــد نـــان را جـــدا **مـــی‌بشمری**

یک بُوَد طعمِ همه چون زان خوری ـ سلطان ولد

۳ـ وجه امری: فعلی است که معنای آن نشان دهندهٔ امر یا خواهش گوینده آن باشد مانند تمام فعلهای امرِ حاضر مانند: **برو**، **بگو**، **بخوان** و فعلهای نهی: **مگو**، **مرو**، **مخوان**.

ز در درآ و شبستان ما **منوّر کن** .... حافظ

ای که گفتی **مرو** اندر پی خوبان زمانه .... سعدی

اســـرار گـــنج قـــارون کـــایّام داد بـــر بـــاد

در گوش گل **فروخوان** تا زر نهان ندارد ـ حافظ

توجه داشته باشید که ممکن است گاهی در وجهِ امری به جای باءِ امر، پیشوندِ **می** به فعل پیوسته باشد:

می‌کوش به هر ورق که خوانی   تـــا مـــعنی آن تـــمام دانـــی

می‌باش به عمرِ خود سحرخیز   وز خـــواب ســـحرگهان بـــپرهیز

نظامی

۴ـ وجهِ مَصْدَری: هنگامی است که فعل اصلی به صورت مصدر کامل یا مرخّم استعمال شده باشد. در قدیم در بیشتر این گونه مواقع، مصدر بـه صـورت کـامل به‌کار برده می‌شده است،امّا امروز به‌شکل مصدرِ مرخّم مورد استفاده قرار می‌گیرد:

باید گفت، نشاید دید، خواهد دید.

وجه مصدری اغلب پس از فعلهای: شدن، توانستن، یارستن، شایستن، بایستن، دانستن به کار می‌رود:

چنگی دید بهتر سوی آن نگریست گفت: **دانی زدن؟** کلیله و دمنه.

دیگر غم دل به دل **نمی‌باید گفت** ... سعدی

۵ـ وجه وصفی: اگر فعل به صورت **بن ماضی** + ه در جمله مورد استفاده‌قرارگیرد

به طوری که آن فعل برای انجام دهندهٔ خود ـ که بلافاصله به کار دیگری پرداخته ـ در حکم نوعی صفت باشد، وجهِ وصفیِ فعل است؛ مثلاً، می‌گوییم: **آنان به خانه رفته، استراحت کردند.** در این جمله فعل **رفته** که بلافاصله پیش از فعل **استراحت کردن** آمده، عملاً حالتِ **آنان** را پیش از استراحت نشان می‌دهد و در واقع می‌توان گفت: **در حالی که به خانه رفته بودند، استراحت کردند.** پس از فعل وصفی نباید حرف **واو** آورده شود زیرا از لحاظِ ادبی درست نیست.

نکتهٔ مهم در این مورد، آن است که همیشه فاعل فعلی که به صورت وصفی ذکر می‌شود، فاعلِ فعلِ پس از آن نیز هست و در غیر این صورت اگرچه فعل به شکلِ فعلِ وصفی باشد، وجهِ وصفی ندارد، بلکه جزئی از آن حذف شده است؛ مثلاً، اغلب افعالی که در دیباچهٔ گلستان سعدی به شکل ناقص آمده‌اند، وجه وصفی نیستند: **فرّاشِ بادِ صبا را گفته تا فرشِ زمرّدی بگسترد و دایهٔ ابر بهاری را فرموده تا بَناتِ نَبات را در مَهْدِ زمین بپرورد گفته** و **فرموده** هر دو فعل ماضیِ نَقلی هستند که کلمهٔ **است** از آخر آنها به قرینهٔ معنویِ سوم شخص ـ که خداست ـ حذف شده است، و همچنین است حال بسیاری از افعال مخصوصاً در شعر:

زلیخا آن به لبها شکّر ناب
شده بر نرگسش شیرین شکر خواب (یعنی، شده بود)
جامی

شده در این بیت ماضی بعید است که فعلِ کمکیِ آن به قرینهٔ معنوی حذف شده است و اصولاً وجه وصفی نیست. در این بیت **گرفته** وجه وصفی دارد:

خود بدویدی به سان پیک مرتّب خدمت او را **گرفته** جامه به دندان
رودگی

چند توضیح دربارهٔ فعل

۱ـ چگونه فعل مثبت را به منفی تبدیل کنیم:

الف ـ برای منفی ساختن فعلها باید حرف نفی **ن** را در ابتدایِ آنها قرار دهیم: نگفتم، نگفته‌ام، نگفته بودم، نگفته باشم، نگویم، نخواهم گفت. در ماضیِ استمراری حرف نفی اغلب به پیشوند **می** متّصل می‌گردد، امّا مواردی نیز در متون دیده می‌شود که حرف نفیِ به فعل اصلی پیوسته است: نمی‌گویم = می‌نگویم:

می‌نگویم که طاعتم بپذیر قلمِ عفو بر گناهم کش (سعدی)

می‌نتوان = نمی‌توان

ب ـ گاهی فعل را به صورت مثبت به کار می‌برند امّا در جمله، حرف نفی **نه** را جدا از آن فعل می‌آورند و به همین طریق، معنایِ فعل را به منفی تبدیل می‌کنند:

نه نحس کیوان **بود** و نه روزگار دراز

چه بود؟ مَنْتْ بگویم قضایِ یزدان بود ـ رودکی

به سرای اندر، دانی که خداوندش

نه چنان **آید** چون غَلّه گُزار آید ـ ناصر خسرو

گر **نه** ترا **خواستمی** کی چنین

دادمیَت ره سوی این سرزمین ـ جامی

ج ـ گاهی به کار بردن کلماتِ پرسشی در جمله می‌تواند فعل را از مثبت به منفی تبدیل کند؛ مثلاً، در جواب کسی که می‌گوید: چرا فلان سخن را گفتی؟ می‌گوییم: من **کی گفتم** یا من **کجا گفتم**؟ و در هر دو پاسخ منظور این است که: من اصلاً نگفتم.

۲ـ فعلِ مضارعِ اخباری و مضارع التزامی هنگامی که منفی باشند، از لحاظ ظاهر فرقی ندارند و فقط به وسیلهٔ معنای آنها در جمله تفاوت آنها را باید درک کرد:

مضارعِ اِخباریِ منفی:

مَلِکا ذِکْرِ تو گویم که تو پاکی و خدایی

نَرَوَم جز به همان ره که توأم راهنمایی (سنایی)

مضارعِ التزامیِ منفی:

گـــــر **نَــــرَسد** قـــافله بـــر قـــافله

فیض تو، در هم دَرَد این سلسله (جامی)

۳ـ ممکن است حرف ب تأکید به فعل منفی نیز بپیوندد:

غم مخور ای دوست کاین جهان **بنَمانَد**....

به ز ندانْش تنها **بِنَگذاشتند** ـ دقیقی

استادم، بونصر، روزه بنگشاد ـ ابوالفضل بیهقی

۴ـ گاهی در متون کهن، مخصوصاً در شعر، میان پیشوندِ استمراری و فعل، جدایی افتاده است:

هـــمی تـا **کُـنَد پـیشه** عـادت هـمی کـن

جهان مَر جفا را تو مَر صابری را ـ ناصرخسرو

۵ـ در شعر، بسیاری از مواقع ممکن است که جایِ پیشوند یا فعلِ مُعیّن با فعل عوض شود:

بـــوی جـــوی مـــولیان **آیـد هـمی**

یـادِ یـارِ مـهربان **آیـد هـمی** ـ رودکی

مـــادرِ مـــی را **بکـــرد بـــاید** قـــربان

بَچهٔ او را گرفت و کرد به زندان ـ رودکی

هـــموار کـــرد خـواهـی گـیتی را؟

گیتی است کی پذیرد همواری ـ رودکی

۶ـ حرف ب تأکید (باء زینت) در نظم و نثر با فعل ماضی نیز آمده است:

بگـــفت از ســـور کـــمتر گـــوی بـــا مـــور

که موران قناعت خوشتر از سور ـ پروین اعتصامی

بـــه کَش دست کـــرده، زمـــین را بـــه روی

بـــرُفتند زاری‌کُـــنان پـــیشِ اوی ـ فـــردوسی

۷ـ پیوستن حرف **ب** تأکید به فعل مضارع: از توانگران **بباید ستد** و به درویشان **بباید داد** (تاریخِ گَردیزی)

۸ـ چنان که قبلاً نیز اشاره شد، در مواردی چند، حرفِ **ی** به آخرِ فعل افزوده می‌شده است:

الف ـ هنگامی که فعل، نشان دهندهٔ آرزو و تمنّا باشد:

کاشکی اندر جهان شب **نیستی** (= نبود)

تا مرا هجرانِ آن لب **نیستی** ـ دقیقی

ب ـ با فعلهایی که شرطی باشد:

گفت او: این را اگر سقفی **بُدی** پَهْلُوِي من مَرْ ترا مسکن **شدی** ـ مولوی

ج ـ به فعل ماضی استمراری:

همیشه شاد و **ندانستمی** که غم چه بُوَد

دلم نشاط طرب را فراخْ میدان بُود ـ رودکی

د ـ به فعلهایی که برای بیان خواب مورد استفاده قرار می‌گرفت:

دیدم به خواب دوش که ماهی **برآمدی**

کز عکسِ رویِ او شبِ هجران **سرآمدی** ـ حافظ

چنین دید گوینده یک شب به خواب

که یک جامِ **می‌داشتی** پُر گلاب ـ فردوسی

هـ ـ به فعلهایی که نوعی خواست یا لزوم را نشان دهند یا نتیجه‌ای از فعلِ پیش از خود باشند: از امیر محمد گله‌مند نبودم که از وی **اعراض کردمی** ـ بیهقی

۹ـ برخی استعمالهایِ خاص نیز در متونِ اوّلیهٔ زبانِ دَری از فعلها دیده می‌شود که امروز بکلّی از رواج افتاده است، مانند پیوستنِ **مان و مانی و تان و تانی** به فعل:

بد خو نشدستی تو گر زان که **نکردیمان** (= نمی‌کردیم)

با خویِ بد از اوّل، چندانْتْ خریداری ـ منوچهری

صورت دیگر آن: **نکردمانی** ، **آمد مانی** نیز وجود دارد.

۱۰ـ درکتابهایِ نثر و نظم قدیم، فعلهایی خاص به‌کار می‌رفته که امروز اگر هم آن

افعال وجود داشته باشند، در معنای دیگری مورد استفاده قرار می‌گیرند یا در لهجه‌ها وجود دارد، مانند: آمدن و شدن و ....

شدن = رفتن: **شد** آن که اهلِ نظر بر کناره می‌رفتند ... ـ حافظ

آمدن = شدن: چون موبد حاضر آمد، از وی پرسید همان مسأله ...

تمرینهای بخش فعل

الف: مادّهٔ (= ریشه، بُن) ماضی و مضارع فعلهای زیر را بیابید:

۱ـ نشست ۲ـ خواهیم رفت ۳ـ بگوید ۴ـ دوختند ۵ـ شسته باشند ۶ـ بودم ۷ـ کاشته‌اید ۸ـ دید.

ب: زمانِ این فعلها را تعیین کنید: ۱ـ می‌رود ۲ـ خوانده بودند ۳ـ می‌توانند رفت ۴ـ بنشین ۵ـ خواهند گفت ۶ـ دیده است ۷ـ ببینیم ۸ـ نگفتست.

ج: از این مصدرها صیغهٔ سوم شخص مفرد ماضی مطلق، مضارع سادهٔ اخباری و امر بسازید:

۱ـ پرداختن ۲ـ شُستن ۳ـ دویدن ۴ـ بردن ۵ـ شنیدن

د: نام انواع فعلهایی را که ذکر می‌شود، از لحاظ زمان بنویسید. توجّه کنید که گفتن نامِ ماضی یا مضارع کافی نیست، بلکه باید نوع خاص آن را هم تعیین کنید؛ مثلاً، **ماضی نقلی** یا ...

۱ـ خواستند رفتن ۲ـ گفته باشد ۳ـ نوشته بودند ۴ـ منشین ۵ـ خواهید دید ۶ـ بشنوید ۷ـ داشت می‌گفت ۸ـ بسازیم ۹ـ دانسته‌ای ۱۰ـ می‌شنوید ۱۱ـ می‌شنیدند ۱۲ـ بگوی ۱۳ـ گویم ۱۴ ـ تاخت.

هـ: از میان فعلهای زیر، فعلهای لازم و متعدّی را مشخّص سازید:

۱ـ بُرده باشیم ۲ـ رفته بودند ۳ـ می‌شنید ۴ـ ساخته است ۵ـ می‌پزد ۶ـ نِشَسته باشد ۷ـ خواهند شُست ۸ـ داده بودند ۹ـ شکسته شده باشد ۱۰ـ مگوی

و: در این تمرین، فعلهایِ خاص (= حرکتی) و عام (= حالتی یا ربطی) را از یکدیگر مشخص سازید:

۱ـ بوده باشد ۲ـ می‌شود ۳ـ همی گریختم ۴ـ خواهد بود ۵ـ شده است ۶ـ سرخ می‌گردد ۷ـ نشسته بود ۸ـ خواهیم خوابید ۹ـ نیست ۱۰ـ هست ۱۱ـ زیبا گشت.

ز: تعیین کنید که کدام یک از این افعال ساده یا بسیطند؟ کدام پیشوندی و کدام مرکّب؟ (چهار قسمت انحرافی است):

۱ـ نوشته بود ۲ـ خواهند رفت ۳ـ بازگفتند ۴ـ دیده بوده‌ام ۵ـ شورانید ۶ـ شورید

۷ـ برانگیخت ۸ـ شورش کرد ۹ـ فراز رفت ۱۰ـ پناه می‌برم ۱۱ـ هدیه می‌برم ۱۲ـ گفته آمد (= گفته شد) ۱۳ـ فرود آمد ۱۴ـ خانه آمد ۱۵ـ خانه ساخت ۱۶ـ خواهد ساخت ۱۷ـ برنشسته بود ۱۸ـ تکان خوردیم ۱۹ـ نان خوردند ۲۰ـ تاب خوردید.

ح : از مصدر **نشستن** صیغه‌های اوّل شخص مفرد را از انواع زیر بنا کنید:

۱ـ ماضی استمراری ۲ـ ماضی بعید ۳ـ ماضی نقلی ۴ـ ماضی مطلق ۵ـ ماضی بعید نقلی ۶ـ مستقبل ۷ـ مضارع التزامی ۸ـ مضارع سادهٔ اخباری ۹ـ آینده درگذشته ۱۰ـ ماضی التزامی.

ط: از مصدرهای **دیدن** و **رسیدن** صیغه‌هایِ مختلفِ فعلِ دعایی بسازید.

ی: در ابیات زیر، فعلها را بیابید و آن گاه دربارهٔ هر فعل به این سؤالات پاسخ دهید: نوع فعل از لحاظ زمان ـ لازم یا متعدّی ـ بسیط یا مرکّب ـ در چه وجهی است؟

به عزمِ تو به سَحَر گفتم استخاره کُنم
بهارِ توبه شکن می‌رسد؛ چه چاره کُنم؟
سخن دُرُست بگویم: نمی‌توانم دید
که می‌خورند حریفان و من نظاره کُنم
به دَوْرِ باده دماغ مرا علاج کنید
گر از میانهٔ بزمِ طَرَب کناره کُنم
ز روی دوست مرا چون گُلِ مراد شکُفت
حوالهٔ سَرِ دشمن به سنگِ خاره کُنم
حافظ

ک: فعلهایِ مرکّب یا ساده‌ای را که اجزایِ آنها از هم جدا افتاده‌اند، در جملات و شعرهای زیر بیابید و بنویسید:

۱ـ هر روز، نمازِ پیشین به بصره کند ـ عطار

۲ـ صحبت با قومی دارید که امروز شما را ایِمن کنند ـ عطار

۳ـ کـــــه را کُشت خـــــواهـــــد هـــمی روزگـــار
چـــــه نـــــیکوتر از مـــرگ در کـــارزار ـ دقـــیقی

۴ـ پِـــــدَرْتْ از غـــــمِ او بکـــــاهد هــــمی
کــنون کــینِ او خــواست خــواهــد هــمی ـ دقــیق

۵ـ ور تـــــو را بـــــودی زگـــــفتِ مـــن خــبر
بـــاز مـــی‌کردی بـــه شــهر خــود سَــفَر ـ ســلطان ولد

۶ـ دوســـــتان! دخـــترِ رَز تـــوبه ز مَســـتوری کـــرد
شـــد بَــرِ مُــحْتَسِب و کــار بــه دســتوری کــرد ـ حــافظ

۷ـ ســـــالها پـــــیرویِ مـــــذهبِ رِنـــدان کـــردم
تـــا بـــه فَـــتْویِ خِـــرَد، حـــرص بـــه زندان کـردم ـ حــافظ

۸ـ تـــوبه کـــردم کـــه نـــبوسم لبِ ســـاقی و کـــنون
مـــی‌گَزَم لب کـــه چـــرا گـــوش بـــه نـــادان کـــردم ـ حــافظ

۹ـ مـــــعشوق تـــو هـــمسایهٔ دیـــوار بـــه دیـــوار
در بـــادیه ســرگشته شـما در چـــه هـــوایـــید؟ ـ مــولوی

۱۰ـ هـــمی کـــردم حـــدیثِ ابـــرو وُ مـــژگانِ او هـــر دَم
چو طفلان سورهٔ **نون و القلم** خوانان به مکتبها ـ امیر خسرو

ل: تعیین کنید که فعلهای مشخّص شده در این ابیات از لحاظ زمان، چه نامی دارند؟

۱ـ نـــی کـــه دوزخ **گـــفت** بـــا مـــؤمن عـــیان:
زود بگـــذر ورنـــه **مُـرْدَم** بـــی‌گمان ـ ســـلطان ولد

۲ـ **مــــی‌بَرَم** تـــــا کـــــه در آن نـــقطهٔ دور
شســـــتشویش دهـــم از زنگِ گـــناه ـ فـــروغ

۳ـ گـفته بـودم چـو **بیایی** غـم دل بـا تـو **بگـویم**
چه **بگویم** که غم از دل **برود** چون تو بیایی ـ سعدی

۴ـ **خـواهـم شـدن** بـه کـوی مُـغان آسـتین فشـان
زیـن فـتنه‌ها کـه دامـن آخـر زمـان **گـرفت** ـ حـافظ

م: تعیین کنید که هر یک از فعلهای مشخّص شده در چه وجهی به کار رفته‌اند:

یـا رب سـببی **سـاز** کـه یـارم بـه سـلامت
بـاز آیـد و **بِـرْهاندم** از چـنگِ مـلامت
خـاکِ رهِ آن یـارِ سـفر کـرده **بـیارید**
تـا چشـمِ جـهان بـین **کُـنَمَش** جـایِ اقـامت
امـروز کـه در دستِ تـوام **مـرحـمتی کُـن**
فردا که **شوم** خاک چه سود اشکِ ندامت
درویش! **مکُـن نـاله** ز شَـمشیرِ اَحِبّا
کـاین طـایفه از کشـته **سِـتانند** غـرامت
ای آن که بـه تـقریر و بـیان **دم زنـی** از عشـق
ما با تو **نداریم** سخن؛ خیر و سلامت ـ حافظ

پاسخ تمرینهای بخش فعل

الف: (توجّه کنید که کلمهٔ اوّل، مادّهٔ ماضی و دومین، مادهٔ مضارع است) ۱ـ نشست، نشین ۲ـ رفت ، رو ۳ـ گفت ، گوی ۴ـ دوخت ، دوز ۵ـ شست ، شوی ۶ـ بود، باش ۷ـ کاشت ، کار ۸ـ دید، بین

ب: ۱ـ حال یا آینده ۲ـ گذشته ۳ـ حال یا آینده ۴ـ حال ۵ـ آینده ۶ـ گذشته ۷ـ حال یا آینده ۸ـ گذشته

ج: (به ترتیب، ماضی، مضارع، امر): ۱ـ پرداخت، پردازد، بپرداز ۲ـ شُست، شویَد، بشوی ۳ـ دوید، دَوَد، بدو ۴ـ بُرْد، بَرَد، ببر ۵ـ شنید، شنود، بشنو.

د: ۱ـ آینده در گذشته (= گذشتهٔ آیندگی) ۲ـ ماضی التزامی ۳ـ ماضی بعید ۴ـ نهی ۵ـ مستقبل ۶ـ امر یا مضارع التزامی ۷ـ ماضی ملموس ۸ـ مضارع التزامی ۹ـ ماضی نَقلی ۱۰ـ مضارع اخباری یا استمراری ۱۱ـ ماضی استمراری ۱۲ـ امر ۱۳ـ مضارع ساده اخباری ۱۴ـ ماضی مطلق.

هـ: فعلهای مربوط به شمارههای ۲-۶ لازمند ـ شمارههای ۱-۳-۷-۸-۱۰ متعدّی هستند و شمارههای ۴-۵-۹ گاهی ممکن است لازم باشند وگاهی متعدّی: فعل (ساخته است) هنگامی لازم است که معنای سازش داشته باشد.

و: شمارههای ۳-۷-۸ فعل حرکتی (= خاص) هستند ـ فعل **میشود** اگر به معنای **میرود** باشد، خاص و اگر به معنی **میگردد** باشد، عام است. بقیهٔ شمارهها مربوط به فعلهای عام هستند.

ز: فعلهای شماره ۱-۲-۴-۵-۶-۱۲ و ۱۶ فعل بسیطاند ـ فعلهای شمارهٔ ۳-۷-۹-۱۳ و ۱۷ پیشوندی و فعلهای ۸-۱۰-۱۸ و ۲۰ مرکبند. ضمناً فعلهایی که در شمارههای ۱۱-۱۴-۱۵-۱۹ آمده است، جزء اوّل آنها ارتباطی به ترکیب فعل ندارد، بلکه مفعول آن است. بنابراین، در هر چهار مورد فعلهای: ۱۱ـ میبَرَم ۱۴ـ آمد ۱۵ـ ساخت و ۱۹ـ خوردند، نیز فعل بسیطند.

ح: ۱ـ مینشستم ۲ـ نشسته بودم ۳ـ نشستهام ۴ـ نشستم ۵ـ نشسته بودهام

۶ـ خواهم نشست ۷ـ بنشینم ۸ـ نشینم ۹ـ خواستم نشست (یا خواستم نشستن) ۱۰ـ نشسته باشم.

ط: دیدن ← بیندا، مبیندا ـ بیناد، مبیناد

رسیدن ← رسدا، مرسدا ـ رساد، مرساد

ی: بیت ۱:

گفتم: ماضی مطلق، اول شخص مفرد ـ متعدّی ـ بسیط ـ وجه اِخباری

استخاره کنم: مضارع التزامی ، اول شخص مفرد ـ لازم ـ مرکب ـ وجه التزامی

می‌رسد: مضارع اخباری، سوم شخص مفرد ـ لازم ـ بسیط ـ وجه اخباری

چاره کنم: مضارع التزامی، اول شخص مفرد ـ لازم ـ مرکب ـ وجه التزامی

بیت ۲:

بگویم: مضارع التزامی، اول شخص مفرد ـ متعدّی ـ بسیط ـ وجه التزامی

نمی‌توانم دید: مضارع اخباری، اول شخص مفرد ـ متعدّی ـ بسیط ـ وجه مصدری

خورند: مضارع التزامی، سوم شخص مفرد ـ متعدّی ـ بسیط ـ وجه التزامی

نظاره کنم: مضارع التزامی، اول شخص مفرد ـ متعدّی ـ مرکب ـ وجه التزامی

بیت ۳:

علاج کنید: امر، دوم شخص جمع ـ متعدّی ـ مرکب ـ وجه امری.

کناره کنم: مضارع التزامی، اول شخص مفرد ـ لازم ـ مرکب ـ وجه التزامی (شرطی)

بیت ۴:

شکُفت: ماضی مطلق، سوم شخص مفرد ـ لازم ـ بسیط ـ وجه اِخباری

حواله کنم: مضارع سادهٔ اخباری، اول شخص مفرد ـ متعدّی ـ مرکب ـ وجه اِخباری

ک: فعلهایی که ساده یا مرکبند اما اجزایشان از هم گسسته عبارتند از:

۱ـ نماز کنند ۲ـ صحبت دارید ۳ـ همی خواهد گشت ۴ـ کین همی

خواهد خواست ۵ـ سَفَر می‌کردی ۶ـ توبه کرد ـ کار کرد ۷ـ پی رَوی کردم ۸ـ گوش کردم ۹ـ سرگشته‌اید ۱۰ـ حدیث همی کردم

ل: بیت ۱ ـ گفت : ماضی مطالق ـ مُردم: مضارعِ محقَّقُ‌الوقوع

بیت ۲ـ می‌برم: مضارع اخباری ـ شستشو دهم: مضارع التزامی

بیت ۳ ـ گفته بودم: ماضی بَعید ـ بیایی: مضارع التزامی ـ بگویم: مضارع اخباری ـ بگویم: مضارع التزامی ـ برود: مضارع اخباری ـ بیایی: مضارع التزامی.

بیت ۴ـ خواهم شدن: مستقبل ـ گرفت: ماضی مطلق

م: بیت ۱ـ ساز: وجه امری ـ باز آید و برهاند : وجه التزامی

بیت ۲ـ بیارید: وجه امری ـ کنم: التزامی

بیت ۳ـ ام (= هستم): اخباری ـ مرحمت کن: امری ـ شوم: وجه التزامی

بیت ۴ـ مکن: وجه امری ـ ستانند: وجه اخباری

بیت ۵ـ دَم زنی: وجه اخباری ـ نداریم: وجه اخباری

متمّمها

برای آموختنِ بسیاری از مباحث دستور، کافی است که مفهومِ دقیقِ اصطلاحات و نامگذاریها را دریابیم؛ مثلاً، همین کلمهٔ **مُتَمِّم** ـ که مورد بحث ماست ـ تعریفش تا حدّی در معنایِ لُغَوی آن نهفته است. متمِّم؛ یعنی، **تمام کننده** یا **کامل کننده** و بدین ترتیب به کلمه یا کلماتی گفته می‌شود که معنای کلمه‌ای دیگر را کاملتر و روشنتر سازند؛ مثلاً، وقتی می‌گوییم **کتابِ من** کلمهٔ **من** توضیحی دربارهٔ کلمهٔ کتاب می‌دهد و مفهوم آن را در نظر شنونده کاملتر نشان می‌دهد و نیز هنگامی که بگوییم: **حسن تُند آمد**، کلمهٔ **تُنْد** توضیحی دربارهٔ **آمد** بیان کرده و نوعِ آمدن را کاملتر نشان داده است. به این گونه کلمات، **متمّم** می‌گویند، اما توجّه داشته باشید که صفتها در این بخش جای ندارند و ما در تعریفِ **متمّم اسم** بدان اشاره خواهیم کرد.

در برخی از کتابهای دستور، انواع متمّمها با عنوانهای دیگری شناسانده شده است که البتّه این موضوع را در جای خود یادآوری خواهیم کرد، اما اکنون در این بخش، متممّها را در چهار بخش جای خواهیم داد:

۱ـ متمّم اسم ـ انواع اضافه ـ بَدَل

۲ـ متمّم صفت و انواع آن

۳ـ متمّم فعل و انواع آن

۴ـ متمِّمِ متمّم (= مُتَمِمِ قید)

۱ـ مُتَمِمِ اسم

متمِّم اسم را در بسیاری از دستورنامه‌ها به نام **مُضافُ‌الیه** می‌شناسیم و آن کلمه‌ای است که صاحب، وابستگیِ خانوادگی، جنس، شباهت، وابستگیِ فعلی و ... که مربوط به اسم پیش از آن است، مشخّص می‌سازد مانند **مدادِ جمشید**. در این مثال **جمشید** کلمه‌ای است که صاحبِ **مداد** را معرفی می‌کند و بنابراین متمِّم آن به شمار می‌رود.

در اصطلاحِ دستوری، کلمهٔ نخستین؛ یعنی، **مداد** را **مُضاف** می‌نامند، زیرا مُضاف؛ یعنی، **اضافه شده** و این کلمه نیز با یک کسره (= صدایِ اِ) به کلمهٔ بعد از خود اضافه شده است و کلمهٔ دوم را **مُضافٌ‌اِلَیْه** می‌گویند چراکه کلمهٔ پیشین به آن اضافه شده است. معنای **مُضافٌ‌اِلَیْه** هم **اضافه شده به آن** است. کیفیّت پیوستگی اسمی به اسم دیگر را بدین گونه، **اضافه** نام نهاده‌اند.

تعریفی که دربارهٔ متمِّم اسم یا ضمیر بیان کردیم، تا حدّی به تعریفِ صفت شباهت دارد، زیرا صفت نیز در موردِ اسم (یا گاهی ضمیر) قبل یا بعد از خود توضیحی می‌دهد، اما این دو نوع؛ یعنی، متمِّمِ اسم (= مُضافٌ‌الیه) و صفت، بآسانی از یکدیگر باز شناخته می‌شوند. برای تشخیصِ آنها در بخشِ صفت به حدِّ کافی راهنمایی کرده‌ایم، اما در این جا نیز به آن اشاره‌ای خواهد شد:

گفتیم که: صفت و موصوف هر دو یکی هستند بدین صورت که صفت، خود، حالتی از موصوف است؛ مثلاً، وقتی می‌گوییم **آب صاف**، **صاف** چیزی جدا از آب نیست زیرا وضع آن را نشان می‌دهد اما در عبارت **آبِ حوض**، حوض، چیزی است که از لحاظِ وجودی کاملاً از **آب** جداست. **آب** یک جسمِ مُعیّن و مستقل است و **حوض** هم برای خود جِسمِ مستقل دیگری است و اگر ارتباطی هم میان آن دو به وجود آید، ظاهری و موقّتی است.

راهِ دیگری که به باز شناختن صفت و متمِّم اسم از یکدیگر کمک می‌کُند، آن است که می‌توانیم صفت را با یکی از فعلهای ربطی به موصوف وابسته کنیم؛ مثلاً، به جای **آب صاف** می‌توان گفت که: **آب، صاف است**، در حالی که به جای **آب حوض** نمی‌توان گفت: **آب، حوض است.** راه دیگر، این است که اگر کلمهٔ پس از کسره، یک اسم یا ضمیر باشد، معمولاً مضافٌ‌الیه است: نوک **قلم**، شهر **کرج**، انگشتر **طلا**.

انواع اضافه

چنان که گفتیم، حالتی که اسم یا ضمیر به اسم یا ضمیری دیگر به روشی معیّن

پیوسته شوند، **اضافه** نام دارد و چون نوع ارتباط مُضاف و مُضافٌ‌اِلَیه همیشه یکسان نیست، اضافه نیز دارای اقسام گوناگون خواهد بود، اما دربارهٔ انواعِ اضافه میانِ دستورنویسان اتفّاقِ‌نظر وجود ندارد و هر یک از دیدگاه‌های مختلف آن را تقسیم کرده‌اند. بنابراین، انواع گوناگونی از اضافه ذکر شده است و ما اکنون با توجه به نوعِ پیوستگی و رابطهٔ اسم (مُضاف) با متمم آن (مُضافٌ‌اِلَیه) مهمترین اقسام آن را مورد بحث قرار می‌دهیم (اگر چه این بحث اساساً به علم معانی مربوط است):

۱ـ اضافهٔ مِلْکی

چنان که از اسمِ آن پیداست، در اضافهٔ مِلکی، متمِّم؛ یعنی، مضافٌ‌الیه، نامِ صاحبِ اسمِ پیش از خود است، به عبارت دیگر، در این نوع اضافه، ارتباطِ اسم و متمِّم آن ارتباط مِلکی است مانند: کتابِ من ـ خانهٔ پدرم.

در اضافهٔ مِلکی دو شرط اصلی باید رعایت شود؛ یعنی، اگر این دو شرط وجود نداشته باشد، اضافهٔ مِلکی نخواهد بود:

الف ـ اسم (= مُضاف) قابلیّتِ آن را داشته باشد که جزوِ دارایی‌ِ مضافٌ‌الیه قرار می‌گیرد؛ مثلاً، وقتی می‌گوییم: **میهنِ من** ، میهن، چیزی نیست که بتواند در شمارِ دارایی‌ِ من قرار گیرد. همچنین در اضافهٔ **هوایِ بهار** هوا، قابلیّتِ آن را ندارد که جزوِ دارایی‌ِ کسی به شما رود.

ب ـ متمِّم اسم (مضافٌ‌الیه) باید نامِ شخصی (یا چیزی که از لحاظ قانون بتواند مالک باشد) باشد تا بتواند صاحبِ چیزی شود و گرنه، اضافهٔ ما اضافهٔ مِلکی نخواهد بود. برای نمونه **دَرِ اتاق** را درنظر می‌گیریم. درست است که **دَرْ** می‌تواند در شمارِ دارایی‌ِ کسی باشد، اما **اُتاق** قابلیّتِ مالِک شدن را ندارد.

کتابِ مسعود ـ مدادِ من ـ خانهٔ ما ـ دوچرخهٔ جمشید و ....

۲ـ اضافهٔ تخصیصی (اختصاصی)

این اضافه از لحاظ شکل و معنی، همانندیِ زیادی به اضافهٔ مِلکی دارد و تنها

تفاوتِ آن دو، در این است که در اضافهٔ تخصیصی، متمِّم اسم (مُضافٌ‌الیه) صلاحیتِ مالک بودنِ چیزی را ندارد؛ یعنی، یا نامِ حیوانات است یا نام چیزها و چون این گونه نامها از لحاظِ عقلی نمی‌توانند دارندهٔ چیزی به عنوان مالکیّت باشند، برای جدا کردن این نوع اضافه از اضافهٔ ملکی، نام اضافهٔ تخصیصی بدان داده‌اند.

تفاوت دیگر این نوع اضافه با اضافهٔ ملکی در آن است که هرگاه متمّم اسم، نامِ شخصی باشد؛ یعنی، بتواند مالک باشد،اسم (= مُضاف) قابلیت آن را نخواهد داشت که در تصرّف و مالکیّتِ کسی درآید، مانند: **خدایِ من** . در این مثال، ضمیر **من** که مضافٌ‌الیه است، می‌تواند مالک باشد، اما **خدا** چیزی نیست که در شمارِ دارایی کسی در آید و بنابراین، اضافهٔ تخصیصی است؛ نه مِلکی.

اضافهٔ اعضایِ بدن به انسان یا حیوان نیز اضافهٔ تخصیصی خواهد بود زیرا در اضافهٔ **پای گاو و دست انسان** ،گاو و انسان در واقع به هیچ وجه مالکِ دست و پای خود نیستند، بلکه پای و دست، مخصوصِ آنهاست و این، با مالکیّت به معنایِ آن که چیزی باشد در ردیف قلم و کتاب و ... کاملاً متفاوت است:

چرخِ درشکه ـ بوقِ دوچرخه ـ زنگِ شتر ـ پایتختِ ایران ـ قلهٔ البرز ـ کَلّهٔ گاو ـ دندانِ فیل ـ میوهٔ درخت ـ سرمایِ زمستان و ....

۳ـ اضافهٔ بیانی

اگر حقیقتِ غَرَضِ خویش را از اضافه درنظر آوریم، باید پذیرفت که هر اضافه‌ای اضافهٔ بیانی است زیرا به هر حال متمِّمِ اسم (مُضافٌ‌الیه) بیان کننده نوعی ارتباط میان خود و اسم قبل از خویش است، بدین ترتیب، بهتر آن است که اضافهٔ بیانی را نوعی خاص از اضافه ندانیم، اما چون پذیرفتن آن به عنوان نوعی خاص از اضافه، فهم و طبقه‌بندی موضوع را آسانتر می‌سازد، به پیروی از سایر دستورنویسان، آن را می‌پذیریم و می‌گوییم:

اضافهٔ بیانی آن است که در آن، متمِّمِ اسم (مُضافٌ‌الیه) بیان کنندهٔ توضیحی

دربارهٔ اسم (= مضاف) باشد و بدین ترتیب، خود، شامل انواعی خواهد بود که در واقع، هر یک از آنها نیز می‌توانند نوعی خاص از اضافه به شمار روند:

الف - اضافهٔ بیان جنس: که در آن، متممِ اسم (= مضافٌ‌الیه) نام جنسِ اسمِ پیش از خود را بیان می‌کند مانند: کاسهٔ مس - جام طلا - کوزهٔ سفال.

توجه داشته باشید که هرگاه مضافٌ‌الیه، صفتِ نسبی باشد مانند: **زرین** - سفالین - مسی - مسین و ...، دیگر، اضافهٔ بیانی درکار نخواهد بود، بلکه صفت و موصوف خواهند بود؛ یعنی، همان اضافه‌ای که برخی از نویسندگان کتابهای دستور آن را **اضافه توضیحی** نام نهاده‌اند و ما مطلبِ اخیر را در پایان این بخش مورد بررسی قرار خواهیم داد.

ب - اضافهٔ بیان جزء و کلّ: چنان که از نام آن آشکار است، در این نوع اضافه، مُضاف، جزئی از متممِ خود خواهد بود یا به بیانی دیگر، مضافٌ‌الیه (= متممِ اسم) نشان دهندهٔ تمامِ چیزی است که مُضاف از آن جدا شده است.

سربازِ لشکر - شاگردِ کلاس - کارمندِ اداره.

ج - اضافهٔ توضیحی یا بیان نوع: مُضافٌ‌الیه، نوعِ مُضاف را بیان می‌کند نه جنس آن را و در حقیقت، از میان حالات و انواعی که مضاف می‌تواند داشته باشد، یکی را مشخص می‌کند؛ مثلاً، وقتی می‌گوییم **روزِ جمعه** ، کلمهٔ **جمعه** یکی از انواع مربوط به **روز** را نشان می‌دهد چراکه روزِ سه‌شنبه یا روزِ عید و ... هم داریم:

گروهِ مردم - روزِ عید - عیدِ نوروز - درختِ انار.

د - اضافهٔ ترجیحی: که مضاف را بر مضافٌ‌الیه برتری می‌دهیم مانند: شاهِ شاهان - موبدِ موبدان - مردِ مردان - جانِ جانان - پهلوان پهلوانان - شیخ الشیّوخ.

هـ - اضافهٔ بیانِ سببیّت: در این اضافه، متممِ اسم (مضافٌ‌الیه) نمایندهٔ چیزی است که مضاف برای آن و به سبب آن به وجود می‌آید. در اضافهٔ **رنج تحصیل** کلمهٔ **تحصیل** روشنگرِ آن است که **رنج** به سببِ وجودِ آن پیدا شده است:

زحمتِ کار - دَردِ عشق - خستگی سفر - رنج بیخوابی.

و - اضافهٔ ظرف و مظروف: در این حال، هم متمّم (مضافٌ‌الیه) و هم مضاف

می‌توانند برایِ جزءِ دیگر اضافه، به عنوانِ ظرف درنظرگرفته شوند؛ مثلاً، در اضافهٔ **جام شراب** ، مُضاف برایِ متمّمِ خود، ظرف است؛ یعنی، در برگیرندهٔ آن است، اما اگر بگوییم: **شراب جام،** مضافٌ‌الیه (یا متمّم) برای اسمِ مضاف، ظرف به شمار می‌رود. انواع دیگری نیز ممکن است در این بخش (اضافهٔ بیانی) قرارگیرد.

۴ـ اضافهٔ نَسَبی

این اضافه را در اغلبِ کتابهای دستور به نام **اضافهٔ بُنُوَّت** ؛ یعنی، اضافهٔ **پدر فرزندی** خوانده‌اند، اما اِطلاقِ این نام خالی از اشکال نیست، زیراگاهی ممکن است اضافهٔ فرزند به مادر باشد یا اضافهٔ نام فرزند به نام پدربزرگ. بنابراین به نظرِ بنده اگر اضافهٔ نام هر یک از اعضای خانواده را به دیگری **اضافهٔ نَسَبی** بنامیم، هیچ گونه ایرادی نخواهد داشت و از جهت یاد گرفتنِ هم کاملاً آسان و قابلِ فهم خواهد بود مانند ابوعلیِ سینا ـ حسینِ علی ـ امیر خَلَفِ بانو.

این چند نمونه و نمونه‌های مشابهِ آن اختصاصاً در این نوع اضافه جای خواهد ـ داشت، اما عیبی نداردکه اضافه‌های پدرِ من ـ فرزندِ مادر ـ برادرِ حسن ـ شوهرِ زن ـ پدرِ زن و نمونه‌های مشابه آنها را نیز در این نوع قرار دهیم تا تکلیف این گونه اضافه‌ها کاملاً روشن شود.

۵ـ اضافهٔ تشبیهی

اضافهٔ تشبیهی، نشان دهندهٔ رابطهٔ همانندی و شباهت میان اسم و متمِّمِ آن است. بدین ترتیب که گاهی اسمِ مُضاف را اصل می‌گیریم (= مُشَبَّهٌ بِه) و متمِّم (مضافٌ‌الیه) را به آن تشبیه می‌کنیم مانند **خُمِ سپهر ـ اَلِفِ قامت ـ سروِ قد ـ زورقِ ماه ـ داسِ مَه** که در این مثالها سپهر را به خُم، قامت را به اَلِف ، قَد را به.سَرْو ، و ماه را به زَوْرَق و داس تشبیه کرده‌ایم. گاهی هم برعکس، مُضافٌ‌الیه را اصل (مُشَبَّهٌبه) می‌گیریم و مُضاف را به آن تشبیه می‌کنیم مانند: **رویِ ماه ـ قدِ سرو**؛ یعنی، رویِ مانند ماهِ و قد مانند سَرْو. بدیهی است که اگر منظور گوینده، سطح ماه و یا اندازهٔ

سرو باشد، اضافهٔ اختصاصی خواهد بود.

البته از لحاظِ روابطی که میانِ اسم و متمّم آن در اضافهٔ تشبیهی به وجود می‌آید، می‌توان آن را به چند نوع تقسیم کرد، اما چون این مطلب بیشتر به مَبْحَثِ معانی مربوط می‌شود، در این جا از آن می‌گذریم.

۶ـ اضافهٔ استعاری

اِستعاره به معنای **عاریه خواستن** است و این اضافه را بدان سبب اضافهٔ استعاری نامیده‌اند که در آن مُتَمّمِ اسم (مُضافٌ‌الیه) را به منزلهٔ موجودی مُعَیّن در نظر می‌گیریم و بدان تشبیه می‌کنیم و آن گاه یکی از اجزایِ آن موجود را برای مُضافٌ‌الیه عاریه می‌گیریم؛ مثلاً، در اضافهٔ **پنجهٔ مرگ**، مرگ را به موجودی جاندار تشبیه کرده‌ایم و سپس پنجه را که از لوازمِ آن موجود است، برای مرگ، عاریه گرفته‌ایم:

پایِ آرزو ـ چشمِ آسمان ـ دستِ سرنوشت ـ پای اوهام ـ پایهٔ افکار ـ گردن خشم

گاهی باز شناختن اضافهٔ استعاری از اضافهٔ تشبیهی دشوار می‌شود. برای دوری از اشتباه، باید توجه داشته باشیم که معمولاً در اضافهٔ تشبیهی، هر دو طرف تشبیه در اضافه وجود دارند؛ یعنی، یا مضاف به مُضافٌ‌الیه تشبیه شده است (قد سرو) و یا مضاف‌الیه به مضاف (داسِ مه) و بدیهی است که در این صورت، نام هر دو طرف تشبیه در اضافه وجود دارد، درحالی که در اضافهٔ استعاری، مُضاف و مضافٌ‌الیه به یکدیگر تشبیه نمی‌شوند؛ مثلاً، در اضافهٔ **دستِ اَجَل**، هیچ گاه **اَجَل** را به **دست** و یا بالعکس تشبیه نکرده‌ایم، بلکه اَجَل را به موجودی که دست دارد، تشبیه کرده‌ایم و آن گاه دست را برای اَجَل از آن موجود عاریه گرفته‌ایم. به تعبیری دیگر، در اضافهٔ استعاری، مضافٌ‌الیه (متمِّم اسم) را به صاحبِ مُضاف تشبیه کرده‌ایم.

۷ـ اضافهٔ اقترانی

اضافهٔ اقترانی از لحاظ شکل ظاهری تقریباً با اضافهٔ استعاری، یکسان است و

تفاوت آنها را باید در معنای آنها و نوع استعمالشان در جملهٔ به دقّت دریابیم تا بازشناختنِ آنها ممکن گردد وگرنه، اگر خارج از جمله بخواهیم هر یک را مشخّص سازیم، کاری آسان نیست؛ مثلاً، **دستِ اجل** اضافهٔ استعاری است ولی **دستِ ادب** اضافهٔ اقترانی نام دارد، در حالی که آنها ظاهراً هیچ گونه اختلافی با هم ندارند.

کلمهٔ **اِقتران؛ یعنی، نزدیک شدن یک چیز به چیزی دیگر و پیوستن با آن** و علّتِ آن که این قسم اضافه را اقترانی نام نهاده‌اند، آن است که اسمِ مُضاف همراه و پیوسته با متمِّمِ آن (مضافٌ‌الیه) مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ مثلاً، وقتی می‌گوییم: **دست ادب را به سینه گرفت**، دست، به سینه گرفته شده است، اما همراه با **ادب** و برای نشان دادن آن.

به هر حال، برای درکِ تفاوتِ اضافهٔ اقترانی و استعاری باید به مواردی که اکنون ذِکْر خواهد شد توجّه کنیم:

الف ـ در اضافهٔ استعاری مُضاف اصولاً کاری انجام نمی‌دهد و فقط جنبهٔ خیالی و فرضی دارد. به عنوان نمونه، وقتی گفته شود: **چشمِ دل را بگشا**، آنچه واقعاً مورد عمل قرار می‌گیرد، **دل** است وگرنه، دل، چشمی ندارد که بگشاید، بلکه چشم را برایِ دل فرض و عاریه گرفته‌ایم؛ اما در اضافهٔ اقترانی، مُضاف واقعاً تأثیرپذیر است. در اضافهٔ اقترانی **دستِ ادب را به سینه گرفت**، **دست** به سینه گرفته شده است، اما همراه با ادب و به منظور نشان دادنِ ادب و احترام؛ یا در اضافهٔ اِقترانی **شمشیرِ دشمنی را بلند کرد**، **شمشیر** براستی بلند می‌شود، ولی به منظورِ دشمنی و همراه با نیّت دشمنی.

ب ـ در اضافهٔ استعاری، مُضاف، جزئی است از چیزی که مضافٌ‌الیه را به آن چیز تشبیه کرده‌ایم. در اضافهٔ استعاری **دستِ مرگ گریبانش را گرفت**، **مرگ**، به موجودی که دست دارد، تشبیه شده و **دست** از آن موجود برای **مرگ** عاریه گرفته شده است، در حالی که در اضافهٔ اقترانی اصولاً موضوع تشبیه یا عاریه گرفتنی در بین نیست، بلکه مُضاف و مُضافٌ‌الیه هر یک در حّد خود استقلال وجود دارند، ولی در عمل با هم همراهند؛ نه این که مضافٌ‌الیه را صاحبِ مُضاف دانسته ـ

باشیم.

در جملهٔ دستِ **حسرت را به هم ساییدن** ، **دست** به هم ساییده شده است، اما مُقْتَرَن و همراه با حسرت و برای نشان دادنِ حسرت.

توجّه: برخی از دستورنویسان، اضافهٔ تشبیهی و استعاری را به نام اضافهٔ مَجازی خوانده‌اند و خود را راحت کرده‌اند؛ یعنی، اضافه‌ای که در آن مُضاف در غیرِ معنیِ اصلیِ خود به کار رفته باشد.

۸ـ اضافهٔ همبستگیِ فِعلی

این نوع اضافه در بسیاری از کتابهای دستور، تحتِ عنوانی خاص موردِ توجه قرار نگرفته و معمولاً در انواعِ اضافهٔ بیانی حل شده است، اما حدودِ این گونه ارتباطها؛ یعنی، اضافهٔ حاصل فعل به دیگر اجزای معنویِ فعل چنان وسیع است که بهتر است آنها را در عنوانی جداگانه جای دهیم. گفتیم ارتباط معنوی میان فعل و دیگر اجزای آن و غرض، آن است که وقتی می‌گوییم **خوردنِ نان** ، نان، عملاً و معناً مفعولِ فعلِ **خوردن** است، حتّی اگر **خوردنِ نان** در جمله، مُسْنَدٌالیه یا در حالت فاعلی باشد. درهرحال، این ارتباط معنوی فعل و مفعول میان این دو کلمه برقرار است؛ منظورم آن است که ما ارتباط **خوردن** و **نان** را بدون درنظرگرفتن نقش آنها در جمله مورد توجه قرار می‌دهیم.

حالات گوناگون این نوع اضافه چنین است:

الف ـ **اضافهٔ مصدر به فاعل**: در این حالت، حاصلِ فعل؛ یعنی، مصدر به فاعلِ معنویِ خود اضافه می‌شود: آمدنِ من ـ رفتنِ شما ـ مطالعهٔ ایشان ـ حَمْلهٔ رستم

در این مثالها، کلمات: **من** ـ **شما** ، **ایشان** و **رستم** از جهت معنی به ترتیب، فاعلِ فعلهای: **آمدن**، **رفتن** ، **مطالعه** و **حمله** به شمار می‌روند.

ب ـ **اضافهٔ مصدر به مفعول**: در این صورت، مصدر (عملِ فعل) به مفعولِ معنوی خود اضافه می‌گردد: خوردنِ نان ـ دیدنِ روی ـ آشامیدنِ آب

در این مثالها، کلمات: نان، روی و آب، برای فعلهایِ خوردن، دیدن و آشامیدن

در حُکْمِ مفعول هستند.

ج ـ **اضافهٔ مصدر به متمِّم فعل** (مفعول غیرصریح): در این اضافه، متمّم فـعل، مضافٌ‌الیه قرار می‌گیرد و کسرهٔ اضافه در واقع به معنای یکـی از حـروف اضـافه خواهد بود. **رفتنِ خانه**؛ یعنی، **رفتن به خانه** ، **گردش جمعه** ، یعنی، گردش در روز جمعه.

یادآوری: با توجه به این که ما مضاف و مضافٌ‌الیه را اسم یا ضمیر می‌دانیم، طبعاً پاره‌ای از انواع اضافه که در دستورها معمولاً دیده می‌شود، از بخش اضافه حذف خواهد شد؛ مثلاً، اضافه، صفتِ فاعلی یا صفتِ مفعولی به هر اسم یا ضمیر، دیگر به عنوان اضافه مورد بحث نخواهد بود: **کُشتهٔ عشق** اضافهٔ صفت مفعولی به فاعلِ معنوی و **کُشندهٔ دشمنان** اضافهٔ صفتِ فاعلی به مفعولِ معنوی آن است. البتّه مضاف در هر دو مورد می‌تواند جانشینِ اسم باشد، اگر صفت باشد، صحیحتر آن است که در شمار اضافه‌ها مورد توجه قرار نگیرد، بلکه در بخشِ متمِّمِ صفت شرح داده شود مانند: **زنندهٔ گُل** ، **خورندهٔ نان** و امثال آن.

نوعی دیگر از اضافه نیز در برخی از کتابهای دستور مورد بحث است بـه نـام **اضافهٔ توصیفی** یا اضافهٔ وصفی که اضافهٔ موصوف به صفت است، مانند **کتابِ خوب** که به نظر بنده با معیارهایِ موجود دربارهٔ مُضاف و مضافٌ‌الیه، بهتر است که آن را در بخشِ صفات شرح دهیم.

حالات مُضاف و مُضافٌ‌الیه

همیشه نوعِ اضافه شدنِ اسمِ مضاف به متمّم آن (مضافٌ‌الیه) به همین سادگی نیست که در انواعِ اضافه مورد بحث قرار دادیم، زیرا گاهی هر یک از آن دو دارای حالات گوناگونی خواهند بود که اکنون به شرح آن می‌پردازیم:

۱ـ مُضاف و مضافٌ‌الیه ممکن است که خود، دارای صفت یا صفتهایی باشند: کتاب **بزرگِ** من: کلمهٔ **بزرگ** صفتِ مضاف است.

کتاب مردِ خوب: کلمهٔ **خوب** صفتِ مضافٌ‌الیه است.

کتابِ بزرگِ مردِ خوب: کلمهٔ **بزرگ** صفتِ مُضاف و کلمهٔ **خوب** صفتِ مضافٌ‌الیه است.

نکتهٔ مهم در مورد صفاتِ مضاف یا مضافٌ‌الیه آن است که گاهی تشخیص این که صفت به کدام یک از دو جزء اضافه وابسته است، کار دشواری است و باید بادقّتِ تمام به مفهوم جمله پی ببریم تا دریابیم که صفت به کدام جزء تعلق دارد مانند این بیت سعدی:

پسرانِ وزیرِ ناقص عقل   به گدایی به روستا رفتند

در این مثال صفتِ مرکّبِ **ناقص عقل** مربوط به **پسران** است نه **وزیر** اما می‌بینیم که عملاً در جای صفت **وزیر** نشسته است. یا در این بیت فردوسی:

همه دُخْتِ ترکانِ پوشیده روی   همه سَرْو قد و همه مُشک موی

صفتِ مرکّب **پوشیده روی** به **دُخت** تعلق دارد اما در محلی قرار گرفته است که معمولاً صفتِ مضافٌ‌الیه؛ یعنی، **ترکان** باید جای گیرد.

بدیهی است که این امر بیشتر در شعر ممکن است اتفاق بیفتد و باعث اشکال شود.

۲ـ مضاف یا مضافٌ‌الیه یا هر دو ممکن است متمّمی داشته باشند. به عبارتِ دیگر، گاهی دو یا چند اضافه با یکدیگر ترکیب می‌شودن که جزء اول مُضاف است و جزء دوم برای نخستین مضاف (اسم ماقبلِ خود) مضافٌ‌الیه است، اما نسبت به اسم پس از خود، مضاف خواهد بود. در اضافهٔ: (کتابِ برادرِ من) دو اضافه وجود دارد:

(کتابِ برادر) و (برادرِ من) که البته معنای واقعی آن در ترکیب مشاهده می‌شود، اما نقش کلمهٔ **برادر** دوگانه است؛ یعنی، برای **کتاب** مضافٌ‌الیه است و برای **من** مضاف. در عبارت: **مردم کشور ایرانِ ما**، سه اضافه وجود دارد؛ تعداد اضافه در این گونه موارد مساوی است با تعداد کلمات اضافه منهای یک: **مردم کشور** ، **کشورِ ایران** ، **ایرانِ ما** و مطابق آنچه بیان کردیم، کلماتِ میانی (کشور و ایران) برای اسم

قبل از خود مضافٌ‌الیه محسوب می‌شوند، ولی نسبت به اسمِ بعد از خود مضاف خواهند بود. این حالت را در اصطلاح **تَتابُعِ اضافات** می‌نامند؛ یعنی، پی در پی قرارگرفتن چند اضافه.

وضع مُضاف و مُضافٌ‌الیه در جمله

روشن است که **مضاف** می‌تواند یکی از اجزای اصلی جمله باشد، اما مضافٌ‌الیه، استقلال وجودی ندارد چون تابعِ مضاف است؛ بنابراین، مضافٌ‌الیه در جمله وظیفه‌ای برعهده ندارد، اما چون پیوسته به مُضاف است حالات مختلفی به خود می‌گیرد.

در جملهٔ **کتابِ حسن بزرگ است** ، کتاب که مضاف است، مسندٌالیهِ جمله نیز هست و به همین دلیل، متمّمی که بدان وابسته باشد در این گونه حالات، وابسته مسندٌالیه یا فاعل خواهد بود و به تعبیری وابستهٔ نهاد.

اما در جملهٔ **من، کتاب حسن را گرفتم** ، چون کتاب، مضاف است، در جمله مفعول واقع شده و **حسن** نیز که مضافٌ‌الیه و وابستهٔ آن است، وابستهٔ مفعولِ جمله خواهد بود. همچنین اگر مُضاف، خود، متمِّم فعل (= مفعول غیرصریح) باشد، مضافٌ‌الیهِ آن هم وابستهٔ متمّم فعل خواهد بود مانند **من با کتابِ حسن، درس یاد گرفتم.** بدیهی است که اگر مضاف، منادیٰ باشد مضافٌ‌الیه وابستهٔ منادیٰ به شمار می‌رود مانند: **ای خدای من!**. در این مثال **خدا** مضاف است و در جمله، منادیٰ و **من** مضافٌ‌الیه است و متمِّم منادیٰ.

اگر نقش مضاف را به کل ترکیب بدهیم، نقش گروهی خواهیم داشت.

کتاب حسن را گرفتم. (کتاب: مفعول)   کتاب حسن را گرفتم. (کتاب حسن: گروه مفعولی)

بَدَل

بَدَل نوعی دیگر از متمّمهای اسم است، چرا که بیان یا نامی دیگر را برای اسم موردنظر نشان می‌دهد و آن را آشناتر می‌سازد. اگر گفته شود: **فردوسی، شاعر مشهور ایران است** برای نام فردوسی بَدَلی نیاورده‌ایم چون **شاعر مشهور ایران**، مُسند است، اما اگر بگوییم: **فردوسی ، شاعر مشهور ایرانِ ما در قرن چهارم متولد شد** ، کلمهٔ **شاعر** برای فردوسی بَدَل است.

در جملهٔ **حسن، دوستم، مرا به جشن دعوت کرد**؛ کلمهٔ **دوستم** برای حسن، بَدَل است و در واقع، متمِّمِ آن.

تشخیصِ بَدَل ، تنها در جمله امکان‌پذیر است، چون از لحاظ عملی که انجام می‌دهد، گاهی بسیار به صفت یا مُسْنَد نزدیک و همانند آنها می‌شود.

نکتهٔ ۱ـ اگر ضمیر مشترک خود، بدون کسره، قبل از کلمهٔ اصلی مربوط به خود باشد قید تأکید است و پس از آن، بدل است:

من خود (بدل) ای ساقی از این ذوق که دارم، مستم. (حافظ)

خود (قید) ، نه زبان در دهان عارف مدهوش
حمد و ثنا می‌کند که موی بر اعضا (سعدی)

نکتهٔ ۲ـ ترکیبهایی که به صورت: ابن ...؛ بنت ...؛ پور ...؛ دخت ... و مشابه آنها باشند، اگر بدونِ کسره پس از اسمِ مربوط به خود بیایند، در جملهٔ فعلیه، بدل هستند و در اسمیه یا مسندند یا بدل

حسین بن علی (ع) (بدل) امام بود. حسین (ع) ابن علی (مسند) بود.

نکتهٔ ۳ـ بدل و اسم اصلی آن، هر دو یک چیز یا یک کس هستند و هر دو یک نقش دارند.

۲ـ متمّم صفت

متمِّمِ صفت ـ که معمولاً اسم و گاهی ضمیر یا صفت و قید است ـ کلمه‌ای است که تکمیل کنندهٔ معنا و رابطهٔ صفت است. هنگامی که بگوییم **گیرندهٔ شهر** یا **بخشندهٔ مال** کلمات **شهر** و **مال**، متمم صفتهایِ **گیرنده** و **بخشنده** هستند، زیرا بدون آن دو کلمه، روشن نیست که بخشنده یا گیرندهٔ چه چیز است؟ یا وقتی می‌گوییم **کتاب من بهتر است**، فوراً این سؤال به ذهن می‌رسد که **بهتر از چه چیز است**؟ و چون پاسخ دهیم که ... **بهتر از کتاب اوست**، معنی جمله کامل خواهد بود و **کتاب او** برای صفتِ **بهتر**، مُتَمِم است.

اقسامِ متمّمِ صفت

الف ـ متمم صفت عادی یا صفت مطلق

۱ـ کلماتی که درجهٔ صفتِ عادی را در شدّت و ضعفِ آن نشان می‌دهند مانند:
بسیار آسان ـ **بس** آسان ـ **سخت** دشوار ـ سرخِ **پرُ رنگ** ـ نورِ **خیلی** ضعیف.

البتّه برخی از این گونه متمّمها را می‌توانیم با صفت مربوط جمعاً مرکّب بدانیم مانند **بس آسان** امّا اِطلاق نام متمّم به این گونه کلمات وابستهٔ صفت، مناسبتر به نظر می‌رسد.

۲ـ نوعِ دیگر از متمّمِ صفتِ عادی، اسم یا ضمیری است که پس از صفتِ فاعلی یا مفعولی به کار می‌رود و صفت را از جهت مفهوم به خود اختصاص می‌دهد مانند: **رُفتگر محلّه** ـ **فروشندهٔ کالا** ـ **خورندهٔ نان** ـ **کُشتهٔ عشق** ـ **فرو ریزندهٔ باران**. در این مثالها به ترتیب، **محلّه** ـ **کالا** ـ **نان** ـ **عشق** و **باران**، متمّم هستند.

یادآوری مهم: دو مطلب را در مورد این گونه صفات و متمّمهایشان باید درنظر داشت:

نخست این که صفات فاعلی یا مفعولی با متمّمهایشان در بسیاری از کتابهای

دستور در میان انواع اضافه جای گرفته‌اند، درحالی که ما مضاف و مضافٌ‌الیه را اسم یا ضمیر می‌دانیم؛ چگونه می‌توان با این فرض، **خورندهٔ نان** را اضافه‌ای از جنس **کاسهٔ مس** دانست درحالی که در اضافهٔ: **کاسهٔ مس** هر دو کلمه، اسمند، امّا در اضافهٔ: **خورندهٔ نان،** کلمهٔ **خورنده** صفت فاعلی است. شاید علّت آن بوده است که پیشینیان، صفاتِ فاعلی یا مفعولی را به تقلید از زبانِ عربی به نام **اسم فاعل یا اسم مفعول** می‌شناختند و با این فرض، عقیدهٔ آنان از نظر خودشان موجّه بود، امّا با توجّه به مفهوم این کلمات و نقش آنها در جمله، می‌توان گفت که اسم فاعل یا مفعول وجود ندارد و مطابق ذوق سلیم و با توجّه به نقش این گونه کلمات، **صفت فاعلی** یا **مفعولی** هستند و جایز نیست که اسمِ مضاف دانسته شوند.

دوم این که متممّهای صفت عادی، گاهی ممکن است که با مضافٌ‌الیه موصوف اشتباه شوند و آن، هنگامی است که برای اسم مضاف، صفتی نیز ذکر شده باشد مثلاً: در **هوای ملایم بهار** کلمهٔ **بهار،** مضافٌ‌الیه است برای **هوا**؛ نه این که متمّم **ملایم** باشد و همچنین است در اضافه‌های: پسر خوب من ـ کتاب مفید برادرم ـ که کلمات **من** و **برادرم** مضافٌ‌الیه برای **پسر** و **کتاب** هستند؛ نه متمِّم صفت هستند: کُشتگانِ معشوق ـ سوختهٔ آفتاب ـ افسردهٔ رنج ـ کردگارِ عالَم ـ نویسندهٔ نامه ـ دانندهٔ اسرار ـ کارگزارِ سلطان ـ مُردهٔ رنج ـ گویندهٔ اخبار ـ خوانندهٔ سرود.

این گونه متممّها به صفاتی وابسته هستند که صفت فاعلی یا مفعولی‌اند و یا آن که معنایشان نوعی مفهوم فاعلیّت یا مفعولیّت را در بردارد.

اگر این صفتها، جانشین موصوف باشند، مضاف هستند.

ب ـ متمّم صفات سنجشی (تفضیلی و عالی)

در بخش صفات سنجشی گفتیم که صفات عالی و تفضیلی بی‌وجود اسم یا ضمیری ـ که پس از آنها می‌آید ـ مفهوم کاملی ندارند؛ برای **بزرگتر** یا **بزرگترین،** متمِّمی لازم است از قبیل: کتاب من بزرگتر از **کتاب اوست.** کتاب من بزرگترین **کتاب** است یا بزرگترینِ **کتابهاست.**

باید دانست که متمّمِ صفاتِ برتر (تفضیلی) با کلمات **از** یا **که** یا **نسبت به** یا **تا** به آن صفات می‌پیوندد، مانند: این قلم بزرگتر **از آن قلم** است ـ صلح بهتر **که** جنگ ـ کتاب من **نسبت به کتاب** تو بزرگتر است. این جا خیلی زیباتر است **تا** محلی که قبلاً سکونت داشتیم. صفات برترین (عالی) و متمِّمِ آنها بدون هیچ واسطه‌ای به یکدیگر می‌پیوندند؛ کتاب من بهترین **کتاب** است.

اگر متمِّمِ صفتِ برترین، به صورت جمع باشد، صفت، با کسره‌ای شبیه کسرهٔ اضافه به متمِّمِ خود پیوسته می‌شود چون: کتاب من **بهترینِ کتابها** است، امّا اگر متمّم، کلمه‌ای مُفْرَد باشد، صفت و متمِّمِ آن به صورتِ ترکیبی و بدونِ کسره به هم متصل می‌شوند: کتاب من **بهترین کتاب** است.

گاهی متمّمِ صفتِ سنجشی حذف می‌شود چون از معنی جمله مفهوم می‌شود:

نمرود خدایِ مِهین بود او را خدای دیگر نبود ـ تفسیرِ سورآبادی

جدا از بهر آن گفتم تا به شرح‌تر بود ـ هدایةُالمتعلمین

۳ـ متمِّمِ فعل

تعریفی که به طور کلّی دربارهٔ **متمِّم** بیان کردیم، در مورد متمّمهای فعل هم صادق است، زیرا تمام انواع متمّمهای فعل نیز توضیحی بیشتر برای فعل و طرز انجام گرفتن آن می‌دهند. اگر گفته شود: **علی سواره آمد** کلمهٔ **سواره** نوعِ آمدن علی و حالتِ او را بیان می‌کند. علاوه بر این، کلماتی نیز که شدت و ضعفِ انجام گرفتنِ فعل یا زمان و مقدار و مکانِ انجام کار را نشان می‌دهند، متمّم فعل هستند:

علی **تند** آمد. (قید کیفیت)

علی آهسته آمد. (قید کیفیت)

عی **نفس نفس زنان** آمد. (قید حالت)

علی با **اتومبیل** آمد. (متمم فعل) = مفعول باواسطه

علی **دیروز** آمد. (قید زمان)

علی **روبروی من** آمد. (قید مکان)

ذکر این مطلب دربارهٔ متمّمهای فعل کاملاً ضروری است که در دستورهای سابق به کلماتی به نام **مفعول غیرصریح یا مفعول با واسطه** برمی‌خوریم، امّا باید دانست که اصولاً کلمه‌ای به نامِ **مفعول باواسطه** نداریم و این منطقی نیست که مفعول باواسطه نام کلمه‌ای باشد که گاهی خود عملاً انجام دهنده و فاعل کار است. برای نمونه در جملهٔ **علی با حسن آمد، حسن** را مفعول با واسطه نام می‌نهند درحالی که **حسن** نیز همانند **علی** ، کارِ آمدن را انجام داده است و بنابراین، مفعول نمی‌تواند باشد. به‌نظر می‌رسد که این نام را به تقلید از قواعد عربی به این نوع کلمات داده‌اند، زیرا در عربی یکی از علامات مفعول، اِعرابِ (= حرکتِ حرف آخرِ) کلمه در جمله است. می‌دانیم که **مفعول** در زبان عربی منصوب است چون حرف آخرِ آن در جملهٔ اِعرابِ نصب می‌پذیرد. مهمترین و اصیل‌ترین مفعول در عربی، **مفعول صریح** (مفعولٌ به) یا مفعول مطلق است. اِشْتَرَیْتُ کِتاباً = کتابی را خریدم. امّا چندین نوع کلمهٔ دیگر را هم چون همینِ اِعراب را در جمله دارند، به همین نام خوانده‌اند:

الف ـ **مفعولٌ فیه** که در فارسی همان قید زمان یا مکان نام دارد: سافَرْتُ یَوْمَ الجمعةِ. روز جمعه سفر کردم.

ب ـ مفعولٌ لأجله یا مفعولٌ لَه مانند: وَقَفْتُ **إکراماً** لَکَ = برای احترام شما ایستادم.

ملاحظه می‌شود که ما **احترام** را اکنون متمِّم فعل می‌نامیم ولی در بسیاری از دستورها **مفعول با واسطه** خوانده شده است.

ج ـ مفعولٌ مَعَه: جِئتُ وَ **طُلُوعَ** الشَّمْسِ = با **برآمدنِ** آفتاب آمدم. این نوع، تا حدّی به مفعول باواسطه شباهت دارد، امّا باید دانست که بسیاری از **متمِّمهایِ** فعل (= مفعول باواسطه) در عربی هم اصولاً نام مفعول به خود نمی‌گیرند چراکه اغلبِ آنها پس از حروف جارّه یا (مع) قرار می‌گیرند و حتی حرکتِ مفعول را هم ندارند:

خَرَجْتُ مِن الْمَدینَةِ = از شهر خارج شدم. (در فارسی، **شهر** متمّمِ فعل است.)

جَلَسْتُ عَلی الْکُرْسی = بر صندلی نشستم (صندلی متمّم فعل است).

ذَهَبْتُ الی الْمَدینَةِ = به شهر رفتم (شهر متمّم فعل است).

بدین گونه کاملاً روشن می‌شود که نامِ مفعول باواسطه یا غیرصریح اصولاً با نقشی که این گونه کلمات برعهده دارند، سازگار نیست. بنده نمی‌دانم چه تفاوتی میان مفهوم این دو جمله وجود دارد؟:

علی و حسن آمدند

علی با حسن آمد

امّا بی‌توجه به این که **حسن** نیز در هر دو جملهٔ خود، انجام دهندهٔ کار است، در دومین جمله مفعول باواسطه نام گرفته است.

در جملهٔ **علی با اسب (یا ماشین) آمد** نیز آن که واقعاً عملِ آمدن را انجام داده، همان **اسب** (یا ماشین) است. از این گذشته، گاهی همین گونه کلمات در جمله با قید مکان یا زمان کاملاً یکسان می‌شوند، مانند: من در خانه درس خواندم. در این جمله **در خانه** عملاً همان قید مکان اسث نه مفعول با واسطه.

به هرحال، روشن شد که بیشترِ این گونه کلمات، پذیرندهٔ کار نیستند که نامِ **مفعول** برای آنها مناسب باشد و همین، دلیلِ روشنی است بر این که اگر **متمّم فعل** یا قیدهایِ باواسطه خوانده شوند، کاملاً مناسبتر است. در جملهٔ **علی با اتومبیل آمد اتومبیل**، وسیله‌ای را که در فعل (آمدن) مورد استفاده قرار گرفته است، نشان می‌دهد و بنابراین، **متمّمِ فعل خواهد بود. به همین دلیل**، این دو نام را مورد بحث قرار دادیم، تا دانش آموزان و دانشجویان به اشتباه نیفتند و هر دو اصطلاح را بخوبی بشناسند. همچنین انواعِ قید نیز در واقع، همه متمّمهای فعل هستند امّا برای تشخیص آنها از متمِّمهایی که سابقاً مفعول باواسطه نام داشتند، آنها را در بخشی جداگانه جای می‌دهیم:

الف ـ قید

قیدها کلماتی هستند که چگونگی انجام گرفتنِ کاری را نشان می‌دهند مانند کلمهٔ **خوب** در جملهٔ: **پرویز خوب می‌نویسد** یا کلماتی که: **زمان، مکان، مقدار، ترتیب، تأکید و...** را در مورد فعل روشن می‌سازند.

توجه داشته باشید که اغلبِ انواعِ قید، فقط در جمله قابل تشخیص هستند و بسا کلماتی وجود دارند که می‌توانند چند حالت را در جمله به خود گیرند. کلمهٔ **خوب** را درنظر می‌گیریم. اگر بگوییم: **من خوب می‌نویسم**، کلمهٔ **خوب** در این جمله **قید** است، زیرا چگونگی نوشتن را بیان می‌کند، امّا اگر بگوییم: **من نوشتهٔ خوبی دارم**، کلمهٔ خوب **صفت** است چراکه حالت نوشته را روشن می‌سازد.

بنابراین ابتدا به این موارد اشاره می‌کنیم:

الف: قیدِ مُخْتَصّ (خاص): قیدهایی هستند که در همه حال قید هستند و در هیچ جمله‌ای تغییر نقش نمی‌دهند و حتّی در خارج از جمله نیز حالت قیدی خود را حفظ می‌کنند مانند: هرگز، هنوز، همواره، هماره، هیچگاه، هیچوقت، همه وقت، نیز، البته، آری، آره، بلی، بله، مگر، نخیر، خوشبختانه، بدبختانه، متأسفانه، مع‌الأسف، باکمات مسّرت، بسرعت، بتندی، بخوبی، بکلّی، بی‌شک، بدون شک، بی‌تردید، بدون تردید، بی‌درنگ، برفور، حالی، درحال، در زمان، عَلیٰ هذا، مع هذا، مع ذلک، بالنّسبه، بنابراین، بدین جهت، بدین سبب، از این رو، از این جهت، مانا، همانا... و تمامی کلمات دارای تنوین نصب: اولاً، اساساً، فرضاً و ....

ب ـ قیدِ مُشْتَرَک: کلماتی هستند که در واقع، اسم، صفت یا ضمیر به شمار می‌روند، امّا در جمله ممکن است به عنوان قید به کار روند. بنابراین تشخیص آنها از یکدیگر تنها در جمله امکان‌پذیر است.

بسیاری از صفتهای توصیفی و تمام اسمهای زمان یا مکان دارای این حالتند. کلمهٔ **امروز** نقشهای گوناگونی در جمله ممکن است داشته باشد، زیرا تمام حالات اسم را می‌تواند دارا شود و نیز می‌تواند که نقش قید را هم برعهده گیرد و این جاست که باید در تشخیص آن دقت فراوان به کار ببریم.

امروز، روز خوبی است (امروز: مُسْنَدٌالیه است)

امروز، به مدرسه خواهم آمد (امروز: قید زمان است)

من، **امروز را** نمی‌پسندم (امروز: مفعول است)

هوایِ **امروز**، خوب نیست (امروز: متمّمِ اسم (مُضافٌ‌الیه) است

و وابستهٔ نهاد)

مهمترین انواع قید مشترک را می‌توان چنین مشخّص کرد:

۱ـ بیشتر صفات توصیفی عادی که نشان دهندهٔ حالت باشند: خوب ـ بد ـ زیبا ـ آهسته ....

۲ـ صفاتِ نِسْبی که با افزودن (انه) به اسم ساخته شده باشد، مانند: مردانه ـ زنانه ـ بچگانه.

۳ـ صفاتِ نِسْبی که با افزودن (انه) در آخر صفت‌های عادی ساده یا مرکب ساخته می‌شود: مؤدّبانه ـ کنجکاوانه ـ جوانمردانه.

۴ـ کلیهٔ صفتهای حال که از پیوستن مادهٔ مضارع فعل به (ان) به وجود می‌آید: گریان ـ دوان ـ خندان ـ روان.

۵ـ کلیهٔ اسمهای زمان و اسمهای مکان و عباراتی که مفهوم زمان یا مکان داشته باشند: امروز ـ دیروز ـ فردا ـ دوشنبه ـ ماهِ بعد ـ بیرونِ شهر ـ داخل خانه.

۶ـ از صفتِ نِسْبی با پسوند **وار** =مردانه‌وار ـ دیوانه‌وار.

۷ـ بعضی از عددها یا ضمیرهای پرسشی و مبهم.

همهٔ انواعی که یاد شد، در جمله می‌توانند دو یا چندین حالت (نقش) را داشته باشند که یکی از آن حالات، **قید** است. بنابراین هیچ گاه نباید خارج از جمله دربارهٔ قید بودن یا نبودن آنها اظهار نظر کرد.

انواع قید از لحاظِ معنی

در این تقسیمات، فقط مفهوم قیدها را درنظر می‌گیریم ولی به نوعِ ترکیب یا ساختمانِ لفظی آنها کاری نداریم.

۱ـ قیدِ کیفیت (چگونگی): کلماتی هستند که دربارهٔ وضع فعل و یا شدت و ضعفِ انجام گرفتنِ آن توضیحی می‌دهند:

من **کُند** می‌نویسم.

باران **بشدّت** می‌بارد.

علی **بد** حرف می‌زند.

۲ـ قید حالت: قید حالت، کلمه‌ای است که حالت فاعل، مسندٌالیه یا مفعول را هنگام انجام دادن کار نشان می‌دهد (به‌نظر بنده این نوع، بیش از آن که قید باشد صفت فاعل یا مفعول است).

جمشید، **سواره** آمد. (حالت فاعل)

جمشید، **خندان** آمد. (حالت فاعل)

جمشید، **پابرهنه** دوید. (حالت فاعل)

من جمشید را **ناتوان و بی‌هوش** پیدا کردم. (حالت مفعول)

اندامِ او را **متلاشی شده** در راه افگندند. (حالت مفعول)

من **ناراحت**، منتظر بودم. (حالت مسندٌالیه)

۳ـ قید مکان: کلمه‌ای است که محل انجام گرفتن کار را نشان می‌دهد، کلمات نشان دهندهٔ جهات نیز ممکن است در جمله قید مکان باشند:

حسن، **برابر من** ایستاد.

جَنگ، **بیرونِ شهر** واقع شد.

حادثه، **پایینِ کوه** اتفاق افتاد.

۴ـ قید زمان: زمان انجام شدن کار یا رخ دادن حالتی را آشکار می‌سازد:

دیروز باران بارید.

پس فردا به مسافرت خواهم رفت.

دیشب هوا سرد شد.

یک ساعت قبل، وارد شدم.

۵ـ قید مقدار: کلمه‌ای است که نشان دهندهٔ مقدارِ انجام گرفتنِ کار باشد، قیدِ مقدار نام دارد؛ در جملهٔ **من اندکی قدم زدم** کلمهٔ **اندکی** قید مقدار است.

او **بسیار** می‌خورد.

بهار، جهان را **پاک** زیبا کرد.

کتابها را دَه دَه برداشت.

قید مقدار گاهی میزان صفت را در ترکیب وصفی نشان می‌دهد: هوای **بسیار** خوب.

گاهی مقدار مسند را نشان می‌دهد: هوا، **بسیار** خوب است.

گاهی مقدار قید دیگری را نشان می‌دهد: او **بسیار** خوب درس می‌خواند.

۶ـ قید تأکید: کلمه‌ای است که قطعی بودنِ کاری را نشان دهد و یا آن که برعکس، انجام نشدنِ کار یا روی دادن حالتی را با تأکید خاطر نشان سازد:

مسلّماً در امتحان موفق خواهم شد.

بی‌گمان در تنبلی رستگاری نیست.

البتّه باید برای موفقیت کوشش کرد.

راست همچون کبوتران سفید　　　راه گُــم کـردگان ز هـیبتِ بـاز

هرگز ـ دقیقاً ـ عیناً ـ به هیچ وجه ـ ابداً و ....

۷ـ قید ترتیب: کلماتی هستند که ترتیب و نوبتِ انجام شدنِ کار یا حدوثِ حالتی را بیان می‌کنند:

اوّل من می‌روم.

ابتدا به خانه رفتم و **سپس** درسم را خواندم.

۸ـ قیدِ ایجاب (تصدیق یا پذیرش): کلماتی که نمایانگرِ پذیرش یا انجامِ کاری هستند، قید ایجاب محسوب می‌شوند.

آری خواهم آمد.

بله چنین خواهم کرد.

۹ـ قیدِ پرسش: کلماتی هستند که دربارهٔ وقوعِ فعل یا صورت گرفتنِ حالتی، سؤال کنند:

آیا این کتاب را خوانده‌ای؟

کی برگشتی؟

چرا به خانه می‌روی؟

چونکه = چرا. چونکه نکو ننگری جهان چون شد؟ ناصر خسرو

۱۰ـ قیدِ شرط: این‌گونه کلمات یا جمله‌ها برای انجام شدن کار یا حالتی شرط قرار می دهند:

اگر این طور باشد، من موافق نیستم.

چنانچه تنبلی کُنی، موفق نخواهی شد.

۱۱ـ قید آرزو: نشان دهندهٔ آرزویِ گوینده است برای انجام شدن کار یا روی دادن حالتی خاص:

کاشکی قیمتِ اَنْفاس بدانندی خلق!

ای کاش جهان جایگه لطف و صفا بود!

۱۲ـ قیدِ تشبیه: انجامِ کار و صدورِ حالی را به صورت تشبیه به کار یا حالتی دیگر خاطرنشان می سازد:

چنین که میکده آلوده شد به خون دلم

گَرَم به باده بشویید حق به دست شماست ـ حافظ

بِدْرید باد جامهٔ گل، **مانا**

گل، یوسف و نسیم، زلیخا شد ـ مهدی حمیدی

۱۳ـ قیدِ تردید: دربارهٔ انجام کار یا حالتی با تردید اشاره می‌کند:

گویا طلوع می‌کُند از مغرب آفتاب

کآشوب در تمامیِ ذرات عالَم است ـ محتشم

شاید به مسافرت بروم.

بودکه ، شاید، احتمالاً، ممکن است.

۱۴ـ قید نفی: فعل یا موضوع جمله را نفی می‌کند: نه ـ نخیر ـ ابداً

۱۵ـ قید تکرار: این قید نشان می‌دهد که برای چندمین بار است که کاری انجام می شود؛ مثلاً، در مصراع: **بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم** کلمات: **بارها و بار دگر** تکرارِ عملِ گفتن را نشان می دهند.

دیگر، دگر باره، سه دیگر، سه دیگر بار ، باز.

۱۶ـ **قید سوگند**: برای آن است که با سوگند، انجام کاری خواسته شود یا انجام کاری خاطر نشان گردد:

خدا را کم نشین با خِرقه پوشان ....

به خدا که گر بمیرم که دل از تو نگیرم ....

سوگند به ... قسم می‌خورم به ...

۱۷ـ **قید تدریج**: این نوع قید انجام شدن کاری را به طور تدریجی نه یکباره خاطر نشان می‌کند؛ مثلاً:

انــدک انــدک جــمع مســتان مــی‌رسند

اندک اندک می‌پرستان می‌رسند (مولوی)

اندک اندک ـ بتدریج ـ تدریجاً ـ کم کم ـ کم کمک و ....

***

انواع قیدها از لحاظِ معنی به همین تعداد محدود نمی‌شود بلکه اگر با دقت توجه کنیم باز هم می‌توان انواعی را نام بُرْد و مشخص کرد.

اقسامِ قید با توجه به ساختمانِ لفظیِ آنها

آن چه تاکنون دربارهٔ اقسام قید بیان کردیم از لحاظ معنای آنها بود. اکنون با توجه به ساختمان لفظی و ظاهری آنها به تقسیمات قیدها اشاره می‌کنیم:

۱ـ قید ساده

تمام قیودی که نتوانیم آنها را به دو یا چند جزء مستقل تقسیم کنیم؛ یعنی، اصولاً یک جزء داشته باشند، قید ساده نام دارند:

علی **تند** آمد

اشتر **آهسته** می‌رود **شب** و **روز** ـ سعدی

۲ـ قید مرکّب

قیدهایی هستند که از دو یا چند جزء مستقل به وجود آمده باشند:
از قضا، قضا را، بخواری ـ بآسانی ـ بدرستی ـ بخوبی ـ خوشبختانه و ....

۳ـ عبارات و جملات قیدی

گاهی از اوقات ممکن است که یک جملهٔ کامل یا ناقص و یا مجموعِ چند کلمه از لحاظ معنی کار یک قید را انجام دهند. برای روشن شدن موضوع به چند مثال زیر توجه کنید:

دیروز هوا خوب بود.

پس از باریدن باران هوا خوب شد.

چون باران بارید، هوا خوب شد.

چنان که ملاحظه می‌شود، در هر سه جملهٔ قسمت‌هایی که مشخص شده، واقعاً یک کار را انجام می‌دهند و آن نشان دادن زمان انجام فعل است. پس همان گونه که در نخستین جمله، **دیروز** قید است در جملهٔ دوم هم عبارت مشخص شده، قید خواهد بود و نیز در جمله سوم ـ که مرکب است ـ جملهٔ پیرو قید به شمار می‌رود.

برخی از دستورنویسان، جملاتی را که کار قید را انجام می‌دهند. (قیدِ مُؤَوَّل) نام نهاده‌اند؛ یعنی، جمله‌ای که می‌توان آن را تأویل به قید کرد و معنای آن را قید دانست.

نمونه‌هایی دیگر از ترکیبها و جمله‌های قیدی:

همراه شادی بسیار برگشت.

چو کُحْلِ بینِش ما خاکِ آستان شماست،
کجا رویم بفرما ازین جناب، کجا؟ (حافظ)

چنین که در دلِ من داغِ زلفِ سرکشِ تست،
بنفشه‌زار شود تربتم چو درگذرم (حافظ)

سَحَر، چون خسروِ خاور عَلَم بر کوهساران زد،

به دستِ مرحمت یارم دَرِ اُمّیدواران زد (حافظ)

ب ـ مُتَمِمِ فعل (= مفعول باواسطه یا غیرصریح)

نوعِ دیگر از متمّمهای فعل، کلمه‌ای است که معمولاً در جمله با یک حرفِ اضافه همراه است. چنان که در آغاز این بخش (متمِّم فعل) گفته شد، نام مفعولِ باواسطه یا غیرصریح برای آنها مناسب نیست، در این جا نیز به چند نکته درین مورد اشاره می‌کنیم:

۱ـ در جملهٔ **من با پدرم آمدم**، **پدر**، خود فاعل است چون او نیز عمل آمدن را همانندِ **من** انجام داده است، پس چگونه می‌تواند مفعول غیرصریح باشد؟

۲ـوقتی بگوییم **من به خانه رفتم**،کلمهٔ **خانهٔ**، نشان دهندهٔ جهتِ حرکت است و محلِ پایانِ فعل و در این صورت، وقتی که قید مکان، نوعی متمِّم فعل است چرا **خانه** در این جمله متمّم فعل نباشد؟ به‌ویژه که کامل کنندهٔ معنای فعل و نشان دهندهٔ جهت حرکت آن است.

۳ـ در جملهٔ **من در بازار او را دیدم** ، **بازار** عیناً به منزلهٔ قیدِ مکان است، زیرا که محلِ دیدن را مشخص می‌سازد. پس چگونه می‌توان آن را مفعول باواسطه نامید؟

توجّه داشته باشید که برخی از حروفِ اضافه مانند **را** هم ممکن است علامتِ فاعل باشد و هم علامتِ مفعول و هم حرفِ اضافه و این مطلب را فقط با توجه به معنایِ آن در جمله می‌توان درک کرد و مسلّم است که تنها در موردی علامت متمِّمِ فعل خواهد بود که به معنایِ **به** یا **برای** یا **از** به کار رود.

او **را** گفتم = به او گفتم (**او** متمّم فعل است)

بازرگانی **را** شنیدم. (از بازرگانی شنیدم.)

حروف اضافه عملاً دو نوعند:

الف ـگروهی که معمولاً با اسم یا جانشینان آن، حرف اضافه‌اند: به، با، بر، برای، از، از برای، بهرِ ، از بهرِ ، در، اندر، جز، بجز، بجز از، الاّ، غیراز، بغیر از، مگر(اگر =

جز) فرا.

ب ـ گروهی که گاهی حرف اضافه‌اند و کارهای دیگری را هم انجام می‌دهند: که، تا، را، چون، چو، مر، سوی، به سوی، پیش، نزد، به نزد، نزدیک، به نزدیک، پی، بی.

برای شناخت ابعاد مختلف این کلمات به بخش حروف مراجعه کنید.

تمرین‌هایِ مربوط به مُتمِّم‌ها

۱ـ متمِّمِ اسم

الف ـ از میان ترکیبهایی که داده شده، (مضاف و مضافٌ‌الیه) را از (صفت و موصوف) و (اسم و بَدَل) جدا کنید: ۱ـ ماهِ آسمان ۲ـ ماه، چراغِ آسمان ۳ـ ماهِ درخشان ۴ـ ماهِ صورت ۵ـ صورتِ ماه ۶ـ ابوعلیِ‌سینا ۷ـ ابوعلیِ فیلسوف ۸ـ ابوعلی، حکیمِ ایران ۹ـ دست، اندامِ بدن ۱۰ـ دست راست ۱۱ـ دستِ انابت ۱۲ـ کاسهٔ سفال ۱۳ـ کاسهٔ سفالین ۱۴ـ کاسه، ظرفِ غذا ۱۵ـ کلاه شکوفه ۱۶ـ کلاه من ۱۷ـ کلاه، پوششِ سَر ۱۸ـ کلاه گوشهٔ دهقان ۱۹ـ قرآنِ مجید ۲۰ـ قرآنِ خدا ۲۱ـ قرآن محمد ۲۲ـ قرآن، کتابِ دین ۲۳ـ پای ارادت ۲۴ـ پای شکسته ۲۵ـ پای روح.

ب ـ نام انواع اضافه‌های زیر را مشخص کنید: ۱ـ درختِ سرو ۲ـ آب قنات ۳ـ گنبد آسمان ۴ـ روز آدینه ۵ـ اطفال شاخ ۶ـ انگشت دست ۷ـ خاتم سلیمان ۸ـ سیل سرشک ۹ـ دست ادب ۱۰ـ مردم ایران ۱۱ـ پیک اقبال ۱۲ـ صندوق سینه ۱۳ـ سراچهٔ دل ۱۴ـ جام بلور ۱۵ـ جام شراب ۱۶ـ چشم روزگار ۱۷ـ سروِقامت ۱۸ـ تیغِ ابرو ۱۹ـ شیشهٔ پنجره ۲۰ـ زنگ تفریح ۲۱ـ دست ستم ۲۲ـ خار غم ۲۳ـ موی پیشانی ۲۴ـ دست افریقا ۲۵ـ آوندِ زر ۲۶ـ نرگسِ چشم ۲۷ـ جامهٔ یوسف ۲۸ـ سَرِ اردات ۲۹ـ جمالِ کعبه ۳۰ـ بخشش خداوند ۳۱ـ حلقهٔ گیسو ۳۲ـ رندی حافظ ۳۳ـ کوی وفا ۳۴ـ روی بتان ۳۵ـ مملکت حُسن ۳۶ـ ابرِ آذار ۳۷ـ آبِ خضر ۳۸ـ بیم موج ۳۹ـ ترک شیراز ۴۰ـ پردهٔ عصمت ۴۱ـ احمدِ شیخ اویس ۴۲ـ لب لعل ۴۳ـ پندِ پیر ۴۴ـ کُنجِ عافیت ۴۵ـ شرط جانبازی ۴۶ـ آستان عشق ۴۷ـ تار مو ۴۸ـ خَمْرِ بهشت ۴۹ـ طواف کعبه ۵۰ـ رخسارِ گُل.

ج: در هر یک از این ابیات یک مضاف و مضافٌ‌الیه وجود دارد که به ضرورتِ شعری از هم جدا مانده‌اند، آنها را پیدا کنید:

۱ـ چو از پور بشنید شاه این سَخُن

سیاهش بِبُدْ روزِ روشن ز بُن ـ دقیقی

۲ـ کنون کِتْ به گیتی برافراخت نام
شدی کشته و نا رسیده به کام ـ دقیقی
۳ـ بِرَوْ زود کآنجا فُتادهست اوی
مگر تا ببینیش یک بار روی ـ دقیقی
۴ـ فرود آمد و برگرفتش ز خاک
به دستِ خودش روی بِسْتُرْد پاک ـ دقیقی
۵ـ این چنین کز مرگ میترسد دلم
جان برآید در نخستین منزلم ـ عطار
۶ـ به درگاهِ شاهت میانجی منم
نه در شهرِ ایران تو را دشمنم ـ فردوسی
۷ـ همی میرَدَتْ عیسیِ از لاغری
تو در بندِ آنی که خر پروری ـ سعدی

د: در هر یک از جملات یا ابیاتِ زیر یک مُضاف و مضافٌالیه وجود دارد که به وسیلهٔ را فَکِّ اضافه از هم جداً شدهاند، آنها را مشخص کنید:

۱ـ مرا در جمع کردنِ این کتاب چند چیز باعث آمد ـ عطار
۲ـ سپه را همه پیش رفتن دَهَم ورا خسروی تاج بر سَر نهم
(دقیقی)
۳ـ آرام و خوابِ خلق جهان را سبب تویی
زان شد کنار و دیده و دل تکیه گاهِ تو
(حافظ)
۴ـ در ابتدا شیخ ابوالقاسمِ کازرونی را ذِکْر، این بود ـ عطار
۵ـ اگر سنگی ز کویِ دلبر آمد
تو را بر پای و ما را بر سر آمد ـ پروین اعتصامی
۶ـ روزِ دیگر تافت بر وی یک درم وار آفتاب
و آن تنِ دلمرده را بازو مسیح آسا گرفت

ملک‌الشعرای بهار

هـ: در مثالهای زیرین، بَدَلها را مشخّص کنید:

۱ـ کـه هـر کـز مـیانه نـهد پـیش، پـای
مـراو را دهـم دخـترم را هـمای ـ دقـیقی

۲ـ بـه شـاهِ جـهان گـفت: مـاهِ تـو را
نگـــهدارِ تـــاج و ســـپاهِ تـــو را

جـــهان پـــهلوان، آن زریـــرِ ســـوار
ســـوارانِ تـــرکان بکشـــتند زار ـ دقـیقی

۳ـ زلیـــخا آن بـــه لبـــها شکّـرِ نـاب
شده بر نرگسش شیرین شکر خواب ـ جامی

۴ـ کـــه بـــر دَر بـــه پـــایند ارمـانیان
ســرِ مـرز ایـران و تـورانـیان ـ فـردوسی

۵ـ از عرش، آن بالاترین بامِ اهورایی،
امشب،
آفاق در خاموشیِ و شب، غرقه در رؤیاست ـ م ـ سرشک

و: تعیین کنید که صفتهای مشخص شده در ابیات، مربوط به مضاف است یا مضافٌ‌الیه:

۱ـ چـــو اسـفندیار آن گـو تـهمتن
خداوندِ اورنگِ بـا **سهم و تـن** ... دقـیقی

۲ـ پســـران وزیـــرِ **نـــاقص عـــقل**
بـــه گـــدایـــی بـــه روســـتا رفـتند

روســـــتازادگـــــانِ دانشـــمند
بـــه وزیـــریِ پـادشا رفـتند ـ سـعدی

۳ـ مـــی‌روم خســته و افســرده و زار
سـوی مـنزلگه **ویـرانـهٔ** خـویش ـ فـروغ

۴ـ حلاوتهایِ شیرین **شکرخَنْد**
نیِ شهرود را کرده نیِ قند ـ نظامی
۵ـ من به یک خانه می‌اندیشم
با نَفَسهای پیچک‌هایش، **رخوتناک** ـ فروغ

آزمونهای متمِم صفت

الف ـ در مثالهای زیر مُتمّمهای صفتِ عادی را مشخّص کنید و اگر در بیتی یا جمله‌ای متمّمِ صفت نیست، بنویسید که: ندارد:

۱ـ حالیا خانه برانداز دل و دینِ من است
تا هماغوشِ که می‌باشد و همخانهٔ کیست ـ حافظ
۲ـ خوش می‌کُنم ز بادهٔ رنگین مَشامِ جان
کز دَلْق پوشِ صومعه بویِ ریا شنید ـ حافظ
۳ـ جان فدایِ دهنت باد که در باغِ نظر
چمن‌آرایِ جهان خوشتر از این غنچه نَبَست ـ حافظ
۴ـ یا رَبّ کجاست محرمِ رازی که یک زمان
دل شرحِ آن دهد که چه دید و چه ها شنید ـ حافظ
۵ـ سَر زِ حسرت به می و میکده‌ها بَر کردم
چو شناسایِ تو در صومعه یک پیر نَبُود ـ حافظ
۶ـ کُشتهٔ غمزهٔ تو شد حافظِ ناشنیده پند
تیغ سزاست هر که را درکِ سخن نمی‌کُنَد ـ حافظ
۷ـ به فرمانِ دستورر دانایِ راز
فرود آمد از بارَه، بنشست باز ـ دقیقی
۸ـ ساقیا جامِ میم دِه که نگارندهٔ غیب
نیست معلوم که در پردهٔ اَسرار چه کرد ـ حافظ

۹ـ اولِ زمستان بود که گدا علی سخت بیمار شد ـ صادق هدایت

۱۰ـ بادِ **میه** بادی است سرد، بسیار سرد که از جهتِ شمال غربی می‌وزد ...
بادِ **راز** بادِ گرمی است ، خیلی گرم که فقط در زمستان خبری از آن نیست
آل احمد

۱۱ـ مالِک گفت: وقتی ، عظیم بیمار شدم ـ عطار

۱۲ـ به خدا می‌بَرم از شهرِ شما   دلِ افسرده و دیوانهٔ خویش ـ فروغ

ب: متمِّمِ صفاتِ سنجشی (تفضیلی و عالی) را در مثالهای زیر بیابید:

۱ـ باغِ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است
شمشادِ سایه‌پرور من از که کمتر است؟ ـ حافظ

۲ـ به تمنایِ گوشت مُردن به
که تقاضایِ زشتِ قصابان ـ سعدی

هابیل بشد و در رَمَه بگشت گوسفندِ بِهین بیاورد و بکشت ـ طبری

۴ـ هَرْثَمَه که بزرگوارترِ طاهر بود و حَرْبها و فتح‌ها بیش کرده بودی ... طبری

۵ـ دختری است که در همهٔ دنیا از وی نیکو و نیکو روی‌تر کسی نیست ـ
قابوسنامه

۶ـ این ناحیت، مهترِ ناحیت است از تُرک ـ حدود العالم

۷ـ دِمَشْق، شهریست بزرگترِ شهرهای شام ـ طبری

۸ـ او کوچک بُود از همه به سال ـ طبری

۹ـ این زندان، دوست دارم از خواندنِ آن زن مرا به حرام ـ تفسیر سورهٔ یوسف

۱۰ـ یک تن از فرزندان آدم به دوزخ برند دوست دارم از ملکت این جهان ـ
طبری

تمرینهای مربوط به مُتَمِم فعل

الف: انواع قیدها را از لحاظِ معنی در مثالهای زیرین مشخّص کنید:

۱ـ در این باغ ار خدا خواهد دگر پیرانه سر حافظ
نشیند بر لب جویی و سروی در کنار آرد حافظ

۲ـ خدا را کم نشین با خِرقه پوشان
رُخ از رندان بی‌سامان مپوشان ـ حافظ

۳ـ مَطَلَبْ طاعت و پیمان و صَلاح از منِ مست
که به پیمانه کشی شُهره شدم روزِ اَلَسْتْ ـ حافظ

۴ـ نظر پاک تواند رُخِ جانان دیدن
که در آیینه نظر جز به صفا نَتْوان کرد ـ حافظ

۵ـ غمناک نباید بود از طعنِ حسود، ای دل
شاید که چو وابینی خیرِ تو درین باشد ـ حافظ

۶ـ خورشیدِ خاوری کُند از رَشْک، جامه چاک
گر ماهِ مهرپرورِ من در قَبا رود ـ حافظ

۷ـ به سانِ گوسفندی کُشته بر جای
فرو افتاد و می‌زَد دست بر پای ـ نظامی

۸ـ چو نسرین برگشاده ناخنی چند
به نسرین برگِ گُل از لاله می‌کَنْد ـ نظامی

۹ـ دیدمش خُرّم و خندان قَدَحِ باده بِدَست
واندر آن آینه صد گونه تماشا می‌کرد ـ حافظ

۱۰ـ موسی از آن بیش بترسیدی که فرعون ـ طبری

۱۱ـ یوسف می‌خواست سوار شود که کلو دوان دوان از طویله درآمد
سیمین دانشور

۱۲ـ ریختم توی دیزی آبگوشت؛ خوب به هم زدم ـ صادق هدایت

۱۳ـ پذیرفتم اندر خدای جهان پـذیرفتن راستان و مِهان ـ دقیقی
۱۴ـ به آزادگان گفت پیش سپاه که: ای نامدارانِ ایران سپاه ـ دقیقی

۱۵ـ شمعون را دید چون شمعی تابان، تاجی بر سر نهاده و حُلّه‌ای در بر، خندان در مرغزارِ بهشت خرامان ـ رونقُ‌المجالس

ب: قیدهایِ بسیط (ساده) و مرکب را بیابید و آنها را از هم جدا کنید:

۱ـ ساقی بیا که عشق ندا می‌کند بلند
کان کس که گفت قصهٔ ما هم ز ما شنید ـ حافظ

۲ـ خوی کرده می‌خرامد و بر عارضِ سَمَن
از شرمِ رویِ او عرقِ ژاله می‌رود ـ حافظ

۳ـ بِپُرسَش که: چون آمدی ایدرا؟
که آوردت ایدون بدین جادرا؟ ـ فردوسی

۴ـ امید از خلایق بیکبارگی منقطع گردانید ـ عطار

۵ـ بدین اندرون بود شاهِ جهان
که آمد یکی خون ز دیده چکان ـ دقیقی

۶ـ مرتضیٰ علیه السّلام به بصره مهار شتر بربسته ـ عطار

۷ـ ایشان مقدَّمان بودند بر اسبانِ رهوار رفتند چون مرغ پرنده و باد ـ عطار

ج : در این مثالها قیدهایی را که یک جمله‌اند، از دیگر قیود جدا کنید:

۱ـ تنها نه ز رازِ دلِ ما پرده بر افتاد
تا بوَد فَلَک شیوهٔ او پردهٔ دَری بود ـ حافظ

۲ـ می‌خزند آرام رویِ دفترم
دستهایم فارغ از افسونِ شعر ـ فروغ

۳ـ بدان لشکرِ دشمن اندر فُتاد
چنان چون درافتد به گلبرگ، باد ـ دقیقی

۴ـ به میدان خرامید چون پیل مست
یکی تیغِ زهر آبداده به دست ـ فردوسی

۵ـ بر سرِ تربتِ ما چون گذری، همّت خواه

که زیارتگهِ رندانِ جهان خواهد بود ـ حافظ

د: قیدها را از صفت‌های توصیفی درین ابیات جدا کنید:

۱ـ چه خوش گفت آن جوانمرد سلحشور:

جُوِی زر بهتر از پنجاه من زور ـ سعدی

۲ـ خوش می‌روی به تنها، تنها فدای جانت

مدهوش می‌گذاری یاران مهربانت ـ سعدی

۳ـ بویِ خوشِ تو هر که ز بادِ صبا شنید

از یارِ آشنا سخن آشنا شنید ـ حافظ

۴ـ من نیایشگرانه، در معبد زمان به نماز ایستاده‌ام ـ عزت‌اللّه زنگنه

۵ـ دیدمش خرّم و خندان، قدحِ باده به‌دست ... حافظ

۶ـ آمد بهارِ خرّم با رنگ و بوی طیب ... رودکی

ه: متمِّمهای فعل (= مفعول باواسطه) را از متمِّمهایِ قید و متمِّمهای صفت، مشخص کنید:

۱ـ بسیار سالها به سَرِ خاکِ ما رَوَد

کاین آب چشمه آید و بادِ صبا رَوَد ـ سعدی

۲ـ کای دل تو شاد باش که آن یارِ تند خوی

بسیار تندی روی نشیند ز بختِ خویش ـ حافظ

۳ـ بسیار سفر باید تا پُخته شود خامی

صوفی نشود صافی تا در نَکَشد جامی ـ سعدی

۴ـ سَحَر با باد می‌گفتم حدیثِ آرزومندی

خطاب آمد که: واثق شو به الطافِ خداوندی ـ حافظ

۵ـ فرّخی از سیستان بود ... طبعی بغایت نیکو داشت ـ نظامی عروضی

پاسخ تمرینهای متمّمها

متمّم اسم

الف: شمارههای ۱-۴-۵-۶-۱۱-۱۲-۱۵-۱۶-۱۸-۲۰-۲۱-۲۳-۲۵ مضاف و مضافٌ‌الیه هستند. شمارههای ۳-۷-۱۰-۱۳-۱۹-۲۴ صفت و موصوف و شمارههای ۲-۸-۹-۱۴-۱۷-۲۲ اسم و بدل آن.

ب: شمارههای ۷-۲۷ مِلکی‌اند، شمارههای ۲ـ ۶ـ ۱۰ـ ۱۹ـ ۲۳ـ ۲۴ ـ ۲۹ـ ۳۲ـ ۳۴ـ ۳۶ـ ۳۷ـ ۳۹ـ ۴۳ـ ۴۸ـ ۵۰ اضافهٔ تخصیصی، شمارههای ۱-۴-۱۴-۱۵-۲۰-۲۵-۳۱-۳۸-۴۵-۴۷ بیانی، شمارههای ۱۶-۲۱ و ۴۶ استعاری، شمارههای ۲ـ۳-۵-۸-۱۱-۱۲-۱۷-۱۸-۲۲-۲۶-۳۳-۳۵-۴۰-۴۲ اضافهٔ تشبیهی، شمارههای ۹ و ۲۸ و ۴۴ اقترانی، شمارههای ۳۰ و ۴۹ همبستگیِ فعلی (یا بیانی) و شمارهٔ ۴۱ اضافهٔ نَسَبی (= بُنُوَّت) هستند.

ج: ۱ـ(مصراع دوم) روز روشنش ۲ـ(مصراع اول) نامت ۳ـ(مصراع دوم) رویش ۴ـ (مصراع دوم) رویش ۵ـ (مصراع دوم) جانم ۶ـ (مصراع اول) میانجیت ۷ـ (مصراع اول) عیسیت.

د: ۱ـ باعثِ من ۲ـ(مصراع دوم) سرِ او ۳ـ(مصراع اول) سببِ آرام و خواب ۴ـ ذِکْرِ شیخ ۵ـ(مصراع دوم): پایِ تو ـ سَرِما ۶ـ(مصراع دوم) بازویِ تن.

هـ ۱ـ همای، بَدَل است برای دختر ۲ـ ماه ـ نگهدار تاج و سپاه ـ جهان پهلوان هر سه بَدَل‌اند برای زریر. ۳ـ **آن به لبها شکرناب** بَدَل است برای زلیخا ۴ـ مصراعِ دوم جمعاً بَدَل است برایِ **ارمانیان** ۵ـ عبارت **آن بالاترین بامِ اهورایی** بَدَل است برای **عرش**.

و: ۱ـ **با سَهْم و تن** صفتِ مضاف است (= خداوند) ۲ـ **ناقص عقل** صفت است برای **پسران** که مضاف است ۳ـ **ویرانه** صفت برای منزلگه که مضاف است ۴ـ **شکر خند** صفتِ **شیرین** است که مضافٌ‌الیه است ۵ـ **رخوتناک** صفت **نَفَسها**ست که مُضاف است.

پاسخ آزمونهایِ متمِّمِ صفت

الف: ۱ـ دل و دین، متمّم است برایِ خانه برانداز ۲ـ صومعه، متمّم است برایِ دلق پوش ۳ـ جهان، متمّم است برایِ چمن‌آرا ۴ـ راز، متمم است برایِ محروم ۵ـ تو، متمّم است برایِ شناسا ۶ـ غمزه، متمّم است برایِ کُشته ۷ـ راز، متمّم است برایِ دانا ۸ـ غیب، متمّم است برایِ نگارنده ۹ـ سخت، متمّم است برایِ بیمار ۱۰ـ بسیار، متمّم است برای سرد و خیلی، متمّم است برایِ گرم ۱۱ـ عظیم، متمّم است برایِ بیمار ۱۲ـ متمّمِ صفت ندارد.

ب: ۱ـ **که** متمّم است برای **کمتر** ۲ـ **تقاضا** متمِّم است برای **به** ۳ـ متمِّمِ **بِهین** حذف شده است چون از معنی جمله روشن می‌شود ۴ـ **طاهر** متمّم است برای بزرگوارتر ۵ـ **وی** متمِّم است برای نیکو روی‌تر ۶ـ متمِّمِ **مِهتر** که کلمهٔ **نواحی** بوده حذف شده و مضافٌ‌الیهِ آن **تُرک** است ذِکْر شده ۷ـ **شهرها** متمِّم است برای بزرگتر ۸ـ **همه** متمّم است برای **کوچک** که به معنی **کوچکتر** آمده است ۹ـ خواندن، متمّم است برای دوست (= دوست‌تر) ۱۰ـ مُلْکَت، متمّم است برای دوست (= دوست‌تر).

پاسخ تمرینات مربوط به متمِّم فعل

الف: ۱ـ **ار خدا خواهد** قید شرط ـ پیرانه سر: قید حالت ۲ـ **خدا را** قید سوگند ۳ـ روز الست: قید زمان ۴ـ جز: قید استثناء ۵ـ **شاید** قید تردید **چو وابینی** قید زمان ۶ـ **از رشک** قید علت ـ مصراع دوم: قید شرط ۷ـ تمام مصراع اول: قید مشابهت است ۸ـ **چو نسرین** قید مشابهت ۹ـ **خرم و خندان و قدح باده به دست** قید حالت ۱۰ـ بیش: قید مقدار ۱۱ـ دوان دوان: قید حالت ۱۲ـ خوب: قید چگونگی (کیفیت) ۱۳ـ مصراع دوم: قید مشابهت ۱۴ـ پیش سپاه: قید مکان ۱۵ـ چون شمعی: قید مشابهت ـ تابان، تاجی بر سر نهاده، حلّه‌ای در بر، خندان، خرامان همه قیدِ حالتند.

ب: قیدهای بلند در بیت ۱ـ ایدر و ایدون در بیت ۳ بسیط‌اند و قیدهای **خوی کرده** در بیت ۲ـ **بیکبارگی** در بیت ۴ـ **بدین اندرون بود شاه جهان و خون زدیده چکان** در بیت ۵ـ **مهار شتر بر بسته** در بیت ۶ـ **چون مرغ پرنده و باد** در بیت ۷ قید مرکبّند.

ج: قیدهای: **تنها** و **نه** در بیت ۱ـ در بیت ۲ (فارغ از افسون شعر) و بیت ۴ (چون پیل مست ـ مصراع دوم جمعاً) جمله نیستند امّا در بیت ۱ـ **تا بود فلک** و در بیت ۳ـ **مصراع دوم** و بیت ۵ **چون گذری** یک جمله‌اند.

د: کلمات: خوش در بیت اول و دوم ـ مدهوش: بیت دوم ـ نیایشگرانه: بیت سوم ـ خرم و خندان، قدح باده به دست: بیت پنجم قیدند و کلمات: جوانمرد، سلحشور، بیت ۱ـ مهربان: بیت ۲ـ خوش و آشنا: بیت ۳ـ خرم و طیب: بیت ۶ـ صفت هستند.

هـ: ۱ـ **بسیار** هم می‌تواند متمِّم باشد برای قید **سالها** و هم می‌تواند صفت باشد برای آن ـ **سر** متمّم فعل (مفعول باواسطه) است ۲ـ **بسیار** متمِّم است برای قید تند روی در مصراع دوم ـ **بخت** متمّم فعل است ۳ـ **بسیار** را بهترست صفت برای سَفَر بدانیم نه متمِّم ۴ـ باد و الطاف، متمّم فعلند ۵ـ **بغایت** متمّم است برای صفتِ نیکو.

اصوات

اَصوات، کلماتی هستند که خود بتنهایی همهٔ احساس و عواطف گوینده را نسبت به کسی یا چیزی یا کاری نمایان می‌سازند و ازین جهت، جانشین یک جملهٔ کامل به شمار می‌روند. هنگامی که با دیدنِ یک بازیِ خوب می‌گوییم: به به یا مرحبا یا احسنت! مثل این است که همهٔ مطالب خویش را در سینهٔ یک کلمه جای داده باشیم. اگر اصوات باکلماتی همراه باشند، مجموعاً شبه جمله هستند: دریغ - دریغا- ای دریغا - ای دریغا مرغ خوش‌الحان من

برای شادی = خه ، به به ، خوش ، ای خوش ، خوشا ، خرّما ، خنک ، زه ، زهی، فری ، آفرین، احسنت ، مرحبا

برای تأسف و اندوه = آه، آخ، آوخ، وای، افسوس، واویلا، بدا، واسفا، اوف، اُخ، وامحمدا، واعلیا، فغان، امان، الامان، ای دریغ، دریغ، دریغا

برای نفرین یا سرزنش = تف، تفو، مرگ ... ، ننگ، زهرمار، ویحک

برای تعجّب = وه، عَجَب، اینْت، شگفتا، ای شگفت، یاللعجب، بوالعجب، واه، الله اکبر، سبحان الله

برای تنبیه یا تحذیر= زنهار، زینهار، هان، آلا، هلا، هله ، تا(= مبادا ، زنهار) ، آهای، ای (= زنهار)

گروه متفرقه = هیهات، حاشا، کلّا، لبیّک

اسم صوت

اسم صوت، کلمه‌ای است که به عنوان نام، برای صداهای مختلف جانداران و جمادات یا کارها به کار برده می‌شود و شبه جمله نیست؛

صدای آب = چک چک ، شرشر، قُلُپ ، قُلقُل

صدای مرغان = قُدقُد ، جیک جیک ، بَغبغو، کوکو، قوقولی قوقو و ...

صدای حیوانات = واق واق، عوعو، میومیو، عرعر، بع بع و ...

صدای اشیاء: تق تق ، تیک تاک، گُمب گُمب، غـژاغـژ، تـرنگاترنگ، جـرینگ جرینگ، خش خش.

این گونه کلمات از لحاظ نوع، اسم هستند و ابداً شبه جمله نیستند.

حروف

حروف در اصطلاحِ دستور، دارای دو مفهوم است: نـخست، نامی است بـرای شکلِ خطیِ صداهایِ مختلفِ زبان چـنان کـه در بـخشِ حـروف الفبای فـارسی گفته شد و دیگر، اصطلاحی است برای کلماتی که اگر بتنهایی و در خارج از جمله، مورد توجه قرار گیرند، معنایِ روشن و مستقلی ندارند. این گونه حروف که گاهی فقط شامل یک حرف از حروفِ الفبا و گاهی به صورت کلمه‌ای با چند حرف است، خود به دو نوعِ کاملاً جداگانه تقسیم می‌شوند:

الف: حروف نحوی

این گونه کلمات در ساختمان جمله و برقرارکردنِ پیوستگی میان اجزای جمله نقشِ بزرگی برعهده دارند و عبارتند از:

حروف اضافه: حروف اضافه همراه با اسم یا جانشینِ اسم مانند ضمیر و گاهی صفت می‌آید و آن را به عنوان یک متمِّم به فعلِ جمله وابسته می‌کند. در جملهٔ **علی آمد** وابسته‌ای نداریم. حال، اگر به وسیلهٔ حرف اضافهٔ **با** جمله را چنین بیان‌کنیم که: **علی با ماشین آمد** در این جا حرف اضافهٔ **با** مفهوم ماشین را به مفهوم فعل ارتباط داده و در حقیقت معنایِ فعلِ آمدن را روشنتر ساخته است چرا که وسیلهٔ آن را نام برده است و مفهوم آن با قید یکسان است. این گونه کلمات که همراه بـا حـروف اضافه در جمله می‌آیند، در برخی از دستورها در جمله به نام مفعول باواسطه یا غیرصریح نام گرفته‌اند که در بخشِ متمِّمها نادرستیِ این نامگذاری را بیان کردیم. بنابراین، در این جا تنها به ذکرِ انواعِ حروف اضافه می‌پردازیم:

۱ـ از، ز: بامدادان دستاری از سر و دیناری از کمر بگشادم ـ سعدی

مرحبا ای مرغ خوش آوازِ من زأنتها پریده تا آغازِ من ـ مولوی

۲ـ از برای:

از برایِ حقِّ صحبت سالها بازگو رمزی از آن خوش حالها ـ مولوی

۳ـ از بهر:

از بهرِ خدا زلف مَپیرای که ما را

شب نیست که صد عربده با بادِ صبانیست ـ حافظ

۴ـ اندر:

اندر آن جا که قضا حمله کند

چاره تسلیم و ادب، تمکین است ـ پروین اعتصامی

۵ـ اندرون:

می همی خندم جایی که حدیثِ تو کنند

و اندرونِ دل، دردی که هَوَاللّٰهُ عَلیم ـ معروفی

۶ـ ب (= به): به معنی با:

اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد

من و ساقی به هم، تازیم و بنیادش براندازیم ـ حافظ

= توجه به چیزی یا سویی و ... من به این تسلیم می‌اندیشم، این تسلیمِ دردآلود. فروغ

= در: عبدالله بن علی او را به شام بکُشت ـ تاریخ گردیزی

۷ـ با = به:

گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم

چه بگویم، که غم از دل برود چون تو بیایی ـ سعدی

ای بلبلِ خوش! آوا، آوا دِه ای ساقی! آن قدح را با ما دِه ـ رودکی

= به وسیلهٔ:

بـــا بـــال و پـــرِ فـــرشتگان زان جـــای
زی حضرتِ لایموت پَر گیرم - ملک‌الشعرای بـهار

= همراهی:

بـا تـو مـرا سـوختن انـدر عـذاب
بِه که شدن با دِگَری در بهشت - سعدی

۸- باز = به:

چـــو لشکـــر شـــنیدند آوازِ او　　شدند از بَرِ کُشتگان بازِ او - دقیقی

۹- بر:

بـــه دریـــا در مـنافع بـی‌شمار است
وگر خواهی سلامت، بر کنار است - سعدی

۱۰- برای = اندک جایی برایِ زیستن، اندک جایی برایِ مُردن - شاملو

۱۱- بَهر =

بـــهر مـــن چـیست کـنون پـایهٔ دانشـیاری
نوشدارو که پس از مرگ به سهراب دهند - نوید

۱۲- بی، بدون:

جـوان ارچـه دانـا بـود بـا گُـهَر　　ابی آزمایش نگیرد هُنَر - فردوسی

بـی تـو در دامـن گـلزار نـخفتم یک شب
که نه در بادیهٔ خار مغیلان بودم - سعدی

۱۳- پی (اگر به معنی **به منظور** باشد.): پی نماز به خاک نیاز رخ سودند ...
حمید سبزواری

۱۴- پیش (اگر به معنی **به عقیدهٔ** باشد.):

ای لولیِ بَـــرْبَط زن، تـــو مست‌تـــری یـــا مـــن
ای پیش چون تو مستی، افسونِ من افسانه - مولوی

۱۵- تا (اگر همراه با کلمات نشان دهنده پایان مسیر زمان یا مکان باشد.)

رهـــروِ مـــنزلِ عشـقیم و زِ سـرحـد عـدم
تا به اقلیمِ وجود این همه راه آمده‌ایم ـ حـافظ

۱۶ـ در (= اندر): درگردش آور باز آن جامِ جان پیوند،
آن آینده بین آیینهٔ جَم را ـ م ـ سرشک

۱۷ـ را: اگر به معنای **برای و به و از** باشد حرف اضافه است:

= به: جوانمردی را در جنگ تاتار جراحتی هَوْل رسید ـ سعدی

ز بـاغ ای بـاغبان، مـا را هـمی بـویِ بـهار آیـد
کلیدِ باغ ما را دِه که فردامان به کار آید ـ فرخّی

= برای: قاضی فَتْویٰ داد که: خون یکی از رعیّت ریختن سلامتِ شه را روا باشد. سعدی

خـدا راکـم نشین بـا خـرقه پـوشان رخ از رندان بی‌سامان مپوشان ـ حافظ

= از: حکیمی را پرسیدند: از سخاوت و شجاعت کدام بهتر است؟ سعدی

= مدت زمان: بامداد بِشُدی و شب را باز آمدی ـ (بلعمی). نـماز دیگـر را بـه سلامت نزدیکِ وی رسیده باشند ـ بیهقی

۱۸ـ زی (اگر به معنای **در** یا **به عقیدهٔ** باشد.)

شـاخ پُـر بـارم زی چشـمِ بَـنی زهـرا
پیشِ چشمِ تو همی بید و چنار آید ـ ناصرخسرو

۱۹ـ سوی؛ به سوی: (اگر به معنای **به نظر یا به عقیدهٔ** باشد)

ولیکـــن بـــقر نـیستی ســوی دانــا
اگر جـویدی حکـمتِ بـاقری را ـ نـاصر خسـرو

گـیسویِ مـن بـه سـویِ مـن نـدو ریـحانست
گر به سویِ تو همی تافته مارستی ـ ناصرخسرو

۲۰ـ نزد ـ به نزد (اگر = **به عقیدهٔ**)

بـه نـزد کـهان و بـه نـزد مـهان به آزار موری نیرزد جهان ـ فردوسی

۲۱ـ نزدیک؛ به نزدیک (اگر به معنی **به عقیدهٔ** باشد)

چـــون تـــیغ بـــه دست آری مـــردم نـــتوان کشت
نزدیکِ خداوند بدی نیست فرامشت ـ ناصرخسـرو

یادآوری. ۱ـ باید توجه داشت که برخی از حروف اضافه: تا، که، مر، باز، چون، چو، سوی، پی، پیش، نزدیک، بهر و اندرون ممکن است در جمله به معنا و در نقشِ دیگری ظاهر گردند که در آن صورت، حرف اضافه نخواهند بود؛ مثلاً، **پیش** در این جمله: لشکریان پیش آمدند.

۲ـ حروف اضافهٔ با، بر، بی در متون قدیم گاهی به صورت اَبا، اَبر، و اَبی نـیز دیده می‌شود.

دو حرفِ اضافه با هم

در متون سُنَّتیِ کهن، اَعَمّ از نظر و نثر بویژه در سَبْکِ خراسانی گاهی دو حرفِ اضافه یکی در جلو و دیگری در دنبالِ کلمه به کار مـی‌رفته است. در ایـن حـال، مـعمولاً حـرف اضـافهٔ دوم، مـعنا و مـقصودِ حـرفِ اضـافهٔ نـخستین را بـهتر نشان می‌دهد:

مر...... را (اگر به معنای **از** ، **برای** و **به** باشد):

سپاس و ستایش مر خدای را جل جلاله .... نصرالله منشی

درخـــــتی کـــــه تـــــلخش بـــود گـــوهرا
اگر چرب و شیرین دهی مرو را... ـ ابوشکور بلخی

به .... در:

نـــــخستین کـــیومرث آمـــد بـــه شـــاهی
به گیتی درگرفتش پیش گاهی ـ مسعودی مروزی

به ... اندر:

بـــه ایـوان خـویش انـدر آمـد دژم   لبی پر ز باد و دلی پُر زغم ـ فردوسی
نگـــر تـا کـه بـینی بـه کـاخ انـدرا   ببند و کشانش بیار ایدرا ـ فـردوسی

به ... درون، اندرون:

بــه خــیمه درون دُختِ پـوشیده روی
بجوشید مِهرش بر آن مِهْرجوی ـ فـردوسی

به ... بر:

چــندین هــزار امـیدِ بـنی آدم طوقی شده به گردنِ فردا بر ـ سعدی

بر....بر:

ز در چـون بـه بـیژن بـرافکـند چشم
بجوشید خونش بروبرزِ خشم ـ فـردوسی

از بهر ... را:

برادرش را غوغایِ لشکر بکشتند از بهر خویشی را.

از بهر او را خَوَرْنَق و سَدیر بنا افگند. تاریخ گردیزی

بهر ... را:

هــیچ بــرهان و نشــانی زو نــجست
بهرِ خدمت را میان بربست چُسْت ـ سلطان ولد

از .... اندر: یک دست او را از آرنج اندر ببریدند ـ تاریخ گردیزی

از ... فراز:

تــا جــهان بـود از سـر آدم فـراز کس نَبُود از راهِ دانش بی‌نیاز ـ رودکی

از ... باز:

حالِ جهان از دیرباز چنین بوده است.

برای ... را: حکایاتی که درکلیله و دِمْنَه بر زبانِ حیوانات نهاده‌اند، موضوعات است برایِ فواید و تجارب را ـ تاریخ بیهق

حروف ربط (= پیوند)

حروفِ پیوند، حروفی هستند که دوکلمه یا دو بخش از یک جملهٔ مرکّب یا دو جملهٔ مستقل را به یکدیگر می‌پیوندند. در برخی از دستورها حروف ربط را در چندین نام و عنوان جای داده‌اند: **حرفِ عطف، موصول، حرف ربط** امّا چون همهٔ

آنها یک کارِ واحد انجام می‌دهند، می‌توان همه را حرفِ ربط نامید، خواه ارتباط میان دو کلمه برقرار کنند یا میان دو جمله؛ مثلاً، در جملهٔ **علی و محمد آمدند**؛ حرفِ واو که در حقیقت همان واو عطف است، دو کلمهٔ **علی** و **محمد** را به یکدیگر پیوند داده است.

همچنین در جملهٔ مرکّب: **عُمری که می‌رود، به همه حال سعی کن** حرف **که** بخشی از یک جملهٔ مرکّب را به بخش دیگرِ آن متصل کرده است. این **که** را برخی **که** موصول خوانده‌اند که با **که** ربط تفاوت دارد. درین بیت:

ساقی بسیار باده که رمزی بگویمت
از سَیْرِ اخترانِ کُهَنْ سَیْر و ماهِ نو ـ حافظ

حرف **که** دو جملهٔ کاملاً مستقل را به هم مربوط ساخته است و آن چه در بسیاری از دستورنامه‌ها ربط دانسته شده، همین کلمه است.

در عین حال، بهتر است که حرف عطف را با حروف ربط جدا کنیم، حروف ربط دو جمله، دو شبه جمله یا یک شبه جمله و یک جمله را به هم متصل می‌کند.

عیان نشد **که** چرا آمدم کجا بودم   دریغ **و** درد **که** غافل ز حال خویشتنم

رابط دو جمله (که) — رابط دو شبه جمله (و) — رابط شبه جمله و جمله (که)

حروف ربط دو نوعند:

انواع حروف ربط:

الف ـ حرف ربط وابستگی = پیوند میان جملهٔ پایه و پیرو است.
اگر-گر-ار-ارچه -گرچه ـ چنانچه ـ چنانکه ـ چونکه ـ چون ـ چو ـ تا ـ با این که ـ با آن که ـ با وجود این که ـ با وجود آن که ـ زیرا ـ ازیرا ـ ازیرا که ـ ازیراک ـ چه (اگر به معنی برای این که باشد.) ـ هرچند که

ب ـ حرف ربط همپایگی = پیوند میان دو جمله همسان یامیان دو شبه جمله است:

حروف ربط همپایگی دو نوعند:

۱ـ گروهی که به صورت انفرادی می‌آیند: و ـ امّا ـ لکن ـ لیکن ـ ولی ـ یا

۲ـ گروهی که به صورت جُفتی (مزدوج) می‌آیند:
چه ... چه ...
(چه بیاید،چه نیاید...)
نه ... نه ...
یا ... یا ...
خواه ... خواه ...
خواهی ... خواهی ...
خواهد ... خواهد ...
هم ... هم ...

نکتهٔ ۱ـ اگر حروف **و** پیوند کلمات همنقش در یک جمله باشد، حرف عطف است و به نقش کلمات پس از آن، کلمهٔ معطوف اضافه می‌شود:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک درکارند.

مسندٌالیه   همه مسندٌالیه معطوف‌اند

نکتهٔ ۲ـ اگر پس ازکلمات نشانهٔ سوگند که فعل همراهشان نباشد، حرف ربط **که** آمده باشد، خودِ آنها را هم جمله می‌شماریم وگرنه، بخشی از جملهٔ بعدی هستند:

به خدا که من گناهی ندارم. ۲ـ جمله

به خدا من گناهی ندارم. ۱ـ جمله

واو ربط که دو جمله یا دو شبه جمله را با هم پیوند می‌دهد:

بـــاد آمـــد **و** بـوی عـنبر آورد   بادام شکوفه بر سر آورد ـ سعدی

کلمه‌هایی که دو جمله را به هم ربط می‌دهند، امّا جملهٔ دوم را از حکم نخستین جدا می‌سازند: امّا، ولی، لیک، لیکن، لکن، ولیک، بل، بلکه.

امّا:

طـلا در گــنج خــود مــی‌کوبد امّـا　　نه پیدا در سراسر چشم مردم ـ نـیما

ولی: آمدی جانم به قربانت **ولی** حالا چرا؟

بیوفا، حالا که من افتاده‌ام از پا چرا؟ ـ شـهریار

که برای علت یا به معنیِ **برای این که**، **زیرا که** و غیره:

ز دو دیده خون فشانم ز غمت شبِ جدایی

چــه کــنم کـه هست ایـنها گُـلِ بـاغ آشـنایی

سرِ برگِ گُل ندارم بـه چـه روُ رَوَم بـه گـلشن

کـه شـنیده‌ام ز گــلها هــمه بـوی بـیوفایی

عراقی

کلماتی که دو جمله را به یکدیگر پیوند می‌دهند چنان که جملهٔ دوم، علّت جملهٔ نخستین باشد:

زیرا، که، زیراکه، اَزیرا، اَزیراک:

که:

دل مـــا بـــه دَوْرِ رویت ز چـــمن فَـراغ دارد

که چو سرو پای بندست و چو لاله، داغ دارد

حافظ

ازیراک:

جــــهلت را دور کـــــن ز عــقلت ازیــراک

سور نباشد نکو به بَرْزَنِ شیون ـ ناصرخسرو

زیراک:

بـــازیست پـیش، حِکـمتِ یـونانم　　زیراک ترجمانِ طَواسینم ـ ناصرخسرو

زیراکه:

گر مستمند و با دلِ غمگینم | خیره مکن ملامت چندینم
زیراکه تا به صبح شب دوشین | بیدار داشت بادَکِ نوشینَم

ناصر خسرو

حروفی که دو جمله را به هم متصل می‌کنند، چنان که حکم هر دو جمله به صورتِ مثبت یا منفی یکسان است یا تکرار آن دو را می‌نماید:

نه:

لبت شکر به مستان داد و چشمت می به میخواران
منم کز غایت حرمان نه با آنم نه با اینم

حافظ

هم:

هم خویش را بیگانه کن هم خانه را ویرانه کن
آن گه بیا با عاشقان همخانه شو همخانه شو ـ مولوی

کلماتی که دو جمله را در انتخاب از جهتِ حکم یکسان به نظر می‌رسانند: یا، چه، خواهی، خواه، خواهد،

یا:

یا وفا یا خبرِ وصلِ تو یا مرگِ رقیب
بازیِ چرخ یکی زین همه باری بکُنَد ـ حافظ

یا بیا پایتخت در خدمت | یا که آماده باش جنگانا ـ عبیدزاکانی

ممکن است یکی از دو حرف **یا** حذف شود:

آینه در پیش آفتاب نهادند
بر در آن خیمه یا شعاعِ جَبین است؟ سعدی

چِه:

چو آهنگ رفتن کند جان پاک
چه بر تخت مُردن چه بر روی خاک ـ سعدی

خواهی (که درین صورت نقش فعل بودن را نخواهد داشت):

خـواهـی انـدر عَـنا و شـدّت زی　　خواهی اندر آمان به نـعمت و نـاز
خـواهـی انـدکتر از جـهان بـپَذیر　　خـواهـی از ری بگـیر تـا بـه طَـراز
ایـن هـمه روزِ مـرگ یکسـانند　　نشناسی ز یکدِگَرْشان باز - رودکی

تا: میان دو جمله چنان پیوندی می‌دهد که جملهٔ دوم نتیجه جملهٔ اول باشد:

از مـن گـریز تـا تـو هـم در بـلا نـیفتی
بگْزین ره سلامت ترکِ رهِ بلا کن - مولوی

و اگر در اول جمله باشد، یعنی، تا زمانی که، وقتی که

تـا رنـج تـحمل نکـنی، گـنج نـبینی
تا شب نرود، صبح پدیدار نباشد - سعدی

حروفی که در پیوستن جملاتِ پیرو به جملات پایه (در جملهٔ مـرکّب) نـقش مهمّی ایفا می‌کنند:

چو، چون، اگر، که، با این که، با آن که، با وجود این که، با وجود آن که

چو:

چـو بـر شکست صـبا زلفِ عـنبر افشـانش
به هر شکسته که پیوست، تازه شد جانش - حافظ

چون:

یـارِ مـن چـون سـازد آهـنگِ سَـماع
قُدْسیان بر عرش دست افشان کُنند - حافظ

اگر، گر:

اگـردَمی بـه مـقاماتِ عـاشقی بـرسی
شَوَد یقینْتْ که جز عاشقی خرافات است - عطار

که:

دلی کـه غـیب نـمایست و جـامِ جَـم دارد
به خاتَمی که ازو گُم شود، چه غم دارد؟ - حافظ

تا:

تـا دلِ دوسـتان بـه دست آری بوستانِ پدر فروخته بِه ـ سعدی

گرچه:

گـرچـه در کُـلبهٔ خـلوت بُـوَدَم نـورِ حـضور

هم سَفَر بِه که نمانْدَشت مجالِ حَضَرم ـ سعدی

بـا آن کـه در وجـود طـعام است عـین نَفْس

رنج آورد طعام کـه بیش از قَدَر بـود ـ سعدی

۳ـ حروف نشانه

چنان که از نامِ این گونه حروف پیداست، حروفی هستند که در بعضی از موارد نشانهٔ وجودِ حالتی خاص در جمله هستند مانند:

را مفعولی هنگامی که همراهِ مفعول به کار رَوَد و نشانهٔ وجودِ مفعول باشد:

دلش آن شاهِ بیدل را ببخشود جوابش را به شیرینی بیالود

فخرالدین گرگانی

را جداکنندهٔ اضافه که وجودش نشانهٔ وجود اضافه‌ای است که دو جزء آن از یکدیگر جدا مانده‌اند:

بگـویَش تـا ز مـوبد بـاز گـردد

برفتن باد را اَنباز گردد ـ فخرالدین گرگانی

خداوندِ حاجت را سخن بشنودم ـ بلعمی

را نشانهٔ مسندٌالیه که نادِر است: امیر محمد را به غزنین خوانده آمد.

ابوالفضل بیهقی

آورده شد در صحرایِ قیامت دوزخ را از بهرِ بیراهان و کافران ـ تفسیرِ کمبریج

را نشانهٔ فاعل که بسیار کم است و تنها در متونِ کهنِ دَری دیده می‌شود:

ما را درین مدت چندان غصه خوردیم که به صد سال در جهان کس نخورد.

سَمَکِ عیار

شما **را** از بهر آن جمع شده‌اید که مرا برنجانید ـ فِردوسُ المرشدیه

مر ... را: نشانهٔ مفعول صریح: بفرمود تا مر مزدکیان را بیاویزیدند ـ تاریخ گردیزی

حروف ندا

ای، یا، ای، اَیُّها و حرف الف

الف در آخر اسم:

برکن ز خواب غفلت **پورا**، سر
واندر جهان به چشمِ خِرَد بنْگر ـ ناصر خسرو

ای:

ای فَلَکِ تیز گَرْدْ، وای بر آن
کاو به توای فتنه جوی، مفتون شد ـ ناصرخسرو

اَیا:

اَیا مُلْکِ ایران، بِزی جاودان   ز تو دور پیوسته دست بدان ـ همایی

از میان حروف ندا، تنها **ای** می‌تواند بتنهایی یک شبه جمله باشد، هنگامی که پس از آن، حرف ربط **که** باشد و یا پس از آن در معنی کلمات **کسی که** اضافه شود:

ای که گفتی هیچ مشکل چون فراق یار نیست ... ـ سعدی

ای از برِ سدره شاهراهت ... ـ جمال‌الدین اصفهانی

حروف نشانهٔ متمّمِ صفتِ سنجشی

که:

با تو مرا سوختن اندر عذاب
به **که** شدن با دگری در بهشت

بوی پیاز از دهنِ خوبروی
خوبتر آید **که** گُل از دستِ زشت ـ سعدی

از:

از هر چه می‌رود، سخن دوست خوشتر است
پیغامِ آشنا سخنِ روحپرو است ـ سعدی

تا: این زیباتر است **تا** آن.

حرف **ی** و حرکتِ کسره نشانهٔ اضافهٔ صفت و موصوف یا مضاف و مضافٌ‌الیه:

گفت پیغمبر به آواز بلند
با توکل زانو**ی** اُشْتُر ببند ـ مولوی

شراب خانگی بیم محتسب خورده
به **بوی** یار بنوشیم و بانگ نوشانوش ـ حافظ

صوفی مرا به میکده بُرْد از طریقِ عقل
این دود بین که نامه‌ی من شد سیاه از او ـ حافظ

۲ـ حروف صرفی

این حروف را از این جهت **صرفی** نام نهاده‌اند که هرگاه به کلمات افزوده شوند در نوعِ معانیِ آن کلمات دگرگونی به وجود می‌آید. پس در واقع، حروفی هستند که برایِ گرفتنِ معانی جدید، آنها را به کلمات می‌پیوندند، امّا اساساً در جملهٔ نقشی مستقل بر عهده نخواهند داشت، بلکه در معنایِ کلمات، جدا از نقشِ آنها در جمله مؤثرند. حروفِ صرفی، خود، به سه دسته تقسیم می‌شوند:

الف ـ پیشوندها

چنان که از نامِ این نوع حروف برمی‌آید، در ابتدایِ کلمات ترکیب می‌شوند.

۱ـ پیشوندهایِ اسم و صفت ساز:

الف ـ اِم: با اسمِ عامِ زمان، اسم زمان دیگری را که در جریان است، به وجود می‌آورد: امسال، امروز، امشب

ب ـ ب : با اسمِ معنی، صفت می‌سازد: بِخْرَد، بهوش (معنی آن = با) با کلمهٔ

دست، واحدی در حدود طول یک دست می‌سازد: بِدَست = وجب

ج ـ با: با اسم معنی، صفت می‌سازد: باخرد، باکیاست، باهوش

د ـ بُلْ: باکلماتِ فارسی یا عربی صفت می‌سازد که بر افزونی دلالت دارد: بُلکامه، بُلهوس، بُلفضول و ... (نباید این پیشوند را با **بو** =**ابو** عربی اشتباه کرد: بوالفضول)

هـ بی: با اسم، صفت می‌سازد: بیکار، بیعار، بیعرضه ....

و ـ دُژ. دُژخیم، دُژآگاه

ز ـ دُش (= دُژ): دُشنام ، دُشخوار (= دشوار) ، دُشمن

ح ـ فرو: با اسم، صفت می‌سازد: فرومایه، فروتن

۲ـ پیشوندهای فعل

اندر، اندرون: اندر رفتن، اندر آمدن، اندر شدن، اندر یافتن

ب:

ـ برای تأکید به فعل ماضی: برفت، بگفت، بیامد

ـ برای تردید به مضارع: بِرَوَد، بیاید، بگوید

ـ برایِ امر: برو، بیا، بگوی

باز: باز آوَرْد، بازگفت، بازکَرْد

بر: برآورد ، برنشست، برنهاد

در (= اندر): در رفتن، درآمدن، دریافتن، درانداختن

فرا: فرارسیدن، فراکردن، فرا رفتن

فراز: فراز رسیدن، فراز شدن، فرازکردن

فرو، فرود: فرو آمدن، فرو شدن، فرو نهادن

م: برای نهی: مرو ، مگو، مکُن

می: پیشوند استمراری است: می‌رفت، می‌گفت، می‌رَوَد.

برای تأکید است: می‌باید گفتن، می‌بباید شُد.

ن: برای نهی: نرو، نکن، نگو

وا: واماندن، وارفتن، واکردن.

ور (= بر): ور افتادن، ورچیدن، ورانداختن

همی: برای استمرار و گاهی نوعی تأکید: همی رَوَد، همی رفت، همی شُد

من همی خندم جایی که حدیث تو کنند ـ معروفی

بدیهی است که پیشوندهای دیگری نیز وجود دارد که امروز ما آنها را جزو کلمات می‌دانیم و ما نیز از آنها چشم می‌پوشیم مانند پیشوند کلماتِ: پیوست، پدید، پادزهر و ....

پیشوندهای **می، همی، ب ، م،ن** کلمهٔ تازه‌ای نمی‌سازند، بلکه به مفهوم کلمه، تأکید یا استمرار یا نفی می‌افزایند.

ب ـ میانوندها

این حروف، میان دو کلمه فاصله می‌شوند و مانند رابطی آنها را به هم می‌پیوندند:

۱ـ الف:

الف ـ برای اشتِمال: سراسر، لبالب، پشتاپشت.

ب ـ برای رنگارنگی: جوراجور، رنگارنگ

ج ـ برایِ تداومِ اسمِ صَوْت: تِرنگاتِرنگ، غِژاغِژ

د ـ برای همراهی: دوشادوش

هـ ـ برای تکرار یک حالت یا زمان: زِهازِه، دَمادَم، شباروز.

و ـ پیوستن دو جزء تقریباً هم معنی و ساختن اسم مصدر: تکاپو، تکادو

ز ـ برای تداوم حالت: کشاکش

ح ـ برای نشان دادنِ برابری: پایاپای، نیمانیم، نصفانصف.

۲ـ ب، به: رنگ به رنگ، نو به نو، تازه به تازه، شانه به شانه، پا به پا

۳ـ تا: سرتاسر، گوش تا گوش

۴ـ در: سه درچهار، یک در میان، تو درتو.

۵ـ و: گیرودار، تک و دو، پیچ و تاب، چون و چِرا، رفت و آمد، تاخت و تاز

ج ـ پسوندها

پسوندها، حرف یا حروفی هستند که گاهی شِبْهِ کلمه‌ای را به نظر می‌آورند، امّا به صورتِ مستقل در جمله به کار برده نمی‌شوند و مفهومی ندارند، ولی می‌توانند از لحاظِ صرفی به کلماتِ مختلف بپیوندند و معانیِ تازه‌ای را به آنها بیفزایند. پسوندها به ترتیبِ حروفِ آغازینِ آنها، بدین قرارند:

۱ـ ا:

الف ـ نشانهٔ کثرت: خوشا، خرمّا، بسا، بساکسا.

ب ـ برای بزرگداشت، بزرگا مردا، پاکاخدایا.

پ ـ برای ندا: یارا، دلا، خدایا (قبلاً در حروف ندا آمده است.)

ت ـ با صفت، اسم می‌سازد: درازا، پهنا، فراخا، ژرفا

ث ـ با بن مضارع، اسم مصدر می‌سازد: چرا، یارا، گنجا

ج ـ با مادهٔ مضارع فعل صفت ثابت (پاینده) می‌سازد: کوشا، بینا، شنوا

چ ـ نشانهٔ تردید است با فعل: گوییا، پنداریا

ح ـ به سوم شخص مفرد فعل ماضی مطلق، نوعی بیان خبر و جواب می‌افزاید: گفتا، ....

خ ـ نشانهٔ تعجب: شگفتا، عجبا، احمق مردا

د ـ الفِ تَصریح: آشکارا

ذ ـ برای اِشباع وزن در آخر مصراع می‌آید: ریمنا، دشمنا (فردوسی) و در بیژن و منیژه فراوان است.

۲ـ ار

الف ـ با مادّهٔ ماضیِ فعل، اسمِ مصدر یا اسمِ معنی می‌سازد: کردار، گفتار، دیدار

ب ـ با مادّهٔ ماضیِ برخی از افعال، صفتِ مفعولی می‌سازد؛ گرفتار، مُردار

پ ـ با مادّهٔ ماضیِ بعضی از فعلها، صفت فاعلی می‌سازد: خریدار، پرستار

۳ـ آسا: برای نشان دادن مشابهت است: پلنگ‌آسا، برق‌آسا،

۴ـ آک: با مادّهٔ مضارع فعل نوعی اسم مصدر می‌سازد: خوراک، پوشاک، و در یک موارد با بن **کاویدن**، صفت می‌سازد: کاواک (توخالی)

۵ـ آگین: به اسم افزوده می‌شود و مفهومِ همراه بودن و آلوده بودن به آن کلمه می‌افزاید: عطرآگین، زهرآگین

۶ـ اُم: به عدد اصلی می‌پیوندد و عددِ ترتیبی می‌سازد: سوم، دوم، چهارم، صدم

۷ـ اُمین: با عددِ اصلی، عدد ترتیبی می‌سازد: سومین، دومین، چهارمین، صدمین

۸ـ ان

الف ـ علامت جمع است و نوعی معرفه: آدمیان، مردان، غمان، شبان، روزان

ب ـ نشان دهندهٔ زمان است: سحرگاهان، شامگاهان، بامدادن.

ج ـ پسوندِ مکان است: دیلَمان، خَزَران، گیلان، بَدَخشان، باختران

د ـ نشان دهندهٔ نسبتِ پدر فرزندی است: اَشکان، بابکان، قبادان (صفت نسبی)

هـ ـ با مادّهٔ مضارع فعل، صفتِ حالیه یا قیدِ حالت می‌سازد: خندان، دَوان، روان

۹ـ انه: با اسم، صفتِ نسبی می‌سازد: مردانه، کودکانه، بزرگانه، دیوانه

۱۰ـ اور: با اسم، صفت می‌سازد: گنجور، مزدور، رنجور

۱۱ـ اومند: بااسم، صفت می‌سازد با معنای دارندگی: تنومند، برومند ـ این پسوند با **مند** یکسان است و به همین دلیل شاید تلفظ **ارجمند** با ضَمّهٔ جیم و نظایرِ آن هم غلط نباشد.

۱۲ـ باره: با اسم، صفت می‌سازد با معنای افزونی در آن صفن: زن باره، مرد باره، شکمباره

۱۳ـ بان: نشانهٔ محافظت است و صفت می‌سازد: باغبان، بوستانبان، دَربان (اغلب، جانشین اسم می‌شود و اسم شده‌اند)

۱۴ـ چَه: با اسم، اسم مصغر می‌سازد: باغچه، درختچه، ناوچه، کوچه

۱۵ـ چی: پسوندی است که اخیراً وارد زبان فارسی شده و صفتِ نسبی شغلی

می‌سازد: تماشاچی، آجیل چی، درشکه چی

۱۶ـ دان: با اسم، اسم مکان و ظرف می‌سازد: نمکدان، قندان، پنیردان

۱۷ـ دیس: پسوندِ مشابهت است: تَندیس، طاقدیس، ناودیس

۱۸ـ زار: پسوندِ نشانهٔ مکان است: گلزار، سبزه‌زار، شوره‌زار

۱۹ـ سار: همانند پسوندِ زار، نشانهٔ مکان است: کوهسار، چشمه‌سار

۲۱ ـ سان: نمایشگر مشابهت است: پروانه سان، پلنگ سان، گُرْگسان

۲۱ـ ستان

الف ـ نشانهٔ مکان است: گلستان، باغستان، بوستان، بلوچستان

ب ـ نشانهٔ زمان است: زمستان، تابستان

۲۲ـ سیر: نشانهٔ مکان است: گرمسیر، سردسیر، بَرْدسیر

۲۳ـ فام: پسوندِ نمایش دهندهٔ رنگ است و صفت می‌سازد: گلفام، لعل فام، سبزفام

۲۴ـ فَش: ممکن است که صورتی از **وَش** باشد و به هرحال نشانهٔ مشابهت است؛ شیرفش، پیل وش

۲۵ـ ک

الف ـ برای تصغیر یا تحقیر: مردک، دهَک، بیلک، زنک، پسرک، دخترک

ب ـ برای تَحْبیب و اظهارِ دوستی یا دلسوزی: طفلک، مامَک، بابک، حیوانک

ج ـ برای نشان دادنِ ظرافت: لَحْنَک ، سیم دندانَک، بَشْ دانَک، غلامک، کنیزک

د ـ برای مشابهت: موشک، سگک، خرک، پشمک، چنگک، لواشک، عروسک

هـ ـ پسوند اسم ساز از رنگ: زردک، سُرخک، سپیدک

و ـ برای نشان دادن همراهی یا داشتن چیزی: سنگک، پُفک، قلقلک، روزَوک، سوت سوتک، فندک (همراه با یک فند مخصوص)

۲۶ـ کَدَه: پسوند مکان است: آتشکده، غمکده، دانشکده، میکده

۲۷ـ گار: الف: علامت صفت فاعلی است که با مادّهٔ مضارع و گاهی مادهٔ ماضی ترکیب می‌شود:

آمرزگار، آموزگار، پروردگار، آفریدگار

ب: ظاهراً زاید: خداوندگار

۲۸ـ گان

الف ـ نشانهٔ نسبت: بازارگان، گروگان، دوستگان، کشوادگان

ب ـ نشانهٔ نسبت و زمان: مهرگان، آبریزگان، بهمنگان

ج ـ علامتِ نسبت و مکان: آذرآبادگان، شاپورگان

د ـ علامتِ جمع: فرزندگان (قیاساً غلط است.)

۲۹ـ گانه: نشانهٔ نوعی نسبت و تعداد است: دوگانه، سه گانه و ....

۳۰ـ گَر: با اسم فلزات و امثال آن نوعی صفت شغلی و فاعلی می‌سازد:
زرگر، آهنگر، مسگر، تیرگر ....

۳۱ـ گون: با اسم، صفتِ مشابهت و همانندیِ رنگ می‌سازد:
لاله‌گون، سرخگون، نیلگون

گاهی هم با صفت می‌آید: سبزگون، سرخگون

۳۳ـ گین، گِن: با اسم، صفت دارندگی می‌سازد: شوخگین، شرمگین، آزرمگین

۳۴ـ لان: نمکلان (رباب نامه)

۳۵ـ لاخ: پسوند مکان: دیولاخ، سنگلاخ، هندولاخ، آتش لاخ

۳۶ـ مَنْد: الف: که صورتی دیگر از اومند است، پسوندِ صفتِ دارندگی است: هنرمند، زورمند

ب: نوعی مفهوم مکان به اسم می‌دهد: کِشْتمند (= زمین زراعتی)، (یارمند (= دوست؟) در بیژن و منیژه)

۳۷ـ نا: از صفت، اسم می‌سازد: درازنا، فراخنا، تنگنا.

۳۸ـ ناک: از اسم، صفت دارندگی و مرکزیت می‌سازد: هولناک، ترسناک، سَهْمناک.

۳۹ـ نده: با مادّهٔ مضارعِ فعل‌ها، صفتِ فاعلی می‌سازد: خواننده، شنونده، رونده.

۴۰ـ وار: الف: با اسم یا صفت، قید یا صفت می‌سازد: مردوار، مردانه‌وار، بزرگوار.

۴۱ـ ب: وار (واره). با اسم، نوعی وابستگی یا نسبت می‌سازد: پُشتواره، گوشواره، گوشوار

ج: (وار = بار): خروار، شتروار.

۴۲ـ ور: با اسم صفت دارندگی می‌سازد: دانشور، هنرور، کدیور.

۴۳ـ وش: با اسم، صفت مشابهت می‌سازد: ماه وش، مهروش، شیدوش.

۴۴ـ وند: نشانهٔ نوعی ارتباط است: خویشاوند، پیشوند، پسوند.

۴۵ـ ه

الف ـ با اسم، اسم دیگر مشابه اسمِ اوّلین می‌سازد: زبانه، دسته، پایه، دهانه، دندانه

ب ـ با مادهٔ مضارع، اسم مصدر می‌سازد: خنده، گریه، ناله، مویه، پویه، گزاره

ج ـ با صفت رنگ، اسم می‌سازد: زرده، سپیده، سبزه، بنفشه.

د ـ با مادهٔ مضارع، اسم آلت می‌سازد: اُشتُرَه، مالَه، رنده، تابَه

هـ با مادهٔ ماضی فعلهای متعدّی، صفت مفعولی می‌سازد: کُشته، خورده، دیده، زده

و ـ نشانهٔ نسبت است: دَهَه، سَدَه، هزاره، نَبَرْده، دو روزه

ز ـ نشانهٔ حرکت فتحه یا کسره است: نامه، جامه، خانه، دیده

ح ـ زاید است و شاید اثرِ لهجه: دوتاه، شناه (= دوتا، شنا)

۴۴ـ ها: علامتِ جمع و نوعی معرفه: زنها، مردها، غمها، گلها

۴۶ـ اقسام ی

حرف **ی** در زبان فارسی دارای دو نقش است یکی به کار رفتن به عنوان یک حرف بی‌حرکت (صامت): **یار** و دیگری به عنوان یک مصوّت بلند: سیب، قیر.

۱ـ ی استمراری: در متونِ نظم و نثرِ سنتی فارسی با استفاده از حرف **ی** و افزودن آن به فعل ماضی مطلق، ماضی استمراری ساخته‌اند:

من که ملول گشتمی (= ملول می‌گشتم) از نَفَسِ فرشتگان
قال و مقالِ عالَمی می‌کشم از برای تو ـ حافظ

همیشه شاد و ندانستمی که غم چه بود
دلم نشاط و طَرَب را فراخ میدان بود ـ رودکی

همه ساله زین روز ترسیدمی
چو او را به بزم اندرون دیدمی ـ دقیقی

۲ـ **ی** شرطی: در جمله‌هایی که انجام کاری به شرطی وابسته باشد در متون کهن حرف **ی** به فعل جمله شرط و جزای شرط پیوسته است:

اگر غم را چو آتش دود **بودی**
جهان تاریک **بودی** جاودانه ـ شهید بلخی

گر قوّتم **بُدی** ز پیِ قرصِ آفتاب
بر بام چرخ **رفتمی** از نردبان برف ـ جمال‌الدین اصفهانی

۳ـ **ی** تَمَنّی و تَرَجّی (= آرزو و امید): در متونِ سنّتی هرگاه در جمله‌ای بیانِ آرزو یا امید مطرح می‌شده، معمولاً یک حرف **ی** را به فعلِ آن پیوسته‌اند که البته این حالت و حالات دیگری که یاد شد گاهی در نظم و نثر معاصر نیز به تقلید از قُدَما دیده می‌شود؛ مثلاً، در شعر ملک‌الشعرای بهار:

پرتو خورشید را دید از ورای شاخ و گفت
کاش **بتوانستمی** یک لحظه جای آنجا گرفت

کاشکی اندر جهان شب **نیستی**
تا مرا هجران آن لب **نیستی** ـ دقیقی

تعبیر رفت، و یار سفر کرده می‌رسد
ای کاش هر چه زودتر از در **درآمدی** ـ حافظ

۴ـ **ی** بیان خواب: به همان ترتیب که گفته شد در قدیم، هنگام بیان خواب نیز اغلب حرف **ی** به فعلِ جمله می‌افزودند:

دیدم به خواب دوش که ماهی **برآمدی**
کز عکسِ رویِ او، شبِ هجران **سرآمدی** (حافظ)

به خواب دیدم که یازده ستاره از آسمان **فرود آمدی** و آفتاب و ماه با ایشان مرا **سجود کردی** ـ بلعمی

هارون الرشید خوابی دید بر آن جمله که **پنداشتی** که همهٔ دندانهای او از دهن

بیرون **افتادی** ـ قابوسنامه

۵ـ **ی** بیان تردید: در قدیم هنگامی که خبر جمله قطعیت نداشته، گاهی به فعل جمله حرف **ی** پیوسته‌اند:

کَفت گویی که کانِ گوهرستی
کز او دایم کُنی گوهرفشانی ـ کسایی مروزی

بیار آن می که پنداری روان یاقوت **نابستی**
و یا چون برکشیده تیغ پیش آفتا**بستی** ـ امیر معزّی

۶ـ **ی** مطیعی: در متون کهن این نوع **ی** موقعی به فعل پیوسته است که لزومِ امری در جمله مطرح شده باشد چنان که گوینده این ضرورت را با الفاظی چون **باید** نشان دهد و یا مفهوم جمله عملی باشد مورد نظر گوینده و معمولاً بعد از حرف ربط **تا** یا **که**:

پیش او همی رفتمی تا خلق **بدانستی** که آن کلیدهایِ گنج است ـ بلعمی

شرح این را کردمی من بی‌شمار
تا که **کردی** فهم هم اغیار و یار ـ سلطان ولد

پدرم گفت: بنوشتمی، امّا شما تباه کرده‌اید. بیهقی

برخی این **ی** را زاید دانسته‌اند.

۷ـ **ی** زاید: به نُدرت در آثار شعرا یا نویسندگان دیده می‌شود که بدون ضرورت، حرف **ی** را با فعل آورده‌اند چنان که امروز هیچ دلیلی برای آن نمی‌توان تراشید، امّا ممکن است که در نظر گوینده مفهومی داشته باشد:

آسمان با اختران نغز و خوش و زیباستی
صورتی در زیر دارد آن چه در بالاستی
میرفندرسکی

ندیدم که خوارزمشاه یا ارسلان جاذب و دیگر مقدمان امیرمحمود بدین جمله به درگاه **آمدندی** ـ ابوالفضل بیهقی

مُحال بودی ولایتی بدان نامداری به دست آمده آسان فروگذاشته **آمدی**

ابوالفضل بیهقی

۸ـ **ی** خِطاب: نامِ **خِطاب** از این جهت به این نوع **ی** داده‌اند که تنها برای دوم شخص مفرد (مخاطَب) به‌کار برده می‌شود و آن دو صورت دارد نخست آن‌که ضمیر فعل است: رفتی، می‌گویی و... و دیگر آن‌که حرف **ی** به جای رابطهٔ جمله نیز می‌نشیند:

تو خوبی = تو خوب هستی:

تو مردی بخرد**ی** و به راه راست**ی**: بلعمی

من بدانستم از اول که تو بی‌مهر و وفا**یی**

عهد نابستن از آن بِه که ببند**ی** و نپا**یی** ـ سعدی

ای آن که غمِگن**ی** و سزاواری

واندر نهان سرشک همی بار**ی** ـ رودکی

۹ـ **ی** وحدت: این نوع **ی** با یِ نکره، ممکن است اشتباه شود. بنابراین باید در معنای آن کاملاً دقت کرد. اگر تنها مفهومِ **یکی** داشته باشد، برای وحدت است وگرنه برای نکره:

اگر باران به کوهستان نبارد

به **سالی** دجله گردد خشک رودی ـ سعدی

قُربِ **ماهی** روز و شب در کوی او

صبر کرد از آفتابِ رویِ او ـ عطار

گر غِرّه به عُمری، به تَبی برخیزد

وین روزِ جوانی به **شبی** برخیزد ـ نظامی

۱۰ـ **ی** نکره: تنها برایِ آن است که نامعیّن بودن و ناشناخته بودنِ اسمی را نشان دهد:

سالی از بلخ با میانم سفر بود و راه از حَرامیان پُر خطر ـ سعدی

جوانی به بدرقه همراه ما شد ـ سعدی

از قضا را بود عالی **منظری** بر سَرِ مَنْظَرْ نشسته **دختری** ـ عطار

۱۱ـ**ی** مصدری: این حرف به اسم، صفت، قید، ضمیر و بن فعل می‌پیوندد و **مفهوم** مصدر؛ یعنی، حاصل وجود یک حالت یا عمل را به آن کلمه می‌دهد:

من از **بلندی** ایمان خویش می‌لرزم
در این بلند که سیمرغ را بریزد پر ـ شاملو

تو از هر در که باز آیی بدین **خوبی و زیبایی**
دری باشد که از رحمت به روی خَلق بگشایی ـ سعدی

از **راستیِ** بال **منی** کرد و همی گفت:
کامروز همه مُلْک جهان زیرِ پر ماست
منسوب به ناصرخسرو

به صَلاح و **مستوری** و **جوانمردی** و **مهماندوستی** و **نیکوسیرتی** و **نیکواعتقادیِ** وی گواهی دادند ـ سیاست نامه

هستی، نیستی، کاستی، مردانگی، منی و تویی، خوبی، بدی.

۱۲ـ**ی** نسبت: به اسم می‌پیوندد و صفتِ نِسْبی می‌سازد؛ یعنی، دارندهٔ آن صفت را به اسمِ اوّلیه نسبت می‌دهد: **تهرانی**؛ یعنی، کسی یا چیزی که منسوب به تهران است، یا **ظاهری**؛ یعنی، کسی که به ظاهر توجه دارد:

باطنی‌ام **باطنی** ام **باطنی**
تا تو بمیری ز غم، ای **ظاهری** ـ ناصرخسرو

همام را سخن دلنشین و شیرین است
ولی چه سود که بیچاره نیست **شیرازی** ـ همام تبریزی

گوید:
خاقانیا، این همه ناموس چیست؟
نه هر که گوید دو بیت، لقب ز خاقان بَرَد!
جمال‌الدین اصفهانی

ی نسبت گاهی معنی فاعلی دارد: گوهری، جنگی، چنگی، لبویی
و گاهی مفهوم مفعولی دارد: ارسالی، تقدیمی، پرتابی

۱۳- یِ تفخیم یا بزرگداشت: که برای نشان دادن احترام نسبت به کسی و بزرگیِ کسی معمولاً به اسم یا صفت یا بدل آن می‌پیوندد:

حضرتِ رسالت **پناهی** - اعلیٰحضرتِ همایون**ی** - حضرتِ استاد**ی**

۱۴- **ی** تحبیب: برای نشان دادن محبّتِ خود به کسی یا چیزی:

نورچشمی - فرزندی

۱۵- **ی** لیاقت یا شایستگی: این حرف اغلب به مصدر یا کلمات جانشین مصدر می‌پیوندد و معنیِ لایقِ فعل بودن را به دارندۀ آن نام می‌دهد:

خوردن + ی ← خوردنی، پوشیدنی، نوشیدنی، دیدنی و ....

۱۶- **ی** کثرت و عظمت: هنگامی که بخواهند افزونی یا بزرگیِ چیزی را نشان دهند این حرف را به کلمه می‌افزایند: عُجْبی و کِبری در دل او آمد: سیاست نامه

به دکانِ گندم فروشان گِرای

که این، جو **فروشی** است گندم نمای - سعدی

این بوسهل مردی امام زاده و ... بود امّا شرارت و زعارتی در طَبْعِ وی مؤکّد شده.

ابوالفضلِ بیهقی

بسی رنج بُردم درین سال سی

عَجَم زنده کردم بدین پارسی - فردوسی

بر لبِ بحری که بود آن بیکران

کشتیی دیدند آنجا بس کَلان

کشتیی، هَوْلی، بزرگی، محکمی

کآنچنان کشتی نباشد در یَمی - سلطان ولد

۱۷- **ی** تعجّب: برای نشان دادن شگفتی است: چه **هوایی!**

ازین مَه پاره‌ای عابِد فریبی   مَلایِک صورتی طاووس زیبی - سعدی

این حرامزاده‌ای است؛ ازین مُفسدی، شریری، شب رَوی، مُعربِدی، خدا ناترسی، فتنه‌انگیزی که در همۀ بغداد مثلش نیست - سیاست نامه

این نوع از لحاظ مفهوم تقریباً شبیه مورد قبل است.

۱۸ـ ی قیدی همراه با قید کیفیت به شکل مفعول مطلقِ عربی:

بـــخندید خـــندیدنی شـــاهوار
چنان کآمد آوازش از چاهسار ـ فـردوسی

آخر ایشان را بشکست شکستنی سخت ـ سیاست نامه

۱۹ـ ی بَدَل ازکسرهٔ اضافه: در رسم‌الخطِ بعضی از متونِ کهن به جای کسرهٔ اضافه و کسرهٔ میان صفت و موصوف، حرف ی نوشته شده است که گویا در این حالت، کسره باکشش بیشتری تلفظ می‌شده است:

من ازگِلْ صورتی مرغی کُنَم: بلعمی

فسانه‌ای پیشینگان: طبری

پس ازکلمه‌هایی که به واو یا هاءِ ناملفوظ ختم شده‌اند، هنگام اضافه این حرف کاملاً یاء تلفّظ می‌شود: خانهٔ من ـ زانوی اشتر

اقسام دیگرِ ی : اگرچه این انواع در حقیقت پسوند به شمار نمی‌رود، از جهت تکمیل انواع ی ضروری است:

الف ـ ی بَدَل از همزهٔ مکسور عربی: در برخی ازکلمات عربی که همزه با صدای کسره خوانده می‌شود، در فارسی معمولاً همزهٔ مکسور به حرف ی بدل می‌شود: قائل = قایل ـ قبائل = قبایل.

چشـــم بـــدت دور ای بـدیع شـــمایل
مـاه مـن و شـمع جـمع و مـیر قبایل

جـــلوه‌کـــنان مـــی‌روی و بـاز نـیایی
سرو ندیدم بدین صفت متمایل ـ سعدی

ب ـ ی بَدَل از صدایِ زیر (کسره) اصلیِ فارسی که در این صورت کسره با آهنگی کشیده‌تر شبیه به یاء مکسور خوانده می‌شده چنان که هم اکنون نیز در افغانستان و نواحی مشرق ایران مرسوم است: ده ــــ دیه ـ که = کی ـ نه = نی ـ چه = چی

استاد ابولقاسم فردوسی از دهاقین طوس بود از دیهی که آن دیه را باژ خوانند.

نظامی عروضی

در مثنوی رباب نامه، سرودهٔ سلطان ولد، دهها بار کلمهٔ نی (= نه) با تلفظ خاص خود به کار رفته است.

ج ـ **ی** واسطهٔ جمع: در کلمات مختوم به الف یا واو هنگام اتصال به علامتِ (ان) جمع، (جز در چند استثناء) یک حرف **ی** نیز واسطهٔ این پیوستگی است:

دانا + ی + ان ← دانایان ـ جنگجو ← جنگجویان

در قدیم گاهی این حرف واسطه وجود نداشته است. داناان، ترساان.

د ـ **ی** مُمال (= بَدَل از الف مقصوره یا آ): در فارسی گاهی در برخی از کلمات عربی، حرف **آ** را به **ی** تبدیل کرده‌اند: سِلاح = سِلیح ؛ رِکاب = رکیب؛ خِضاب = خِضیب! عِتاب = عِتیب:

لاله میانِ کِشْت درخشد همی ز دور

چون پنجهٔ عروسِ به حِنّا شده **خِضیب** ـ رودکی

ز بس گل که در باغ، ما **وی** گرفت

چمن رنگِ اَرْتَنگِ مانی گرفت ـ رابعه

هـ ـ **ی** بَدَل از (و): هنیز = هنوز (شاهنامه) خین = خون (در لهجه)

۴۶ـ ین: الف: این پسوند با اسم، صفتِ نسبیِ جنس می‌سازد: پشمین، زرین، سفالین، سیمین، کاغذین.

ب: صفت نسبی غیرجنس می‌سازد: رنگین، پارین، زَبَرین، زیرین.

۴۷ـ ینه: الف: با اسم، صفتِ نسبیِ جنس می‌سازد: پشمینه، زرینه، سفالینه، مِسینه.

ب: صفت نسبی غیرجنس می‌سازد: پارینه، لوزینه، دیرینه.

نحو

ساختمان جمله

در نخستین بخشِ کتاب گفتیم که زبان، وسیلهٔ ارتباط اندیشه‌هاست. آدمی می‌تواند آن چه را که احساس می‌کند و می‌اندیشد، با زبان بازگوید و دیگران را از آن آگاه سازد. بنابراین، سخن گفتن، همیشه به صورتی است که بتواند این ارتباطِ فکری را برقرار کند و در نتیجه، اگر کلمات به ترتیبی نامنظم و ناهماهنگ بیان شوند، نمی‌توانند منظور گوینده را بازگویند.

به دیگر سخن، آدمی برای بیان مقصود، معمولاً جمله را به کار می‌برد، زیرا که جمله مجموعه‌ای است از کلمات که با روشی خاص چنان انتخاب می‌شوند که بتوانند بازگو کنندهٔ احساس و اندیشهٔ انسان باشند. بدیهی است که گاهی ممکن است همهٔ منظور خود را با یک کلمه بیان کنیم، امّا در این حال نیز همین یک کلمه درحقیقت، خود، یک جملهٔ کامل است؛ اگر کسی را با کلمهٔ **آهای** متوجّه خود سازیم، مِثل این است که گفته باشیم: **آقا یا خانم! بنده با شما کاری دارم.** همچنین است در دیگر موارد مانند گفتن اصوات چون، آه، به به، خوب! و ... .

بدین ترتیب، همیشه در کلام، مفهومی معیّن گنجانیده می‌شود که بیش از دو صورت ندارد:

الف ـ ممکن است منظور از سخن (= جمله) دادنِ خبری باشد خواه به طَوْرِ یقین و خواه به صورتِ تردید. این گونه جملات را از لحاظ محتوا خبری می‌نامیم. جملات إخباری، تعجبی، شرطی و تردیدی ازین گونه‌اند.

ب ـ دسته‌ای دیگر از جملات، پرسش یا دستوری (امر یا نهی) را به شنونده یا خواننده ابلاغ می‌کنند و ما درین جا آنها را جملهٔ انشایی می‌نامیم.

در هر صورت، هر جمله‌ای دارای مفهومی است که با **فعل** همراه است، مُنْتَها ممکن است این فعل، عام باشد (= حالتی یا ربطی) یا خاص (= حرکتی):

پرویز **آمد.**

پرویز این جاست.

پرویز، تندرست **است.**

بنابراین، برخلاف زبانِ عربی، در زبان پارسی اصولاً جملهٔ اسمیّه به صورتی که در عربی هست، وجود ندارد؛ مثلاً، در عربی گفته می‌شود: **التُّفاحةُ حَمْراء** در این جمله اگر به ظاهرِ الفاظ بنگریم، تنها یک اسم و یک صفت را خواهیم دید، امّا کسی که عربی بداند، خود به خود رابطهٔ جمله را درک می‌کند، زیرا روحِ زبان به او آموخته است که در این حالت و با این حرکات، معنای جمله می‌شود: **سیب، سرخ است**؛ یعنی، کلمهٔ **است** را ذهنِ عرب زبان، خود، درک می‌کند، امّا در زبان فارسی هیچ جمله‌ای نداریم که فعلِ خاص یا عام در آن نباشد و اگر چنین موردی پیدا شود، چنان که اشاره کردیم، **فعل** به دلایلی حذف شده است امّا شنونده خود آن را درمی‌یابد همان گونه که سایر اجزای جمله نیز ممکن است به دلیل روشن بودن یا به سبب قرینهٔ لفظی و معنوی حذف شوند. برای روشن شدنِ مطلب، ابتدا اجزای جمله را به طور کامل بررسی می‌کنیم و آن گاه به انواع حذف توجه خواهیم کرد.

اگر از کلمات جانشین جمله صرف نظر کنیم، کوتاهترین جمله‌ای که ممکن است گفته شود، حداقّل یک کلمه خواهد بود به شرط آن که این یک کلمه، فعل خاص و لازم باشد: رفتم؛ برو؛ می‌رفتند.

در فعل **رفتم** سه مفهوم موجود است: شخص، زمان، کار و بدین‌گونه، معنی کلمهٔ **رفتم** درست مانند آن است که بگوییم: **من در گذشته عمل رفتن را انجام دادم** و در این صورت، کلمهٔ **رفتم** بتنهایی جمله‌ای کامل است. در فعلهای امر یا نهی لازم نیز وضع همین گونه است: فعل: **برو** نشان دهندهٔ سه مفهوم است:

تو حالا (یا وقتی دیگر) عملِ رفتن را انجام بده.

تا این جا سخن بر سرِ این بود که خواسته باشیم مفهوم موردِ نظر را در کوتاهترین جملهٔ ممکن، بیان کنیم، امّا اگر بخواهیم سخن را با روشنیِ بیشتری بگوییم، می‌توانیم برخی دیگر از توضیحات را نیز بیاوریم یا نام فاعل را ذِکْر کنیم یا زمان و مکان و ... .

رفت: (فاعل و فعل و زمان در یک کلمه گرد آمده‌اند.)

پرویز رفت: (نام فاعل افزوده شده است.)

دیروز **پرویز رفت**: (قید زمان و فاعل معیّن شده است.)

دیروز **پرویز** با ترن به مشهد **رفت**: (قید زمان، فاعل و دو متمّم فعل ذِکْر شده است.)

دیروز **پرویز** دیندار با ترن به مشهدِ مقدّس **رفت**: (علاوه بر موارد فوق، برای پرویز و مشهد نیز صفتی آورده شده است).

دیروز **پرویز** دیندار ـ که دوست من است ـ با ترن به مشهد مقدس ـ که آرامگاه حضرت امام رضاست **رفت**: علاوه بر موارد پیشین، دو جملهٔ پیروِ وصفی: یکی برای **دیندار** و دیگری برای **مشهد** آورده شده است تا توضیحی بیشتر در بارهٔ این دو نام بیان کنند و هنوز دَهها کلمه و جملهٔ دیگر را به این جمله می‌توان افزود که همه در حُکم اجزایِ فرعی آن خواهند بود و باز هم یک جملهٔ اصلی بیشتر نخواهیم داشت که همان کلمهٔ **رفت** یا **پرویز رفت** است.

نهاد و گُزاره ـ مُسْنَد و مُسْنَدُالیه

پس می‌توان گفت که در جملاتِ نوعِ خبری، همیشه یک خبر (چه به صورت قطعی و چه تردید) بیان می‌شود و یک چیز یا یک شخص که این خبر دربارهٔ او آمده است. در جملهٔ **رفت** خبر داده‌ایم که **عمل رفتن** را **او** ـ که در مفهوم خود فعل وجود دارد ـ انجام داده است. همین خبر است که در دستورهای جدید **گزاره** نام گرفته است و شخص یا چیزی که این خبر دربارهٔ او ذِکْر می‌شود، **نهاد** نام دارد، منتها فقط در جملات فعلیّه یا اسمیّهٔ کوتاهی که فقط **نهاد و گُزاره** وجود داشته باشد، می‌توانیم آنها را مُسْنَدٌالیه و مُسْنَد نیز بنامیم:

پرویز آمد: (پرویز = نهاد = مسندٌالیه) (آمد = مُسْنَد = گزاره)

در جملات کوتاه فعلیّه، نهاد، فاعل است و گزاره فعل.

اگر در جمله، برخی از توضیحات و اجزایِ فرعی نیز آمده باشد، دیگر نمی‌توان اجزای آن را بدین صورت ترکیب کرد، زیرا مسندٌالیه یا فاعل، (یعنی، کسی یا چیزی که دربارهٔ آن خبر می‌دهیم) تنها یک اسم یا ضمیر است درحالی که در این صورت، نهاد عبارت است از مسندٌالیه یا فاعل با تمامِ آنچه که در حوالیِ آنها ذکر شده و به آنها وابسته شده است جز خبر، و خبر، مجموعهٔ فعل و اجزای فرعی آن خواهد بود:

دیروز پرویز که دوست من است و اکنون خواهد آمد، با ترن از مسافرت برگشت.

در این جمله **پرویز که دوست من است و اکنون خواهد آمد** همه **نهاد** است و (دیروز با ترن از مسافرت برگشت) خبر؛ درحالی که مُسْنَدٌالیه و مُسْنَد همان **پرویز** و **برگشت** خواهند بود.

بدین ترتیب، همیشه مفهومِ نهاد و مسندٌالیه و نیز مفهوم گزاره و مُسْنَد با هم منطبق و یکسان نیست. جمله‌ای که دارایِ فعل متعدّی باشد، کمتر از دو کلمه نمی‌تواند داشته باشد، زیرا اگر به صورت مجهول به کار رود: (خوانده شد)، خود، دو کلمه خواهد بود و اگر به شکل فعل معلوم باشد مانند: **نان خورد** باز حدّاقلِ کلمات، دو کلمه است. این گونه جملات نیز چنان که قبلاً گفته شد، ممکن است دارایِ اجزایِ فرعی باشند امّا اجزایِ اصلی باز همین دو یا سه کلمه‌اند و دیگر کلمات، همه برای بیان توضیحی بیشتر به کار برده می‌شوند، چنان که اگر هم آنها را حذف کنیم، در ارکان اصلی کمبودی به چشم نمی‌خورد؛ مثلاً، جملهٔ هوشنگ نان سنگک را ـ که از مغازهٔ نزدیک منزلشان خریده بود ـ همراه با دوستش پرویز در حالی که سوار بر دوچرخهٔ سرخ رنگی بود، با شادی فراوان به خانهٔ خودشان آورد را می‌توانیم بدین صورت بگوییم که: **هوشنگ نان را آورد** زیرا بقّیهٔ کلمات، در اصل جمله، نقشی بر عهده ندارند بلکه توضیحات زیادتری را در نوع آوردن نان یا نوع خود نان یا وسیلهٔ آوردن آن در اختیار شنونده یا خواننده می‌گذارند.

اجزای اصلی در جمله‌های خبری

جمله‌های خبری بیش از سه نوع ترکیب ندارند:

الف ـ جملاتی که فعل آنها حرکتی (= خاص) است:

این جملات، خود، به دو دسته تقسیم می‌شوند:

۱ـ جملاتی که فعلِ خاصِ لازم دارند.

۲ـ جمله‌هایی که فعل خاص متعدّی دارند.

ب ـ جمله‌هایی که فعلِ عام (ربطی) و حالتی را در برگرفته‌اند:

۱ـ ارکانِ اصلی جمله‌ای که دارای فعل خاص لازم باشد، مانند: **پرویز آمد** تنها دو جزء است:

پرویز = فاعل (یعنی، کلمه‌ای که خبری یا مطلبی را ـ که یک عمل است ـ به آن مربوط می‌سازیم). معمولاً فاعل در اینگونه جمله‌ها انجام دهندهٔ کار است.

آمد = فعل (یعنی، کاری که انجام دادن آن را به فاعل نسبت یا اِسناد می‌دهیم.)

من	نشستم.	شما	برخاستید.
فاعل	فعل	فاعل	فعل

۲ـ جمله‌هایی که دارایِ فعلِ خاص متعدّی هستند، حدّاقل دارای سه جزء اصلی هستند: پرویز روزنامه می‌خواند:

پرویز = فاعل (چون کنندهٔ کار است و عملِ **خواندن** را انجام می‌دهد.)

می‌خواند = فعل، (زیرا اصل عمل را نشان می‌دهد.)

روزنامه = مفعول (چون عمل خواندن در مورد آن انجام می‌شود.)

و البتّه می‌توانیم **روزنامه می‌خواند** را مُسْنَد بگیریم که معمولاً در چنین جمله بدین گونه عمل نمی‌شود بلکه به طریقی که ذِکْر شد (فاعل، فعل و مفعول) مورد توجه قرار می‌گیرد.

۳ـ اگر جمله دارای فعل متعدّیِ مجهول باشد: **روزنامه خوانده شد** چون اصولاً با فعل مجهول، کنندهٔ کار ذِکْر نمی‌شود، نمی‌توان اصطلاحات فاعل و فعل و مفعول را برای ارکان جمله درنظر گرفت و شایسته است که همان مسندٌالیه و مُسْند

به‌کار برده شود با این تفاوت که در این مورد، فعل بتنهایی، هم مسند است و هم رابطه و نباید آنها را از هم جدا کنیم، زیرا هر دو، یک کلمه هستند:

روزنامه = مسندٌالیه

خوانده شد = مسند و رابطه

جمله‌های دارای فعل مجهول را به چند صورت دیگر هم ترکیب می‌کنند که این روش معقولتر به نظر می‌رسد.

۴ـ در جمله‌هایی که فعل عام (ربطی) و حالتی وجود داشته باشد، دیگر فعل، نشان دهندهٔ انجام شدن کاری نیست و تنها وظیفه‌اش برقرار کردن ارتباط میان دو جزء (مسندٌالیه و مسند) است. در جملهٔ **آسمان روشن است** یا **آسمان روشن شد** اصولاً فاعل (=کننده کار) در میان نیست برای این که عملی صورت نگرفته است، بلکه خواسته‌ایم که **روشنی** را به آسمان نسبت دهیم؛ بنابراین بهتر است که این گونه ترکیب کنیم:

آسمان روشن است: آسمان = مسندٌالیه (چون دربارهٔ آن خبر می‌دهیم و معنی کلمهٔ **مسندٌالیه** همین است.) روشن = مُسْنَد (چون خبری است دربارهٔ آسمان که مورد استناد ماست)ـ است = رابطه (زیرا که فقط روشنی را به آسمان نسبت می‌دهد وبس و بین آنها رابطه برقرار می‌کند.)

آسمان، روشن شد: آسمان = مسندٌالیه ـ روشن شد = مُسنَد (چون خبری است که دربارهٔ آسمان آورده‌ایم). هر یک از این اجزای اصلی در جمله‌هایی که نام بردیم می‌توانند خود، دارای وابسته‌هایی باشند؛ مثلاً، **فاعل** می‌تواند مضافٌ‌الیه (اسم یا ضمیر) صفت و بَدَل داشته باشد و حتّی ممکن است که به جایِ صفت، یک جملهٔ کامل آورده شده باشد.

پرویز آمد.

پرویز = فاعل

پرویزِ **درسخوان** آمد ـ درسخوان، صفتی است که برای فاعل آورده‌ایم.

پرویز درسخوانِ ما آمد: صفت و مضافٌ‌الیه به فاعل افزوده شده است.

پرویز ، دوست درسخوان ما ، آمد: صفت و مضافٌالیه و بَدَل آورده‌ایم.
فاعل بدل صفت مضاف‌الیه

دوستـ م ، پرویز ما ـ که درسخوان است ـ آمد:
فاعل مضافٌالیه بدل مضاف‌الیه

بَدَل و مضافٌالیه ذکر شده است
و جملهٔ **درسخوان است** عیناً کارِ صفت **درسخوان** را انجام می‌دهد. همین وضع، ممکن است برای مفعولِ جمله هم که اسم یا ضمیر است، پیش بیاید.

جمله‌های تعجّبی: نیز خود، نوعی جملهٔ خبری هستند که خبر را همراه به اظهار شگفتی باز می‌گویند. بنابراین هر جملهٔ تعجّبی، همانند جمله‌هایِ خبری می‌تواند چهار نوعِ فعل: (خاص لازم ـ خاصِ متعدّیِ معلوم ـ خاصِ متعدّیِ مجهول ـ ربطی) داشته باشد و مانند جملهٔ خبری ترکیب شود با این تفاوت که کلمهٔ تعجبی، در این گونه جمله‌ها مفهومِ شگفتیِ گوینده را در بردارد و به چند صورت ممکن است به کار برده شود (کلمهٔ تعجبی معمولاً **چه** است و بندرت **عَجَب** یا **شگفت**):

۱ـ کلمهٔ تعجّبی صفت است:

عجب علمی ست علمِ هیأتِ عشق! ـ حافظ

۲ـ کلمهٔ تعجّبی متمِّمِ صفت است که نقش قید دارد برای مسند:

چه خوب است تشریفِ شاهِ خُتَن! وزان خوبتر خِرْقهٔ خویشتن ـ سعدی

۳ـ کلمهٔ تعجبّی ضمیر است و در این بیت نقش فاعل دارد، ولی نقشهای دیگری هم می‌گیرد:

از دیده، خونِ دل همه بر روی ما رود
بر روی ما زدیده نبینی **چه‌ها** رود! ـ حافظ

۴ـ کلمهٔ تعجّبی متمّم قید است و در حقیقت، قیدی است برای قیدی دیگر:

سرو بالایی به صحرا می‌رود رفتنش بین تا **چه** زیبا می‌رود! ـ سعدی

در جملهٔ تعجّبی بسیار اتفاق می‌افتد که برخی از اجزای اصلی به دلیل آشکار بودن از جمله حذف می‌شود:

چه خوب! (= این چه خوب است) ـ چه هوایی! عالِم شدن چه آسان؛ آدَم شدن چه مشکل!

جمله‌های شرطی: جمله‌های شرطی اگرچه خود دارای ترکیب کامل هستند، در حقیقت برای جملهٔ اصلی ـ که جملهٔ جزای شرط است ـ در حکمِ قیدِ شرط خواهند بود:

اگر شراب خوری ، جرعه‌ای فشان بر خاک ... حافظ

این مصراع یک جملهٔ مرکّب است که از دو جملهٔ ساده ترکیب یافته است: اگر شراب خوری + جرعه‌ای فشان بر خاک. منظور اصلی، جمله دوم است و جملهٔ نخستین، تنها شرطِ انجام شدنِ جملهٔ دوم را نشان می‌دهد و ترکیب آنها چنین خواهد بود:

اگر: حرف ربط وابستگی ـ شراب: مفعول صریح ـ خوری: فعل و فاعل (فاعل = ضمیری)

اگر شراب خوری: جمعاً قید شرط است برای جملهٔ بعد.

اگر شراب خوری، جرعه‌ای فشان بر خاک:

فشان: فعل (فاعل = تو مستتر در فعل) جرعه‌ای: مفعول ـ بر: حرف اضافه ـ خاک: متمِّم فعل ـ اگر شراب خوری: قید شرط.

عموم جمله‌های شرطی را می‌توان به همین روش ترکیب کرد؛ یعنی، ترکیب هر جمله بسته به نوع فعل آن، باید مورد توجه قرار گیرد، امّا توجّه شود که اگر آن، جملهٔ مرکّب باشد، جملهٔ پیرو آن، چه نقشی در کُلِّ جملهٔ برعهده دارد. بدیهی است که در جمله‌های شرطی همان گونه که گفته شد، جملهٔ پیرو که با حرف ربط اگر یا چنانچه، شروع شود، در حکم قید شرط برای جملهٔ اصلی (= پایه) خواهد بود.

۲ـ جمله‌های انشایی

جملهٔ پرسشی

الف ـ اگر جملهٔ پرسشی فقط با تغییرِ آهنگ به صورت پرسشی در آمده باشد، ترکیب آن عیناً مانندِ جملهٔ خبری است: آمدی؟ دَرْسَت را خواندی؟

جملهٔ اول: آمدی: فعل و فاعل ـ جملهٔ دوم: خواندی: فعل و فاعل ـ درس: مفعول ـ ت : مضافٌ‌الیه.

ب ـ اگر جملهٔ پرسشی با قیدِ پرسش **آیا** بدین صورت درآمده باشد، باز هم مانند خبری ترکیب می‌شود، جز آن که کلمهٔ **آیا** خود قید پرسش به شمار می‌رود:

آیا پرویز درسش را خواند؟

خواند؛ فعل ـ پرویز: فاعل ـ درس: مفعول ـ ش: مضافٌ‌الیه ـ آیا: قید پرسش.

ج ـ اگر جملهٔ پرسشی با کلمات پرسشی از قبیل **چرا، چگونه، کجا، کی، که، چند و** ... ساخته شده باشد، ترکیب آن تقریباً مانند جملهٔ خبری است با توجه به این که کلمات پرسشی سه نقش را ممکن است برعهده گیرند:

۱ـ بعضی از آنها اغلب قیدند: **چرا** رفت؟ **چگونه** رفت؟ **کجا** رفت؟ **کی** رفت؟ در این چهار جمله فعل **رفت** فعل و فاعل خواهد بود یعنی درست مانند جملهٔ خبری عمل می‌کنیم، امّا کلمات **چرا، چگونه، کجا و کِیْ** همه در خود، خاصیت سؤال را نهفته دارند با این تفاوت که هر یک مفهومی دیگر را نیز در خود دارند که با دیگری مشابه نیست:

چرا: از علّت کار می‌پرسد.

چگونه: از چگونگی کار می‌پرسد.

کجا: از مکان و جهت حرکت فعل می‌پرسد.

کی: از زمانِ انجامِ فعل می‌پرسد.

چند: از مقدارِ زمان می‌پرسد.

بنابراین، کلمهٔ پرسشی در بیشتر این حالات، قید خواهد بود.

۲ـ گاهی کلمهٔ پرسشی (ضمیر پرسشی) حالات مختلفی را ازین قرار خواهد داشت:

الف ـ کلمهٔ پرسشی، فاعل یا مسندٌالیه است:

که آمد؟ کدام رفت؟ چه اتفاق افتاد؟ کدام، خوب است؟

ب ـ کلمهٔ پرسشی، مفعول است:

چه را برداشت؟ کدام را برد؟ که را دید؟

ج ـ کلمهٔ پرسشی متمِّم فعل (= مفعول باواسطه) است:

با که بود؟ برای چه کار می‌کنی؟ ازکدام برداشتی؟ ازکجا آمدی؟

د ـ کلمهٔ پرسشی متمّم اسم (= مضافٌ‌الیه) است:

کتابِ که را برداشتی؟ صدای چه بود؟ این کتاب مال کدام است؟

هـ ـ کلمهٔ پرسشی مُسْنَد است:

این جا، کجاست؟ پرویز کدام است؟ این چیست؟

۳ـ کلمهٔ پرسشی ممکن است که در جمله به صورتِ صفت مورد استفاده قرار گیرد:

کدام کتاب را خواندی؟ امروز چه روزی است؟ چند کتاب خوانده‌اید؟

که در این صورت، صفت پرسشی خواهد بود.

جملهٔ امری

جملهٔ امری به جمله‌ای گفته می‌شود که در آن، فرمانِ انجامِ دادن کاری یا فرمانِ انجام ندادنِ کاری وجود داشته باشد. از لحاظ ترکیب، تنها تفاوت جمله‌های امری با خبری در این است که جز در مواردِ استثنایی، فاعل، ظاهر نمی‌شود، بلکه در خود فعل پوشیده است:

نکتهٔ مهم: در جمله‌های امری، هرگز یک اسم نمی‌تواند نهاد (فاعل یا مسندٌالیه) باشد، ولی ضمیر شخصی می‌تواند باشد:

حسین! بیا .   تو   بیا .   تو   راحت   باش
منادا   فعل (فاعل = تو مستتر)   فاعل   فعل   مسندالیه   مسند   رابطه

اگر فعل جمله، لازم باشد، کوچکترین جملهٔ امری می‌تواند فقط یک کلمه باشد: برو، بیا، بنشین، مرو. و ترکیب آنها چنین است که در هر چهار مورد، **فعل و فاعل** خواهند بود (فاعل = تو مستتر).

در صورتی که فعل امر در جملهٔ امری یا نَهْیی، متعدّی باشد، کوتاهترین جمله اقلاً شامل دو کلمه خواهد بود:

کتاب بخوان، نامه بنویس ـ ترکیب آنها چنین است:

جملهٔ اول ـ بخوان: فعل ـ (فاعل = تو مستتر) ـ کتاب :مفعول

جملهٔ دوم ـ بنویس: فعل ـ (فاعل = تو مستتر) ـ نامه: مفعول

بدیهی است که همانند دیگر جمله‌ها ممکن است اجزای فرعی نیز به اجزای اصلی جمله افزوده شوند:

به خانه برو ـ برای من کتاب بخوان ـ امشب ، پیش من بیا .
متمّم   متمّم   قید   قید

جملهٔ دعایی

این گونه جمله‌ها ویژگیِ مستقلّی ندارند، بلکه در ترکیب، همانندِ جمله‌هایِ امری یا خبری خواهند بود:

که رستم منم؛ کِمْ مَماناد نام ... فردوسی

جملهٔ دعایی ما **کِمْ مماناد نام** است که اگر به نثر درآوریم می‌شود: **که نامم مماناد.**

ترکیب: مماناد: فعل ـ نام: فاعل ـ م: مضافٌ‌الیه.

آن مواعید که کردی مرواد از یادت ... حافظ

جملهٔ دعایی در این مصراع: **آن مواعید مرواد از یادت** است. ترکیب:

مَرَواد: فعل ـ مواعید: فاعل ـ آن: صفتِ اشاره برای مواعید ـ از: حرف اضافه ـ یاد: متمِّم فعل (= مفعول غیرصریح) ـ ت: مضافٌ‌الیه.

بنابراین، می‌بینیم که از لحاظ ترکیب، تفاوتی با جمله‌های خبری ندارد جز این که در این جمله‌ها آرزوی انجام یا عدم انجام کاری مطرح می‌شود، زیرا از لحاظِ منطقی، فعلی انجام نگرفته است و شاید هم انجام نگیرد.

گاهی در جملهٔ دعایی اگر فعل متعدّی باشد، آنچه که مورد دعاست، مفعول خواهد بود: خدای عز و جّل حرمت و حشمت او بزرگ کُناد! در این جمله، **خدا** فاعل است، امّا **حُرمت و حشمت** ـ که مورد دعاست ـ مفعول به شمار می‌رود. اگر فعل جمله، ربطی باشد، آنچه مورد دعاست؛ یعنی، از خدا خواسته می‌شود، معمولاً مسند است:

الهی	شما	خوشبخت	شوید !
قید آرزو	مسندٌالیه	مسند	

ترکیب جمله‌های مرکّب

در بررسیِ ساختمانِ جمله‌هایِ مرکّب، توجّه به یک اصل بسیار اهمّیّت دارد و آن، یافتن جملهٔ پایه است، زیرا در هر جملهٔ مرکّب، تنها یک سخنِ اصلی وجود دارد و جمله‌های دیگر بر گِرْدِ آن محور می‌چرخند و در حکم کلمه‌هایی واحد هستند. بدین ترتیب، ابتدا باید جملهٔ پایه را بشناسیم و آن‌گاه با راهنماییِ فعلِ آن جمله، سایرِ اجزایِ کلام را بیابیم. در جملهٔ:

شبی ـ که هوا بارانی بود ـ همراه با تنی چند از دوستان ـ که هر یکی در دوستی مورد اطمینانند ـ برای ملاقات دوستی ـ که بیشتر از هر چیز برای من ارزش دارد و مدتی است که بیمار شده است ـ با اتومبیل حرکت کردیم.

اگر یک بار دیگر این جملهٔ درازا را از نو بخوانیم، متوجه خواهیم شد که منظور اصلی تنها بیان رفتن برای دیدنِ یک دوست است. بنابراین، جملهٔ اصلی ما این خواهد شد. **شبی با تنی چند از دوستان برایِ ملاقاتِ دوستی با اتومبیل حرکت کردیم** که تازه در همین جمله هم شمارهٔ اجزایِ فرعی، بیش از اجزای اصلی است:

حرکت کردیم: فعل و فاعل (فاعل = یم) ـ شبی: قید زمان ـ (با) و (برای) و (از):

حرفِ اضافه ـ تنی و ملاقات و دوستان. مُتمّمِ فعل ـ چند: صفتِ مبهم.

حالا به جمله‌های پیرو (= فراکَرْدها) می‌پردازیم. برایِ تعیینِ وظیفهٔ هر کدام، یک بار دیگر جمله را با دقت می‌خوانیم. اکنون بآسانی می‌توان فهمید که جملهٔ **هوا بارانی بود** در حکمِ صفت است برای **شبی**؛ جملهٔ **هر یکی در دوستی مورد اطمینانند**، صفت است برای **دوستان** ـ جملهٔ سادهٔ **بیشتر از هر چیز برای من ارزش دارد** و جملهٔ مرکب **مدتی است** [که] **بیمار شده** در حکمِ صفت‌اند برای **دوست**.

پایه پیرو

بدیهی است که جمله‌هایِ پیرو، ممکن است نقشهای دیگری را نیز از قبیل: مفعول بودن، قید بودن و مضافٌ‌الیه بودن، برعهده داشته باشند که برای دوری از تکرار به بخش جمله‌های مرکّب و مؤوَّل در آغاز کتاب مراجعه فرمایید.

راه شناخت و ترکیب اجزای انواع جمله

ترکیب جمله‌های ساده از هر نوعی که باشند، اگر حذفی در آنها صورت نگرفته باشد، تقریباً در چند فرمول خلاصه می‌شود که **در هر صورت باید ابتدا فعلِ جمله را بیابیم**؛ ربطی یا خاص بودن آن را مشخص کنیم و آن‌گاه به این احتمالات توجّه کنیم:

۱ـ اگر فعل جمله از نوع خاص و لازم باشد، تنها جزء اصلی دیگر در جمله، فاعل یا مسندٌالیه خواهد بود که اگر ذِکْر نشده باشد، در خود فعل پوشیده است. در جملهٔ **پرویز دیروز به اصفهان رفت**، ابتدا فعل را می‌یابیم. فعلِ جمله **رفت** است. این فعل، لازم است و خاص، پس تنها به فاعل نیاز دارد. با خود می‌گوییم: **چه کسی رفت؟** (همیشه سؤال ما باید چنین باشد: چه چیز یا چه کسی + فعل جمله به صورت سوم شخص مفرد؟) و با توجّه به کلماتِ جمله، خواهیم شناخت که **پرویز** رفت. پس فاعلِ جمله، **پرویز** خواهد بود. حالا برای روشن ساختنِ نقشِ دیگر کلمات یک بار دیگر به کلماتِ باقی مانده توجّه می‌کنیم: کلمهٔ **دیروز** مفهومِ زمان را

در بردارد که به کلمهٔ **پرویز** ارتباطی ندارد، امّا برای فعل **رفت** تعیین کنندهٔ زمان است؛ پس **قید زمان** به شمار می‌رود. کلمهٔ **اصفهان** جهت حرکت در فعل (رفت) را نشان می‌دهد و همراه با یک حرف اضافه است؛ پس مُتمِّمِ فعل (= مفعول غیرصریح) خواهد بود و حرفِ (به) هم حرف اضافه است.

۲ـ اگر فعلِ جملهٔ خاص، متعدّی و معلوم باشد، علاوه بر فعل به فاعل و مفعول نیازمندیم و به همان صورت بالا عمل می‌کنیم. چون در این شکل جمله‌ها، مفعول را هم باید بشناسیم، کافی است که سؤالی در ذهن خود طرح کنیم که **چه چیزی را؟** (البتّه گاهی می‌توانیم سؤال را به صورت **چه کسی را؟** مطرح کنیم، امّا همان شکل اوّلی بهتر است.) پاسخِ این سؤال که در میان کلمات جمله خواهد بود، همان مفعول است. در جملهٔ **من نامه را با خودنویس نوشتم** . فعل جمله **نوشتم** است. می‌پرسیم: چه کسی نوشت؟ جواب = **من** ؛ پس، **من** فاعل است. چه چیز را نوشتم؟ **نامه** را، پس مفعول، **نامه** است. تعیین سایر اجزای فرعی به همان روش قبل امکان‌پذیر است.

۳ـ اگر فعل جمله خاص، متعدّی و مجهول باشد، فعل جمله به مفعول نسبت داده شده است و بهتر است که به جای فعل و فاعل، اصطلاحات مُسنَد و مُسندٌالیه را به کار بریم:

نامه نوشته شد ← نامه: مسندٌالیه ـ نوشته شد: مُسْنَد و رابطه.

۴ـ اگر فعلِ جمله عام (= ربطی) باشد، آن فعل، خود، رابطه نام دارد و باید به دنبال مسندٌالیه و مسنَد بگردیم. در جملهٔ **هوا روشن است**، فعلِ **است** رابطه خواهد بود. بعد، با خود می‌گوییم: **چه گونه است؟** پاسخ را از میان سایر کلمات خواهیم یافت که: **روشن است؛** پس، **روشن مُسنَد** خواهد بود. بعد می‌گوییم: چه چیز روشن است؟ پاسخ را جمله خواهد داد که: **هوا ...؛** پس، کلمهٔ **هوا** مسندٌالیه است.

اکنون برای این که این فرمول را به کار بندیم، آن را در ترکیب چند جمله مورد استفاده قرار می‌دهیم:

سحر، چون خسروِ خاور عَلَم بر کوهساران زد
به دستِ مرحمت یارم درِ امیدواران زد ـ **حافظ**

این بیت با توجه به معنایِ کلی آن، یک جملهٔ مرکّب است که از دو **جملهٔ ساده** درست شده است. در این حال، باید ابتدا جملهٔ پایه (یعنی، اصلی) را پیدا کنیم. برای این منظور دوباره بیت را می‌خوانیم. در مصراع اول یک جملهٔ ساده کامل **ولی** نامستقل وجود دارد که پس از حرف ربط وابستگی **چون** آمده و پیرو است: **خسرو خاور علم بر کوهساران زد** و در حقیقت توضیحی دربارهٔ کلمهٔ **سَحَر** است که شاعر خواسته است زمان را واضحتر نشان دهد؛ امّا در مصراعِ دوم حرف اساسی شاعر که بیان توجّه معشوق به اوست، جملهٔ اصلی است. پس فعل اصلیِ **ما زد** در مصراع دوم است. اکنون به این فعل توجه می‌کنیم: **زد فعل** متعدّی است. پس یک **فاعل** می‌خواهد و یک مفعول. برای یافتن فاعل، با خود می‌گوییم: **چه کسی زد؟** و با دقتی دیگر متوجه خواهیم شد که **یار** در را زده است و فاعل، اوست. برای تشخیصِ مفعول می‌گوییم: یار چه چیزی یا چه کسی را زد؟ معلوم است که **در** را زده است پس **در** مفعول است.

حال که اجزای اصلی کلام شناخته شد، بآسانی می‌توان تکلیفِ بقیهٔ کلمات را هم مشخّص ساخت. از آغاز بیت، کلمات باقیمانده را بررسی می‌کنیم. **سَحَر** زمانِ دَر زدنِ یار بوده است؛ پس، **قید زمان** است. همچنین جملهٔ **چون خسرو خاور عَلَم بر کوهساران زد** قید زمان است، زیرا لحظه‌ای را که یار دَرِ خانه را به صدا درآورده است، نشان می‌دهد. **به** حرف اضافه است، چراکه پس از آن، یک اسم آمده است و همچنین در این جا معنی **با** یا **به وسیلهٔ** دارد؛ پس از خود می‌پرسیم که: یار با چه وسیله‌ای در را زده است؟ در جمله، پاسخ خویش را خواهیم یافت که **به دستِ مرحمت** پس **دست** مُتمِّمِ فعل (= مفعول باواسطه) است و **مرحمت** مضافُ‌الیهِ آن و این اضافهٔ اقترانی است چراکه یار با دستی در را زده است که همراه با محبّت و مرحمت بوده است.

تنها کلمه‌ای که باقی مانْد، **امیدواران** است که پس از کلمهٔ **دَر** آمده و به آن

اضافه شده است. چون میان آنها کسرهٔ اضافه وجود دارد. **امیدوار** صفت است امّا در این جا به جایِ موصوفِ خود نشسته و به جای آن نیز جمع بسته شده است و بنابراین، در این حال، مضافٌ‌الیه است برای **دو** و این اضافه، اضافهٔ مِلکی است.

اکنون به ترکیب جملهٔ پیرو می‌پردازیم:

چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد: فعل جمله **زد** است، و زدن متعدّی است؛ یعنی، فاعل و مفعولِ صریح می‌خواهد، می‌گوییم: چه کسی زد؟ پاسخ آن است که: خسرو زد. پس **خسرو** فاعل است. خسرو، چه چیز را زد؟ معلوم است که **عَلَم** را زد. خسروِ خارو، علم را بر چه چیز یا بر کجا زد؟ بر کوهساران، بنابراین کوهساران که همراه با حرف اضافه آمده است، مُتمِّم فعل است، امّا کلمهٔ **خاور** همراه با خسرو آمده است و چون اسم است. مضافٌ‌الیه برای خسرو خواهد بود. آخرین کلمه، **چون** است که به دلیل آن که رابط میان دو جملهٔ پایه و پیرو است، حرف ربط (= پیوند) به شمار می‌رود.

اکنون یک بار دیگر، کلیهٔ نقشها و طرز یافتن آنها را مرور می‌کنیم:

طرز یافتنِ نقشهای فرعی

۱ـ۲ـ صفت (وصف)، مضافٌ‌الیه

کلماتی که دارای این دو نقش باشند، پس از صدای کسره قرار می‌گیرند.

(هوای **خواب**، هوایِ **اتاق**)

و ترکیب اضافی یا وصفی می‌سازند. اگر ترکیب اضافی باشد،کلمهٔ پس از کسره = مضاف‌الیه و اگر ترکیب وصفی باشد = صفت (وصف)

راه شناخت

الف ـ اگر کلمهٔ پس از کسره، در طبیعت، جدا از کلمهٔ قبل باشد و یا قابل جدا شدن باشد به هر ترتیبی = مضافٌ‌الیه

ب ـ اگر کلمهٔ پس از کسره، یک اسم یا ضمیر باشد، معمولاً = مضافٌ‌الیه

ج ـ اگر از دو راه پیش شناخته نشود، پس از ترکیب، ویرگول بگذارید و پس از تکرار کلمهٔ دوم، یک فعل ربطی مناسب بگذارید. چنانچه معنی جمله درست باشد = ترکیب وصفی؛ هوای خوب، خوب است.

چند نکتهٔ مهم

۱ـ گاهی کلمهٔ پس از کسره بین دو بخش فعل مرکّب، نقش مفعول یا متمِّم دارد:

حلِّ **معما** می‌کرد = معما را حل می‌کرد = مفعول

تأمّل **اَیّام** گذشته می‌کردم = به ایام ... = متمِّم

۲ـ اگر یک ترکیب وصفی یا اضافی در جمله وارد شود، کلمهٔ دوم (صفت یا مضافٌ‌الیه) همواره ثابت است و کلمهٔ اوّل ترکیب نقش می‌گیرد، امّا می‌توانیم نقش مضاف یا موصوف را به کُلّ ترکیب هم بدهیم که در این صورت، نقش گروهی خواهیم داشت:

مرد بازرگان پذیرفت آن پیام ... صورت خوب آفرید و سیرت زیبا ....

مرد: فاعل — گروه فاعلی؛ صورت: مفعول — گروه مفعولی؛ سیرت: مفعول — گروه مفعولی

از دست رنجها خلاص شدم.

دست: متمّم — گروه متمّمی

۳ـ اگر جای دو کلمه در ترکیب وصفی یا اضافی با هم عوض شود و صدای کسره از بین برود، ترکیب وصفی یا اضافی **مقلوب** به وجود می‌آید:

بازْسالار، جهانْ پادشایی: اضافی مقلوب

تندْباد، پیرْزن: وصفی مقلوب

توجّه: **پیرمرد** ترکیب وصفی مقلوب است، ولی **جوانمرد** صفت مرکّب است چون اگر جای دو کلمه را عوض کنیم، معنی آن هم عوض می‌شود = مرد جوان: مرد کم و سن سال.

۴ـ گاهی کلمهٔ **را** اجازه می‌دهد که مضاف به آن سویِ **را** منتقل شود. این، **را** ی فکّ اضافه نام دارد و این نکته را باید از معنی جمله دریابیم:

فلک را سقف بشکافیم = سقفِ فلک را بشکافیم
مضافٌ‌الیه

۵ـ اگر چند ترکیب اضافی یا وصفی پیوسته به هم باشند، از دو کلمهٔ اوّل شروع می‌کنیم. اگر اضافی باشند، کلمهٔ دوم و سوم را می‌گیریم و اگر وصفی باشند، کلمهٔ اول و سوم را ....

خواب نوشین بامداد رحیل — وصفی، اضافی، اضافی

دست خداوند باغ خلق، دراز است — اضافی، اضافی، اضافی

۳ـ بَدَل

کلمه‌ای است که پس از کلمه‌ای دیگر بدون صدای کسره بیاید و:

اوّلاً، هر دو کلمه = یک چیز یا یک شخص

ثانیاً، هر دو کلمه در نقش مشترک باشند.

دوستم، **محمد**، آمد. استادم، **بونصر**، روزه بنگشاد. در جوانی، حمزه، **عمِ مصطفی**، ...

نکتهٔ ۱ـ اگر ضمیر مشترک **خود** بدون کسره، قبل از اسم اصلی مربوط به خود بیاید = قید تأکید: **خود**، من به او گفتم.

اگر ضمیر مشترک **خود** بدون کسره بعد از اسم اصلی مربوط به خود بیاید = بَدَل: من، **خود**، به او گفتم.

نکتهٔ ۲ـ ترکیبات از این قبیل: ابن ... پور... پسر... دخت ... دختر ... اگر بدون کسره پس از اسم اصلی خود بیایند، در جملات فعلیّه همواره نقش بدل دارند (حسین، **بن علی** ، شجاعانه می‌جنگید) و در اسمیّه:

گاهی = مسند: حسین، ابن علی بود.

گاهی = بدل: حسین، بن علی ، شجاع بود.

۴ـ متمّم

هر کلمه‌ای غیر از فعل، اگر در جمله با یک حرف اضافه همراه و وابسته باشد،

اگر مسند جمله نباشد = متمِّم

حروف اضافه: گروهی که معمولاً در همه جا با کلمات غیرفعل حرف اضافه‌اند: به - از - بر - با - بهرِ - از بهر - برای - از برای - در - اندر - جز - بجز - بجز از - بغیر از - الاّ - مگر - فرا - فراز

گروه دیگری، گاهگاهی حرف اضافه‌اند: سوی، پیش، نزد، نزدیک، چون، چو، را، که، تا، مر، پی، بی

نکته: گاهی یک متمّم، دو حرف اضافه دارد که دومی مفهوم حرف اضافهٔ اولی را نشان می‌دهد و برای تاکید است: **از** سر آدم **فراز** - **از** دیر **باز** ـ **به** سر **بر** ـ **به** دست‌اندر ـ **به** میانهٔ این فراخنای **اندر**، است.

برای شناخت این گونه کلمات، رجوع کنید به بخش حروف اضافه در همین کتاب.

۵ـ قید

قید، کلمه‌ای است که مقدار صفت، مقدار مسند، حالت ظاهری فاعل، مفعول یا مسندٌالیه و نیز توضیحی را دربارهٔ فعل یا کلّ جمله بیان می‌کند:

شبِ **بسیار** تاریک. مأمون، **عظیم** ، حاضر جواب بود.

او **بسیار** می‌کوشد. **البته** او خواهد آمد.

۶ـ تمیز

کلمه‌ای است که آن را با یکی از فعلهای خانواده‌هایی نامیدن، نام نهادن، شمردن، به شمار آوردن، گفتن و دانستن و نظایر آنها، به شخص یا چیزی نسبت می‌دهیم چنانکه گویی این فعلها دقیقاً مثل فعل ربطی عمل می‌کنند:

او را **سعدی** نامیدند. من شما را **دوست خوبی** به شمار می‌آورم. همه او را **آدم خوبی** می‌دانند.

نکتهٔ مهم: جمله‌ای که دارای فعل مجهول باشد، با وجود فعلیّه بودن، به روش

اسمیّه ترکیب می‌شود با این تفاوت که مفعول اصلی را **مسندٌالیه** می‌شماریم و فعل به تنهایی، **مسند و رابطه** است که حق تفکیک آنها را نداریم:

کتاب ، خوانده شد. ای کشته!که راکُشتی تا کشته شد ی زار
مسندٌالیه مسند و رابطه مسند و رابطه مسندٌالیه

حذف در انواع جمله

آن چه تاکنون دربارهٔ اجزای اصلی و فرعی جمله‌ها گفته شد، مربوط به جمله‌هایی بود که در آنها حذفی صورت نگرفته باشد، درحالی که در بسیاری از جملات مخصوصاً در شعر،گاهی حذفِ اجزایِ اصلی یا غیرِاصلی اتّفاق می‌افتد و دشواریِ معنی در آن است که ابتدا باید جزء یا اجزاء حذف شده را بشناسیم تا در معنایِ کلّی کلام، آن را درنظر داشته باشیم.

حذف در جمله‌ها به دو دلیل صورت می‌گیرد:

۱ـ وجود قرینهٔ لفظی: این گونه حذفها هنگامی صورت می‌گیرد که نخست کلمه‌ای را بیاوریم، امّا در جزء بعدیِ کلام و در موقعیّتی مشابهِ موردِ نخست، آن کلمه را حذف کنیم به طوری که شنونده یا خواننده از ترتیب جمله،کلمهٔ محذوف را خود به خود دریابد؛ مثلاً، در جملهٔ: **منّت خدای را ـ عزّ و جلّ ـ که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت** ـ گلستان سعدی، خواننده بی‌درنگ درمی‌یابد که فعل ربطی **است** پس از **قربت** به قرینهٔ جملهٔ پیشینِ آن، حذف شده است.

... **حشمت و قدرت ابومسلم را دید و دانست که چه مایه خراسانیان از وی فرمانبردارند و در برابر نیروی او تسلیم** ـ شفیعی کدکنی (ابومسلم خراسانی) در این جمله نیز فعل ربطی مخفّف شدهٔ **اند** که به جایِ **هستند** آمده، پس از **تسلیم** به قرینه حذف شده است.

بیشترین مواردِ حذف، هنگامی است که گفتار به صورت سؤال و جواب باشد.

در این حالت معمولاً پُرسنده یا پاسخ گوینده به سببِ بیانِ قبلیِ مطلب، اغلبِ اجزایِ اصلی کلام را حذف می‌کند؛ مثلاً، دوستی به دوستی دیگر می‌گوید: **قرار است که فردا به گردش برویم.** دوست او می‌پرسد: **با چه کسانی؟** یعنی، **با چه کسانی به گردش می‌روید؟** یا می‌پرسد: کجا؟ یعنی، **برای گردش به کجا خواهید رفت؟** یا ممکن است بپرسد که: **با چه وسیله؟** یعنی، **با چه وسیله به گردش می‌روید؟** و از این قبیل ....

همچنین ممکن است که این حذف در پاسخ به سؤال صورت گیرد؛ مثلاً، از کسی می‌پرسند که: جلسه در چه ساعتی شروع خواهد شد؟ پاسخ می‌دهد که: **ساعتِ دَه** و دیگر اجزای اصلی کلام را به سببِ قرینهٔ لفظی و وضوحِ کامل، حذف می‌کند: **جلسه در ساعت ده شروع خواهد شد.**

۲ـ حذف در جملات تعجّبی معمولاً به قرینهٔ معنوی است وقتی منظره‌ای زیبا را می‌بینیم، می‌گوییم: **چه زیبا! چه‌قدر قشنگ!** و امثال آن. شنونده یا خواننده در این حال با توجّه به مفهوم کلام و موقعیتِ ویژه‌ای که هنگامِ بیانِ سخن وجود دارد، خود، منظور گوینده یا نویسنده را درمی‌یابد و اجزای محذوف جمله را می‌شناسد. به عنوانِ نمونه در دو جملهٔ مذکور، خواهد فهمید که منظور این است: **این منظره چه زیباست! این منظره چه‌قدر قشنگ است!** و همین گونه است در سایر موارد در جمله‌های تعجّبی.

در جمله‌های امری، فاعل، اغلب به قرینهٔ معنوی محذوف است مگر این که ضمیر شخصی مناسب در جمله باشد:

برو. (تو مستتر)

بنشین. (تو مستتر)

در جمله‌های دعایی نیز در بسیاری از مواقع، فعل به قرینهٔ معنوی حذف می‌شود: تولدت مبارک! (= مبارک باد)

۳ـ در آثار ادبی فارسی، مخصوصاً در شعر، به مناسبت روشن بودن معنا یا تنگناهای وزن و قافیهٔ، برخی از اجزایِ جمله حذف می‌شوند که گاهی به قرینهٔ

لفظی است و زمانی به قرینهٔ معنوی و ما اینک چند نمونه از آنها را بیان می‌کنیم و کلماتی راکه حذف شده است، در جای خود در قلاّب مشخّص می‌سازیم تا روشن شود که تقریباً هر یک از اجزای اصلی یا فرعی جمله ممکن است گاهی حذف شود:

الف ـ حذف کامل فعل: همه کس را عقل خود به کمال نماید و فرزند به جمال [نماید] ـ گلستان سعدی

... به شرط آن که مَرْهَم بر ریشش بنهی و معلومی پیشش [بنهی] ـ گلستان سعدی

ب ـ حذف فعل معین به قرینهٔ لفظی: فصلی خواهم نبشت در ابتدای این ... و پس به سر قصّه [خواهم] شد ـ تاریخ بیهقی

ج ـ حذف رابطه به قرینهٔ معنوی: فاسقِ متواضعِ این جهان جوی، بهتر از عابدِ متکبّرِ آن جهان جوی [است] ـ قابوسنامه

نه هر که در مجادله چُست [است] که در معامله درست [است] ـ گلستان سعدی

د ـ حذف رابطه به قرینهٔ لفظی:

عِلم از بَهْرِ دین پروردن است نه از بهر دنیا خوردن [است] ـ گلستان سعدی

هـ ـ حذل شناسهٔ فعل:

ببستیم کُشتی و بگرفت [یم] باز
کنونت نشاید ز ما خواست باز ـ شاهنامه

و ـ حذف علامت صفت تفضیلی:

هم خدا با تست نزدیک [تر] از همه بر تو پیدا خلق و راعی و رمه
رباب نامهٔ سلطان ولد

ز ـ حذف مفعول:

خبیث را چو تعهّد کنی و بنوازی [خبیث را]
به دولتِ تو گنه می‌کُنَد به انبازی ـ سعدی

ج ـ حذف فاعل:

هوا گسست. [هوا] گسست از چه؟ [هوا] برگسست از ابر ... ـ فرّخی

ط ـ حذف تمام اجزای اصلی جمله جز متمِّمِ فعل:

چو زر شدند رزان. از چه [چو زر شدند رزان]؟ از نهیب خزان [چو زر شدند رزان]... ـ فرخّی

ی ـ حذف **را** ی نشانهٔ مفعول صریح:

جامِ می و خونِ دل [را] هر یک به کسی دادند
در دایرهٔ قسمت اوضـاع چـنین بـاشد ـ حـافظ

ک ـ حذفِ جَزایِ شرط: زلیخا گفت: اگر فرمان من کنی (مثلاً: گرامی خواهی بود) وگرنه تو را عذاب کنم ـ ترجمهٔ تفسیر طبری

ل ـ حذف قید: در راه یک دینار دید، برنداشت، گفت: [شاید] از کسی افتاده باشد ـ منتخب بستان العارفین و رونق‌المجالس

م ـ حذف فعل مُعیِن در ماضی نقلی: فرّاشِ بادِ صبا را گفته [است] تا فرش زمرّدین بگسترد و دایهٔ ابر بهاری را فرموده [است] تا بَناتِ نَبات را در مَهْدِ زمین بپرورد ـ گلستان سعدی

ن ـ حذف فعلِ مُعیِن در ماضی بعید: گروهی از گله داران در میانِ رودِ عزنین فرود آمده بودند و گاوان بدان جا بداشته [بودند] ـ تاریخ بیهقی

ترتیب اجزای جمله

حقیقت این است که در دوره‌های مختلف زبان دری، هیچ گونه روشِ یکسانی برای ترتیب اجزای جمله به کار گرفته نشده است، بلکه در هر زمان و حتّی در آثار یک نویسنده نیز نمی‌توان قانونی یکنواخت را در این مورد استخراج کرد بویژه در شعر که در هیچ زمانی، ترتیبی خاص قابلِ عمل نبوده است، زیرا شاعر، مجبور است که کلمات را در محدودهٔ وزن بگنجاند و بناچار جایِ اجزایِ جمله را هر جا که لازم باشد، تغییر می‌دهد.

بسیاری از ادیبان امروزی عقیده دارند که بهتر است ترتیب اجزای اصلی جمله در نثر چنین باشد:

اگر فعل جمله، ربطی است: مُسندٌالیه، مُسنَد، رابطه: هوا گرم است.

اگر فعل جمله، خاص است: فاعل، مفعول، فعل: پرویز نامه را نوشت.

و اگر جمله دارای اجزای فرعی است، بدین ترتیب:

فاعل، مفعول، قید و متمّم فعل، فعل

مسندٌالیه، قید و متمّم، مسند و رابطه

بدیهی است که گاهی این ترتیب اندکی تغییر می‌کند؛ مثلاً، ممکن است که جایِ مفعول و متمِّمِ فعل عوض شود یا قید زمان به سببِ اهمّیّت در آغازِ جمله قرارگیرد، امّا در حالتِ عادی این روش مورد توجه است. با وجودِ این، چه امروز و چه در زمانهای پیشین، هیچ گاه اجزای جمله به ترتیب مُعَیّن و تغییرناپذیر درکنار یکدیگر به کار برده نشده‌اند، مخصوصاً در شیوهٔ نثر در قرون چهارم و پنجم و ششم اختلاف زیادی با روش مورد بحث دیده می‌شود. در شعر نیز پیوسته آشفتگی در محل اجزای جمله بوده است و هست، زیرا شعر با این گونه ضوابط نمی‌تواند سازگار باشد.

اینک برای آگاهی از این آشفتگی در ترتیب اجزای جمله، نمونه‌هایی را نقل می‌کنیم:

جابه‌جا شدن اجزای جمله ـ استعمالهای خاص

۱ـ آمدن فعل بیانی **گفتا** و **گفت** در میان جملهٔ نقل قول:

فکندست گفتا میان سپاه

به نزدیکی آن دَرَفشِ سیاه ـ شاهنامه

کسی نامور دست بر دست زد

بدین سان کُنَد گفت هنگام بد ـ شاهنامه

۲ـ پیوستن علامت جمع به مضافٌ‌الیه:

وکیل دران (= وکیلان در) به الپتکین می‌نوشتند ـ تاریخ بیهقی

۳ـ جدایی حرف نفی از فعل: **نه نیک کرد** الپتکین که اشارت به برادرِ مَلِک کرد. تاریخ بیهقی

۴ـ جدایی میان پیشوند فعل و فعل و جابه جا شدنِ آنها

نـــدارم مـــن از شـــاه خـــود **بـاز** پـند
وگـرچـه مـر او را نـیاید پسـند ـ شـاهنامه

پـــــدَرْتْ از غـــم او **بکـــاهد هـــمی**
کنون کین او **خواست خواهد همی** ـ شاهنامه

۵ـ آمدنِ فاعل در آخر جمله:

بـــدو گـــفت: پـیروزگر بـاش، **زن** همیشه شکیبا دل و رای زن ـ شاهنامه

۶ـ پیوستن ضمیر متصّل مفعولی به غیر فعل:

صـــحبت ایـن مـار در **خـونت** فگـنْد
از بهشت عَدْن بیرونت فگند ـ منطق‌الطیر

۷ـ استعمال مصدر فعل معلوم به جای مجهول:

چـــو آگـــاهیِ **کُشـــتنِ** او رسـید
به شاه جهانجوی و مرگش بدید... ـ شاهنامه

۸ـ استعمال ضمیر **ش** فاعلی:

نـیامد بـر او تـیغِ زهـرْ آبـدار **گرفتش** همان تیغ شاه استوار ـ شاهنامه

گـرانـمایه دسـتور **گـفتش** بـه شـاه نبایدْتْ رفتن بـدان رزمگـاه ـ شـاهنامه

۹ـ جدا شدنِ مُضاف و مُضافٌ‌الیه:

که غوغا می‌کند در سر خیال خواب دوشینم ـ حافظ

یعنی: خیال خواب دوشین در سرم غوغا می‌کند.

۱۰ـ استعمال حرف نفی به جای فعل منفی

چـــراغ روی تـــرا شـــمع گشت پـــروانـــه
مرا ز خالِ تو با حال خویش **پروانه** ـ حافظ

۱۱ـ آوردن فعل در آغاز جمله پس از کلمهٔ پرسشی:

چگونه رسیدی بدین منزلت در علوم؟ گلستان سعدی

۱۲ـ آوردنِ متمِّمِ فعل در آغاز جمله:

در اخبار یعقوب لیث چنان خواندم که ... ـ تاریخ بیهقی

۱۳ـ ذِکْرِ مفعول در اول جمله: زاولستان بر تو و بر فرزندان تو بـخشیدیم ـ تـاریخ بیهقی

۱۴ـ آوردنِ جملهٔ وصفی پس از فعل و اتمام جملهٔ اصلی:

خویشتن را به پای آن دیوارها افگندند که به محلّتِ دیه آهنگران پیوسته است. تاریخ بیهقی

۱۵ـ آوردن بَدَل در آخر جمله پس از رابطه:

او را سپهسالاری بود، **اَزْ هَرِ خَر نام** ـ قابوسنامه

***

در این جا باید گفت که حرف یا حروفی هستند که بهتر است آنـها را حـروف صرفی یا پیوندی بنامیم، چون وسیلهٔ ساختن کلمات دیگری هستند:

پیشوندها

کلماتی هستند که در سمت راست (پیش از) کلمه‌ای دیگر می‌آیند و کلمهٔ مرکّب می‌سازند:

پیشوندهای فعل مرکّب: بر، ور، باز، وا، فراز، فرا، فرود، فرو، در، اندر، تا

پیشوندهای اسم یا صفت مرکّب: ام (امروز) ، ب (بخرد ، بدرستی)، با (باهوش)، بُل (بلهوس)، بی (بی‌سواد)، دُژ (دژخیم)، دُش (دشمن، دشنام)، نا (نامرد، ناکس)، هم (همکار، همراه)

میانوندها

الف (کشاکش، تکاپو، لبالب)، به (روز به روز، یک به یک)، تا (سرتاسر، سرتاپا)، در (یک در میان، سه در چهار، پی در پی)، و (رفت وآمد، بُرد و باخت، دید و بازدید، زد و بند)

پسوندها

در آخر کلمات با آنها ترکیب می‌شوند. بعضی از پسوندها را قبلاً دیده‌ایم: پسوندهای سازندهٔ اسم مصدر، مصدر جعلی، اسم ابزار، متعدی کنندهٔ فعل (اندن یا انیدن) ، تصغیر، اسم مصدر، حاصل مصدر، صفت فاعلی، صفت مفعولی، صفت تفضیلی یا عالی، صفت شمارشی ترتیبی، صفت لیاقت، صفت نسبی؛ سایر پسوندهای مهم، از این قرار است:

پسوندهای نمودار مکان: ستان (گلستان)، گاه (= گه) دانشگاه)، ان (خاوران)، دان (گلدان) ، زار (گُلزار)، سیر (سردسیر)، سار (چشمه سار)، کده (دانشکده)، لاخ (سنگلاخ)

پسوندهای نمودار زمان: ستان (زمستان، تابستان) ، گاه (گه) (گرمگاه، سحرگاه)، ان (بامدادن، سحرگاهان، شامگاهان)

پسوندهای سازندهٔ صفت یا اسم مرکّب: اور (رنجور)، ور (هنرور، پیشه‌ور)، اومند (تنومند)، مند (هنرمند)، ناک (چسبناک)، آگین (عطرآگین، زهراگین)، گین (غمگین)، گِن (همگن)، که (سنگک، فندک، پُفک)، ه (زرده، سفیده)، و (گردو، ترازو، اخمو)

پسوندهای رنگ: فام (زردفام، گلفام)، گون (گلگون، قیرگون، نیلگون، لاله‌گون، لعل‌گون)

پسوندهای نشانهٔ شباهت: آسا (برق آسا)، سار (دیوسار) ، سان (گربه‌سان)، دیس (طاقدیس، ناودیس، تندیس)، گونه (علی گونه) ، وارد (دیوانه‌وار)، واره (جشنواره، ماهواره)، وش (مهوش)، ک (پستانک، عروسک، لواشک)، ه (دسته، پایه)

پسوندهای محافظت: بان (دیده‌بان، باغبان، پاسبان)، بَد (= بُد) (سپهبد، هیربد، موبد (= مغ + پت)

انواعِ الف: ندا (خداوندا)، اشباع (در آخر مصراع می‌آید: برخوانا)، اسم مصدری (چَرا)، فاعلی (توانا)، اسم مرکّب (درازا، پهنا، ژرفا)، پاسخ یا تصریح (گفتا) ، میانوند (سراسر) ، کثرت (بساکسا) ، تعجّب (عجبا، شگفتا، احمق مردا) نشانهٔ تعظیم (بزرگامردا)

انواع ی: نکره (مردی آمد)، وحدت (هر ساعتی ۶۰ دقیقه است.)، شناسه یا ضمیر فاعلی (آمدی) ، مصدری (کاستی، بلندی)، لیاقت (خوردنی) ، نسبت (تهرانی، مروزی)

نکته: ی نسبت گاهی مفهوم فاعلی دارد: جنگی، چنگی، نمکی، لبویی، واکسی. و گاهی مفهوم مفعولی دارد: پرتابی، ارسالی، تقدیمی، نهانی

جانشین فعل **هستی** (تو خوبی) ، ی واسطه (خدای بزرگ) برای دلسوزی (طفلکی، حیواتی)، کثرت (بسی)، نشانهٔ شرط، بیان خواب، تردید و آرزو که در قدیم به فعل جمله‌های دارای این مفاهیم می‌پیوست: (کاشکی بدانن**دی**)، (اگر بدانن**دی**) که نباید با **ی** استمراری اشتباه شود، علامت استمراری (آمد**می** = می‌آمدم).

تجزیه و ترکیب

در اصطلاح دستور، تجزیه؛ یعنی، بررسیِ کلمات و تعیینِ نوع و ساختمانِ آنها بدون توجّه به نقشی که در جمله برعهده دارند؛ مثلاً، **یک اسم**، ممکن است که در جمله، در نقش **فاعل** و **مفعول**، **مسند**، **مُتمِّم اسم** و **مُنادا** ظاهر شود، امّا در تجزیه به هیچیک از این حالات کاری نداریم، بلکه می‌خواهیم آن را خارج از جمله، موردِ تحقیق قرار دهیم و چون از اقسام کلمات، **اسم** است، در مورد این که چه نوع اسمی است در نظر خواهیم گرفت.

در ترکیب، اصولاً به نوع و ساختمانِ کلمات کاری نداریم، بلکه می‌خواهیم نقشِ آن کلمه را در جمله در ارتباط با دیگر اجزایِ جمله مورد بررسی قرار دهیم. در دو جملهٔ **او آمد** و **حسن آمد**؛ کلمات **او** و **حسن** هر دو فاعلند؛ دیگر به این کاری نداریم که یکی ضمیر است و آن دیگری اسم.

برای تجزیه: باید ابتدا نوع کلمه را مشخّص سازیم که از این چند نوع بیرون نیست.

۱ـ اسم ۲ـ فعل ۳ـ صفت ۴ـ ضمیر ۵ـ قید ۶ـ حرف ۷ـ صوت ۸ـ جزء صرفی

پس از آن که نوع هر کلمها مشخّص شود، باید انواعِ فرعی هر کدام را درنظر بگیریم و جای آن کلمه را در آن انواع روشن سازیم:

الف ـ اسم، هفت نوع دارد که در هر نوع جایی خواهد داشت و در هر دسته دارای مقامی مُعیَّن خواهد بود: ۱ـ ذات، معنی ۲ـ عام، خاص ۳ـ معرفه، نکره ۴ـ جامد، مشتق و اگر مشتق است، اسم آلت، اسم مصدر، مصدر؟ ۵ـ بسیط، مرکب ۶ـ مفرد، جمع ۷ـ مکبّر، مصغّر.

مثلاً، نوع کلمهٔ **آدم** عبارت خواهد بود از: ذات ـ عام ـ معرفه ـ جامد ـ بسیط ـ مُفرد ـ مُکبَّر.

ب ـ اگر کلمه‌ای صفت باشد، باید از جهتِ تعیینِ نوعِ آن از میان این انواع، موردِ توجه قرار شود:

۱ـ صفتِ توصیفی (بیانی) اشاره‌ای، مُبهم، پرسشی، تعجّبی، عددی ۲ـ بسیط ، مرکّب ۳ـ جامد، مشتق. اگر مرکب است، مفعولی ، فاعلی، حالیه، ثابت، عادی، نسبی، لیاقت؛ اگر مُشتَقّ است، فاعلی، مفعولی، حالیه، ثابت. ۴ـ مطلق، تفضیلی، عالی.

ج ـ اگر فعل است: ۱ـ **ماضی، مضارع، مستقبل، امر نهی و دعا**؛ اگر ماضی است: **مطلق (= ساده)**، نَقلی، التزامی ، استمراری، بَعید، آینده در گذشته، ملموس و ... اگر مضارع است: **اخباری ساده، اخباری، التزامی، استمراری**؟ تعیین صیغهٔ هر کدام نیز لازم است ۲ـ **ساده، پیشوندی، مرکب** ۳ـ **لازم - متعدّی** و اگر متعدی است، **معلوم یا مجهول**.

د ـ ضمیر: ۱ـ شخصی، مشترک، مُبهم، پرسشی، اشاره‌ای، تعجّبی و اگر ضمیر شخصی است، متصل، منفصل ۲ـ چه شخصی است؟ ۳ـ مفرد یا جمع؟

هـ ـ قید: ۱ـ نوعِ قید: زمان، مکان، کیفیت، حالت، شرط، تردید، ترتیب و ... ؟) ۲ـ بسیط، مرکّب. ۳ـ مختص، مشترک.

و ـ اگر حرف است: ۱ـ حروف نشانه، حروف پیوند (= ربط)، حروف اضافه ۲ـ بسیط ـ مرکّب.

ز ـ اصوات: ۱ـ نشانهٔ شادی است یا غم یا افسوس یا ...؟ ۲ـ بسیط ، مرکّب.

در ترکیب: اجزای اصلی و فرعیِ جمله باید تعیین شود و این ارکان در جمله‌های مختلف یکسان نیست. به طور کلی، اجزاءِ زیر ممکن است در جمله‌ها وجود داشته باشد:

اگر دارایِ فعلِ ربطی است مُسْنَدٌالیه - مُسْنَد ـ رابطه ـ مُتَمِّمِ فعل ـ قید ـ صفت ـ مُضافٌالیه ـ بَدَل.

اگر دارای فعلِ خاص است: فاعل ـ فعل ـ مفعول ـ قید ـ مُتَمِّمِ فعل ـ صفت ـ مُضافٌالیه ـ بدل ـ تمیز.

برای آگاهیِ بیشتر به بخشِ ساختمانِ جمله در آغازِ بخشِ نحو رجوع کنید.

تمرین‌های کلّی

در تجزیه و ترکیب جملات

با توجه به شعرها و جمله‌هایی -که پیش از هر سؤال خواهد آمد- پاسخ سؤالها را بیابید:

نگاه کن! که غم درونِ دیده‌ام
چگونه قطره قطره آب می‌شود؛
چگونه سایهٔ سیاهِ سَرکشم
اسیرِ دستِ آفتاب می‌شود.
نگاه کن!
تمامِ هستیَم خراب می‌شود.
شَراره‌ای مرا به کام می‌کشد؛
مرا به اوج می‌بَرَد؛
مرا به دام می‌کشد.
نگاه کن!
تمامِ آسمانِ من،
پُر از شهاب می‌شود... - فروغ فرخّزاد

الف - سؤالهای مربوط به تجزیهٔ شعر (جواب درست را مشخّص سازید - ممکن است در بعضی از پاسخها دو جواب صحیح باشد):

۱- غم - اسم ذات ،اسم معنی ، صفت، اسم مصدر
۲- اَم - ضمیر مشترک، قید، ضمیر شخصی پیوسته، ضمیر شخصی جدا
۳- قطره - صفت، ضمیرِ مُبْهَم، اسم عام، اسم جمع
۴- سایه - اسم جمع، اسم عام، اسم معنی، اسم مُشتق
۵- دست - معرفه، مشتق، مرکب، مصغر
۶- هستی - مصدر، فعل مضارع، اسم مصدر، حاصل مصدر

۷ـ سیاه ـ صفت بیانی، صفت مرکب، صفت تفضیلی، صفت مبهم

۸ـ سرکش ـ صفت مفعولی، صفت فاعلی مرکب، صفت فاعلی مرکّب مرخّم، صفت مفعولی مرکب مُرَخَّم

۹ـ فعل در مصراع دوم کدام است؟ می‌شود، قطره قطره می‌شود، آب شود، آب می‌شود.

۱۰ـ **می‌شود** چه فعلی است؟: ماضی نَقلی، مضارعِ اخباری، مضارع التزامی، مستقبَل

۱۱ـ فعل در مصراع چهارم: می‌شود، آفتاب می‌شود، اسیر می‌شود، دست می‌شود؟

۱۲ـ نگاه کن ـ فعل امر، مرکّب، مضارع، پیشوندی

۱۳ـ خراب ـ اسم عام، اسم مصغّر، صفت بسیط، صفت توصیفی

۱۴ـ شراره ـ صفت مطلق، اسم بسیط، اسم مرکّب، اسم مصدر

۱۵ـ اوج ـ اسم ذات، مشتق، مکبّر، اسم معنی

۱۶ـ می‌برد ـ ماضی استمراری، مضارع اِخباری، متعدّی، لازم

۱۷ـ آب می‌شود ـ اسم مصدر، مصدر مرکّب، فعل ماضی مرکب، فعل مضارع مرکّب

۱۸ـ آب می‌شود ـ لازم، متعدّی، پیشوندی، بسیط (ساده)

۱۹ـ را ـ حرف نشانۀ متمّم، حرف نشانۀ مفعول صریح، حرف اضافه

۲۰ـ به ـ حرف اضافه، حرف ربط، حرف نشانه

۲۱ـ شراره‌ای ـ اسم جمع، اسم مُشتَق، اسم نکره، اسم مفرد

۲۲ـ از ـ حرف نشانه، حرف ربط، حرف اضافه

۲۳ـ آسمان ـ اسم ذات، مُصَغَّر، مُشتقّ، مفرد

۲۴ـ در مصراع آخر، فعل کدام است؟ شود، شهاب می‌شود، پُر می‌شود، می‌شود

۲۵ـ می‌کشد ـ متعدّی، ماضی، مضارع، مرکّب

۲۶ـ(م) درکلمهٔ **هستیم** ـ ضمیر شخصی، ضمیر شخصی پیوسته ، ضمیر مبهم، ضمیر فعلی

۲۷ـ من ـ ضمیر مشترک، ضمیر شخصی جدا، صفت مُبهَم ، قید مبهم

۲۸ـ در این مصراعها جمعاً چند جمله وجود دارد؟ چند جملهٔ ساده و چند جملهٔ مرکّب؟

ب ـ سؤالهای مربوط به ترکیبِ شعر

۱ـ فاعل فعل **نگاه کن** ـ شما، نگاه، ضمیر **تو** که در فعل پوشیده است.

۲ـ فاعل **آب می‌شود** ـ دیده، من، قطره، غم

۳ـ دیده ـ مفعول صریح، قید، مفعول غیرصریح (متمِّمِ فعل)، صفت

۴ـ قطره قطره ـ صفت مرکّب ، قید مرکّب ، قید مقدار

۵ـ فاعل **اسیر می‌شود** کدام است ـ سایه، سرکش، دست، ضمیر (م) در (سرکشم)

۶ـ سایهٔ سیاه ـ صفت و موصوف ـ قید مرکب ـ مُضاف و مضافٌ‌الیه ـ صفت مرکب

۷ـ ضمیر (م) در (سرکشم) ـ مضافٌ‌الیهِ سیاه، مضافٌ‌الیهِ سرکش، مضافٌ‌الیهِ سایه، متمِّمِ فعل

۸ـ **دست آفتاب** چه اضافه‌ای است ـ اِقترانی، تشبیهی، استعاری، بیانی

۹ـ **اسیرِ دست** چه اضافه‌ای است ـ بیانی، تخصیصی، مِلکی، اِستعاری

۱۰ـ مسندٌالیه **خراب می‌شود** ـ تمام ، خراب ، ضمیر **م** ـ هستی

۱۱ـ تمام ـ صفت، قید شمول، قید کیفیت، قید زمان

۱۲ـ فاعل **می‌کشد** ـ شراره، کام، ضمیر **او** ، مرا

۱۳ـ مفعول **می‌کشد** و **می‌بَرَد** ـ مرا، من، کام، شراره‌ای

۱۴ـ (کام) و (اوج) ـ مفعول صریح، فاعل، مسندٌالیه، متمِّمِ فعل (مفعول غیرصریح)

۱۵ـ فاعل **می‌برد** ـ شراره، اوج، مرا، ضمیر سوم شخص مفرد که پوشیده در فعل است.

۱۶ـ **آسمان من** چه اضافه‌ای است ـ بیانی، مِلکی، تخصیصی، استعاری

۱۷ـ فعل در آخرین مصراع ـ شود، می‌شود، پر می‌شود، شهاب می‌شود

۱۸ـ شهاب ـ متمِّم فعل (مفعول غیرصریح)، مفعول صریح، قید مقدار، قید کیفیت

با توجه بدین غزلِ حافظ به سؤالات دستوری پاسخ دهید:

دیدم به خواب دوش که ماهی برآمدی
کز عکسِ رویِ او شبِ هجران سَر آمدی
تعبیر رفت و یارِ سفرکرده می‌رسد
ای کاش هر چه زودتر از در درآمدی!
ذکرش به خیر ساقیِ فرخنده فال من
کز در مُدام با قَدَح و ساغَر آمدی
فیضِ ازل به زور و زر ار آمدی به دست
آبِ خَضِر نَصیبه‌ی اسکندر آمدی
آن عهد یاد باد که از بام و در مرا
هر دم پیامِ یار و خطِ دلبری آمدی
خوش بودی ار به خواب بدیدی دیارِ خویش
تا یادِ صحبتش سوی ما رهبر آمدی
خامانِ ره نرفته چه دانند ذوق عشق؟
دریا دلی بجوی و دلیرِ سَر آمدی ...

۱ـ انواع ی را در هر یک از ابیات غزل تشخیص دهید و هر یک را نام ببرید.

۲ـ دَه اسم معنی را در ابیات بیابید.

۳ـ چهار اسم خاص را مشخّص سازید.

۴ـ اسمها یا صفتهای جانشینِ اسم را نکره‌اند، نام ببرید.

۵ـ اسمهایی راکه به صورتِ جمع آمده‌اند، نشان دهید.

۶ـ صفتهای مرکّب را در ابیات مشخّص کنید.

۷ـ صفتهای فاعلی را تشخیص دهید.

۸ـ صفتهای مفعولی را نشان دهید.

۹ـ **آن** در بیت پنجم صفت اشاره‌ای ست یا ضمیر اشاره؟

۱۰ـ نوعِ ضمیرهای غیرفعلی را در هر یک از ابیات مشخّص کنید.

۱۱ـ معنی فعلهای **رفت** در بیت دوم و **آمدی** در مصراع دوم بیت چهارم و ششم چیست

۱۲ـ تعیین کنید که فعلهای **دیدم**، **تعبیر رفت**، **آمدی در ابیات سوم و پنجم ـ دانند ـ بجوی** از لحاظ زمان چه نام دارند و لازمند یا متعدّی؟

۱۳ـ فعلهای بسیط (ساده)، پیشوندی و مرکّب را از هم جدا کنید.

۱۴ـ قیدهایی که در ابیات غزل آمده‌اند، با ذکر نوع نشان دهید.

۱۵ـ نوعِ اضافه‌های **عکسِ روی ـ شبِ هجران ـ ساقیِ من ـ آبِ خَضِر ـ پیامِ یار ـ خطِ دلبر ـ ذوقِ عشق** را تعیین کنید.

۱۶ـ فاعل و مفعول فعل **دیدم** را در بیت اوّل نشان دهید.

۱۷ـ **ساقی** در بیتِ سوم چه نقشی دارد؟

۱۸ـ در بیت دوم، فاعل **درآمدی** کدام‌اند؟

۱۹ـ در بیت پنجم، من در **مرا** چه نقشی دارد؟

۲۰ـ در بیت ششم، مفعول کدام است؟

۲۱ـ در آخرین مصراع غزل، فاعل و مفعول را مُعَیَّن کنید.

۲۲ـ در بیت ششم، کلمهٔ **تا** چه نقشی دارد؟

۲۳ـ در بیتِ چهارم، متمّمهایِ فعل (= مفعول غیرصریح) را مشخّص کنید.

۲۴ـ مسندٌالیه **یاد باد** در بیتِ پنجم کدام است؟

۲۵ـ در مصراع اوّل بیتِ ششم، مسندٌالیه، مُسنَد و رابطه را تعیین کنید.

۲۶ـ فاعل **آمدی** در مصراع اول بیت چهارم کدام است؟

۲۷ـ مصراع دوم بیت اوّل را ترکیب کنید.

پاسخ سؤالها

پاسخهای درست به ترتیب چنین است:

الف: ۱ـ اسم معنی ۲ـ ضمیر شخصی پیوسته ۳ـ اسم عام ۴ـ اسم عام، اسم معنی ۵ـ معرفه ۶ـ اسم مصدر ۷ـ توصیفی ۸ـ صفت فاعلی مرکّب مرخم ۹ـ آب می‌شود ۱۰ـ مضارع اخباری ۱۱ـ اسیر می‌شود ۱۲ـ امر، مرکب ۱۳ـ صفت بسیط، صفت توصیفی ۱۴ـ اسم مرکب، اسمِ مُکَبَّر، معنی ۱۱ـ مضارعِ اِخباری ۱۶ـ متعدّی ۱۷ـ فعل مضارع مرکّب ۱۸ـ لازم ۱۹ـ حرف نشانهٔ مفعولِ صریح ۲۰ـ حرف اضافه ۲۱ـ اسم نکره، اسم مفرد ۲۲ـ حرف اضافه ۲۳ـ اسم ذات، مفرد ۲۴ـ می‌شود ۲۵ـ متعدّی مضارع ۲۶ـ ضمیر شخصی پیوسته ۲۷ـ ضمیر شخصی جدا ۲۸ـ ده جمله که همه ساده و مستقلّند.

ب: ۱ـ ضمیر **تو** که در فعل پوشیده است ۲ـ غم ۳ـ متمِّم فعل (مفعول غیرصریح) ۴ـ قید مرکّب ، قید مقدار ۵ـ سایه ۶ـ صفت و موصوف ۷ـ مضافٌ‌الیه سایه ۸ـ استعاری ۹ـ اضافهٔ بیانی ۱۰ـ هستی ۱۱ـ قیدِ شُمُول ۱۲ـ شراره ۱۳ـ من ۱۴ـ مُتمِّمِ فعل (مفعول غیرصریح) ۱۵ـ ضمیرِ سوم شخص مفرد که پوشیده در فعل است ۱۶ـ تخصیصی ۱۷ـ می‌شود ۱۸ـ مُتمِّمِ فعل (مفعول غیرصریح)

پاسخ به سؤالهای دستوری مربوط به غزل حافظ

۱ـ در بیت اول حرف ی در کلمهٔ (ماهی) نکره است و در فعلهای (برآمدی و سرآمدی) برای بیان خواب است.

ـ در بیت دوم ـ در فعل درآمدی، ی تمنّی است.

ـ در بیت سوم ـ در فعل (آمدی) **ی** استمراری است.

ـ در بیت چهارم ـ در فعل (آمدی) در مصراع اول و دوم ی شرطی است (شرط و

جزای شرط) در کلمهٔ (نصیبهٔ) یاء آخر کلمهٔ جانشین کسرهٔ اضافه است.

ـ در بیت پنجم ـ در فعل (آمدی) **ی** استمراری است.

ـ در بیت ششم ـ در فعل‌های (بودی، بدیدی و آمدی) **ی** شرطی است (شرط و جزای شرط) ـ در کلمهٔ (سوی)، جانشین کسرهٔ اضافه است.

ـ در بیت هفتم ـ در کلمات (دریا دلی و سرآمدی) **ی** نکره است.

۲ـ خواب، عکس، شب، هجران، سفر، تعبیر، ذکر، فیض، ازل، زور و ...

۳ـ ماه، اَزَل، خَضِر، اسکندر

۴ـ در بیتِ اوّل: در بیت آخر، دریادلی، سرآمدی

۵ـ تنها کلمهٔ **خامان** که صفتِ جانشینِ موصوف است.

۶ـ سفر کرده، فرخنده فال، دلبر، رهبر، ره نَرَفته، دریادل، دلیر، (سَرآمد در بیتِ آخر).

۷ـ دلبر، رهبر و (ساقی = اسمِ فاعلِ عربی)

۸ـ سفر کرده، ره نرفته، سرآمد (= سرآمده) در بیت آخر

۹ـ صفت اشاره

۱۰ـ بیت اول: او ـ ضمیر شخصی جدا.

بیت سوم: (ش) در کلمهٔ **ذِکرش** ضمیر شخصی پیوسته، من ـ ضمیر شخصی جدا.

بیت پنجم: من (مرا) ـ ضمیر شخصی جدا.

بیت ششم: خویش ـ ضمیر مشترک، او ـ ضمیر شخصی جدا، ما: ضمیر شخصی جدا.

۱۱ـ در هر سه مورد معنای آن **شُد** است.

۱۲ـ (دیدم ـ ماضی مطلق، متعدّی) (تعبیر رفت ـ ماضی مطلق، لازم) (آمدی ـ در هر دو مورد ماضی استمراری است و لازم) (دانند ـ مضارع اخباری، متعدّی) (بجوی ـ فعل امر، متعدّی)

۱۳ـ فعلهای ساده یا بسیط (دیدم، باد در جملهٔ ذکرش به خیر باد که محذوف است،

باد، دانند، بجوی) ـ فعلهای پیشوندی یا پسوندی (برآمدی، می‌رسد، درآمدی، آمدی در بیتهای سوم و چهارم و پنجم ، بودی، بدیدی) ـ فعلهای مرکب (سرآمدی ـ تعبیر رفت)

۱۴ـ (بیت اول) دوش: قید زمان ـ (بیت دوم) ایکاش: قیدِ تمنّی ـ هرچه زودتر: قید زمان ـ (بیت سوم) مدام: قید تکرار ـ (بیت چهارم) **ار** همراه با همهٔ مصراع اول: قید شرط ـ (بیت پنجم) هر دَم : قید تکرار ـ (بیت ششم) ار: قید شرط.

۱۵ـ به ترتیب: اختصاصی ـ بیانی ـ اختصاصی ـ اختصاصی ـ هر دو اختصاصی ـ بیانی (یعنی، ذوق به سببِ عشق)

۱۶ـ فاعل: ضمیر پوشیدهٔ اول شخص مفرد که در خود فعل است ـ مفعول: جملهٔ (ماهی برآمدی).

۱۷ـ بَدَل است برای ضمیر سوم شخص مفرد **ش** در کلمهٔ **ذِکْرش**.

۱۸ـ فاعل، ضمیر سوم شخص مفرد که در خود فعل پوشیده است (= او) و به یار باز می‌گردد.

۱۹ـ متمِّم فعل (= مفعول غیرصریح) است چون به معنای **برای من** است.

۲۰ـ دیار

۲۱ـ فاعل: ضمیر دوم شخص مفرد (= تو) پوشیده در فعل ـ مفعول صریح: صفتهای دریا دل و دلیر که جانشین موصوفند.

۲۲ـ حرف ربط (= پیوند) است.

۲۳ـ زور و زر، دست

۲۴ـ عهد.

۲۵ـ بودی: رابطه ـ خوش: مُسْنَد ـ بقیهٔ بیت که دو جملهٔ شرطی است در حکم مُسْنَدٌالیه است زیرا می‌گوید: اگر آن اتفاق می‌افتاد، خوش بود.

۲۶ـ فیض.

۲۷ـ سرآمدی: فعل ـ شب: فاعل ـ هجران: مضافٌ‌الیه برای شب ـ که: حرف پیوند (= ربط) ـ از: حرف اضافه ـ عکس : مُتَمِّمِ فعل (= مفعول باواسطه) ـ روی:

مضافٌ‌الیه برایِ عکس و مُضاف برایِ (او) ـ او: مضافٌ‌الیه برای روی.

با توجّه به شعر، به سؤالها پاسخ دهید:

پیرِ خرد، یک نَفَس آسوده بود.
خلوت فرموده بود.
کودکِ دل، رفت و دو زانو نشست،
مست مست.
گفت: تو را فرصت تعلیم هست؟
گفت: هست.
گفت که: ای خسته‌ترین رهنورد!
سوخته و ساختهٔ گرم و سرد!
چیست برازندهٔ بالای مرد؟
گفت: درد.
گفت: چه بود ای همه دانندگی!
راست‌ترین راستیِ زندگی؟
پیر که اَسرار خرد خوانده بود،
سخت در اندیشه فرومانده بود.
ناگه از شاخه‌ای افتاد برگ،
گفت: مرگ.

هاشم جاوید (چشمهٔ روشن صص ۷۵۰-۷۵۱)

۱ـ این شعر جمعاً چند جمله است؟ جمله‌های آن را جدا جدا بنویسید و بخشهای حذف شده را داخل قلاّب بگذارید.

۲ـ جمله‌ها را ترکیب کنید.

۳ـ نوع فعلها را از هر لحاظ تعیین کنید. (از فعلهای تکراری، تعیین نوع یکی کافی است.)

۴ـ نوع اسمهای شعر را مشخّص کنید و اگر اسمی در اصل صفت بوده و جانشینِ موصوف شده است، در پرانتز بیان کنید.
۵ـ نوع صفتهای شعر را مشخّص کنید.
۶ـ ضمیرهای شعر را با تعیین نوع آنها نشان دهید.
۷ـ کدام کلمات نقش قید دارند؟
۸ـ انواع حروف ربط را نشان دهید

پاسخ سؤالها

۱ـ این شعر جمعاً ۲۳ جملهٔ ساده است بدین شرح:

الف ـ پیرخرد یک نَفَس آسوده بود.
ب ـ خلوت فرمود بود.
پ ـ کودک دل رفت.
ت ـ مست مست دو زانو نشست.
ث ـ گفت:
ج ـ تو را فرصت تعلیم هست؟
چ ـ گفت:
ح ـ [فرصت تعلیم] هست.
خ ـ گفت:
د ـ ای خسته‌ترین رهنورد!
ذ ـ [ای] سوخته!
ر ـ [ای] ساختهٔ گرم و سرد!
ز ـ چیست برازندهٔ بالای مرد؟
س ـ گفت:
ش ـ درد [برازندهٔ بالای مرد است].
ص ـ گفت

ض ـ ای همه دانندگی!

ط ـ چه بود راست‌ترین راستی زندگی؟

ظ و ع ـ پیر ـ که اسرار خرد خوانده بود ـ سخت در اندیشه فرو مانده بود.

پیرو | پایه

غ ـ ناگه از شاخه‌ای افتاد برگ،

ف ـ گفت:

ق ـ مرگ [راست‌ترینِ راستیِ زندگی است.]

۲ـ ترکیب جمله‌ها به ترتیب:

الف ـ پیر (مسندٌالیه) خرد (مضافٌ‌الیه) یک نفس (قید) آسوده (مسند) بود. (رابطه)

پیر خرد: گروه مسندٌالیهی

ب ـ خلوت فرموده بود (فعل لازم (مرکّب)). فاعل: ضمیر او مستتر که مرجعش همان پیرخرد است.

پ ـ کودک (فاعل) دل (مضافٌ‌الیه) رفت. (فعل)

کودک دل: گروه فاعلی

(واو ـ حرف ربط همپایگی)

ت ـ مستِ مست (قید) دو زانو (قید) نشست (فعل). فاعل: ضمیر او مستتر که مرجعش، کودک دل است.

ث ـ گفت (فعل) ـ مفعولش: جملهٔ بعد: **تو را فرصت تعلیم هست؟** ـ فاعل: ضمیر او مستتر؛ مرجعش: کودک دل.

ج ـ تو را فرصت تعلیم هست؟ (هست = وجود دارد، فعل خاص است.)

تو ← متمم؛ را ← حرف اضافه (= برای)؛ فرصت ← فاعل؛ تعلیم ← مضافٌ‌الیه؛ هست ← فعل

فرصت تعلیم: گروه فاعلی

چ ـ گفت مفعولش: **هست** جملهٔ بعدی ـ فاعلش: ضمیر او مستتر که مرجعش،
فعل

پیر خرد است.

ح ـ هست . فاعلش: ضمیر او مستتر که مرجعش، فرصت است
فعل خاص (= وجود دارد.)
(یا فرصت تعلیم).

خ ـ گفت ـ فاعل: او مستتر، مرجعش کودک (یا کودک دل) ـ مفعولش: چهار
فعل
جملهٔ بعد؛ یعنی، جملات د، ذ، ر، ز
(که: حرف ربط وابستگی.)

د ـ ای خسته‌ترین رهنورد !
حرف ندا منادا

ذ ـ سوخته ـ مناداست و حرف ندا به قرینهٔ لفظی حذف شده است.

ر ـ ساختهٔ گرم و سرد ـ حرف ندا به قرینهٔ لفظی حذف شده است ـ گرم و سرد،
منادا مضاف‌الیه مضاف‌الیه
هر دو صفت جانشین موصوفند.

ز ـ چیست برازندهٔ بالای مرد ؟
مسندالیه مسند مضاف‌الیه مضاف‌الیه

خ ـ گفت ـ فاعل: ضمیر او مستتر، مرجعش = پیرخرد. مفعول: جملهٔ بعد: درد.
فعل

ش ـ درد ـ مسند و رابطه به قرینهٔ لفظی محذوف است.
مسندالیه

ض ـ ای همه دانندگی!
حرف ندا منادا

ط ـ چه ، راست ترین راستی زندگی بود؟
مسندالیه مسند متمم صفت مضاف‌الیه رابطه

ظ ـ پیر، سخت در اندیشه فرومانده بود.
فاعل قید حرف اضافه متمّم فعل

ع ـ اسرار خرد خوانده بود. فاعل: او مستتر، مرجعش: پیر.
مفعول مضاف‌الیه فعل
گروه مفعولی

غ ـ ناگه از شاخه‌ای افتاد برگ.
قید متمّم فعل فاعل

ف ـ گفت ـ مفعول: مرگ ـ فاعلش: ضمیر او مستتر، مرجعش: پیر
فعل

ق ـ مرگ ـ مسند و رابطه به قرینهٔ لفظی محذوف است: **راست‌ترین راستی زندگی است.**
فعل

۳ـ نوع فعلها

ـ **بود**: فعل ربطی، ماضی مطلق (ساده)، سوم شخص مفرد، ساده، در وجه خبری.

ـ **خلوت فرموده بود**: فعل خاص، لازم، ماضی بعید، سوم شخص مفرد، مرکّب، در وجه خبری.

ـ **نشست**: فعل خاص، لازم، ماضی مطلق، سوم شخص مفرد، ساده، در وجه خبری.

ـ **گفت**: فعل خاص، متعدّی، معلوم (مجهولش: گفته شد)، ماضی مطلق، سوم شخص مفرد، ساده، در وجه خبری.

ـ **هست** : فعل خاص، لازم، مضارع سادهٔ اخباری، سوم شخص مفرد، ساده، در وجه خبری.

ـ **خوانده بود**: فعل خاص، متعدّی، معلوم (مجهولش: خوانده شده بود.)، ماضی

بعید، سوم شخص مفرد، ساده، در وجه خبری.

ـ **فرو مانده بود:** فعل خاص، لازم، ماضی بعید، سوم شخص مفرد، مرکّب، در وجه خبری.

ـ **افتاد:** فعل خاص، لازم، ماضی مطلق، سوم شخص مفرد، ساده، در وجه خبری.

۴ـ انواع اسمها

ـ پیر (صفت جانشین اسم): اسم ذات، عام، ساده، مفرد، معرفه، مکبّر، جامد.

ـ خرد: اسم معنی، عام، ساده، مفرد، معرفه، مکبّر، جامد.

ـ نَفَس (= لحظه): اسم معنی، عام، ساده، مفرد، معرفه، مکبّر، جامد.

ـ کودک: اسم ذات، عام، ساده، مفرد، معرفه، مکبّر، جامد.

ـ دل (= احساس): اسم معنی، عام، ساده، مفرد، معرفه، مکبّر، جامد.

ـ فرصت: اسم معنی، عام، ساده، مفرد، معرفه، مکبّر، جامد.

ـ تعلیم: اسم معنی، عام، ساده، مفرد، معرفه، مکبّر، جامد. (بعضی از استادان زبان عربی، مصدرهای ثلاثی مزید را مشتق می‌دانند.)

ـ رهنورد (صفت جانشین موصوف): اسم ذات، عام، مرکّب، مفرد، معرفه، مکبّر، مشتق.

ـ سوخته (صفت جانشین موصوف): اسم ذات، عام، مرکّب، مفرد، معرفه، مکبّر، مشتق.

ـ ساخته (صفت جانشین موصوف): اسم ذات، عام، مرکّب، مفرد، معرفه، مکبّر، مشتق.

ـ گرم (صفت جانشین موصوف): اسم معنی، عام، ساده، مفرد، معرفه، مکبّر، جامد.

ـ سرد (صفت جانشین موصوف)؛ اسم معنی، عام، ساده، مفرد، معرفه، مکبّر، جامد.

ـ بالا (= قد و اندام): اسم ذات، عام، ساده، مفرد، معرفه، مکبّر، جامد.
ـ مرد: اسم ذات، عام، ساده، مفرد، معرفه، مکبّر، جامد.
ـ درد: اسم معنی، عام، ساده، مفرد، معرفه، مکبّر، جامد.
ـ دانندگی: اسم معنی، عام، مرکّب (حاصل مصدر = داننده + ی)، مفرد، معرفه، مکبّر، جامد.
ـ راستی: اسم معنی، عام، مرکّب (حاصل مصدر)، مفرد، معرفه، مکبّر، جامد.
ـ زندگی: اسم معنی، عام، مرکّب (حاصل مصدر زنده + ی)، مفرد، معرفه، مکبّر، جامد.
ـ اسرار: اسم معنی، عام، ساده، جمع (جمع مکسر سِرّ)، معرفه، مکبّر، جامد.
ـ اندیشه: اسم معنی، عام، مرکّب (اندیش + ه)، مفرد، معرفه، مکبّر، مشتق (اسم مصدر).
ـ ناگه: اسم معنی، عام، مرکّب (نا + گه)، مفرد، معرفه، مکبّر، جامد.
ـ شاخه‌ای: اسم ذات، عام، مرکّب، (شاخ + ه)، مفرد، نکره، مکبّر، جامد.
ـ برگ: اسم ذات، عام، ساده، مفرد، معرفه، مکبّر، جامد.

۵ـ نوع صفتهای شعر

ـ یک: صفت شمارشی اصلی (پیشین)
ـ آسوده: صفت بیانی، مرکّب، مطلق، مشتق (فاعلی).
ـ مست: صفت بیانی، ساده، مطلق، جامد.
ـ خسته‌ترین: صفت بیانی، مرکّب، عالی، مشتق (صفت مفعولی).
ـ برازنده: صفت بیانی، مرکّب (براز + نده)، مطلق، مشتق (فاعلی).
ـ راست‌ترین: صفت بیانی، مرکّب، عالی، جامد.
ـ سخت: صفت بیانی، ساده، مطلق، جامد.

۶ـ نوع ضمیرهای شعر

ـ تو: ضمیر شخصی منفصل، دوم شخصی مفرد.

ـ چی: ضمیر پرسشی.

ـ چه: ضمیر پرسشی.

ـ همه: ضمیر مبهم.

۷ـ کدام کلمات نقش قید دارند؟

ـ یک نَفَس ـ مست مست ـ سخت ـ ناگه

۸ـ انواع حروف ربط

ـ **و** بین جملات پ و ت : حرف ربط همپایگی

ـ **که** بین جمله‌های **خ** و **د** و بین جمله‌های **ظ** و **ع**: حروف ربط وابستگی

با توجه به این چهار پاره به سؤالهای دستوری پاسخ دهید.

بر دوش سیمرغی سترگ و آهنین بال سوی دمشق از آسمانها پرکشیدم
شهری به پهنای دراز آهنگِ تاریخ در زیر گام روزگاران خسته دیدم

***

شهری که از غمها و شادیهای ایّام بر لب هزاران قصّه و درد نهان داشت
چون قهرمانی رَسته از موجِ حوادث گاهی به‌لب،لبخند وگه‌شوری به‌جان داشت

***

رفتم به ژرفایِ زمان با بالِ احساس تا بنگرم رُخدادهایِ باستان را
تا بشنوم از هر درخت و چشمه و سنگ با گوشِ جان از هر دری، راز نهان را

***

این جا زمانی اسبِ سربازانِ دشمن — بر سینه‌ها و دستها، پا می‌نهادند
اهریمنانی آدمی صورت، ز بیداد — شطّی ز خون برکوه و هامون می‌گشادند

***

این جایگه روزی، مِهین بانویِ اسلام — با خاندان **هنده** اندر گفتگو بود
دُختِ علی با **پورسفیان** شد برابر — گویی تمام کفر و ایمان رو به‌رو بود

***

یک سو فرازکوچه و دروازهٔ شهر — صدها درفش فتح اندر اهتزاز است
سویی دگر، جمعی اسیر و دلشکسته — صدها درِ ماتم به رویِ گریه باز است

***

سجّاد با پتک کلام آتشینش — بتهای دین آلوده را نابود می‌کرد
دلهای سرد شامیان را با کلامش — گرم و فروزان و شرارآلود می‌کرد

***

حُجرِ عدی با دست خود، فرزند دلبند — در راه ایمان با سرافرازی فدا کرد
یار **علی** بر رغم میل **آل سفیان** — سر، داد و حرفی غیرحق بر لب نیاوَرْد

***

شیخُ الْجَبَل[۱] ها بر ستیغِ کوهساران — تا عمقِ دربارِ سلاطین، ره گشودند
دست **فدایی**های جانباز و سلحشور — تاج از سر و سر از تن دشمن ربودند

***

جولان شده جولانگه بیداد دشمن — این جا عجب حال و هوایی، تازه دارد!
شهر **قُنَیْطَر** خفته در ویرانیِ محض — از ظلم بیحد، سوز بی‌اندازه دارد

***

۱. شیخ‌الجبل: رهبر فداییان اسماعیلی که چون معمولاً در دژهایی واقع در کوهها به سر می‌بردند، آنان را شیخ‌الجبل می‌نامیدند.

اینک دمشق از گردش ایّام، دلتنگ بر هستیِ خود تا ابد پا می‌فشارد
در جنگ با دشمن سرافراز است و پیروز با دست خود، تاریخ فردا می‌نگارد
(علی سلطانی گردفرامرزی، مؤلّف کتاب حاضر)

۱ـ جمله‌ها را به ترتیب، جداگانه بنویسید و تعیین کنید که اسمیّه‌اند یا فعلیّه.
۲ـ جمله‌های مرکّب را مشخص کنید و جمله‌های پیرو را نشان دهید.
۳ـ حروف ربط را نشان دهید.
۴ـ حرف عطف را هر جا که هست، مشخص کنید.
۵ـ جمله‌ها را ترکیب کنید. (نقشهای اصلی و فرعی را تعیین کنید.)
۶ـ فعلهای مرکّب را تعیین کنید.
۷ـ فعلهای متعدّی را تعیین کنید.
۸ـ فعلهای ماضی استمراری و مضارع اخباری را نشان دهید.
۹ـ اسمهای مرکب را نشان دهید.
۱۱ـ اسمهای خاص را نشان دهید.
۱۲ـ ترکیبهای وصفی یا اضافی مقلوب را نشان دهید.
۱۳ـ صفتهای شعر را با نوع آنها مشخص سازید.
۱۴ـ ضمیرهای ابیات را نشان دهید.
۱۵ـ انواع اضافه را تعیین کنید.

پاسخ سؤالها

۱ـ جمله‌ها به صورت جدا جدا بدین قرار است: (بخشهای داخل قلاّب، به قرینهٔ لفظی یا معنوی محذوف است).

الف ـ بر دوش سیمرغی سترگ و آهنین بال
سوی دمشق از آسمانها پر کشیدم.
ب ـ شهری به پهنای دراز آهنگ تاریخ
در زیر گام روزگاران خسته دیدم.
پ ـ شهری [دیدم].
ت ـ از غمها و شادیهای ایّام، بر لب هزاران قصّه و درد نهان داشت.
ث ـ چون قهرمانی رسته از موج حوادث، گاهی به لب، لبخند [داشت].
ج ـ گه شوری به جان داشت.
چ ـ رفتم به ژرفای رفان با بال احساس.
ح ـ بنگرم رخدادهای باستان را.
خ ـ بشنوم از هر درخت و چشمه و سنگ با گوش جان از هر دری، راز نهان را.
د ـ این جا زمانی اسب سربازان دشمن
بر سینه‌ها و دستها پا می‌نهادند
ذ ـ اهریمنانی آدمی صورت، ز بیداد
شطّی ز خون بر کوه و هامون می‌گشادند
د ـ این جایگه روزی، مهین بانوی اسلام
با خاندان هنده اندر گفتگو بود
ز ـ دخت علی با پورسفیان شد برابر
ژ ـ گویی
س ـ تمام کفر و ایمان رو به رو بود.

ش ـ یک سو فراز کوچه و دروازهٔ شهر

صدها درفش فتح اندر اهتراز است.

ص ـ سویی دگر جمعی، اسیر و دلشکسته [هستند].

ض ـ صدها در ماتم به روی گریه باز است.

ط ـ سجاد با پتک کلام آتشینش بتهای این آلوه را نابود می‌کرد.

ظ ـ دلهای سرد شامیان را با کلامش، گرم [می‌کرد.]

ع ـ [دلهای سرد شامین را با کلامش،] فروزان [می‌کرد.]

غ ـ [دلهای سرد شامیان را با کلامش] شرارآلود می‌کرد.

ف ـ حجر عدی با دست خود، فرزند دلبند

در راه ایمان با سرافرازی فدا کرد

ق ـ یار علی بر رغم میل آل سفیان، سر، داد.

ک ـ حرفی غیرحق بر لب نیاورد.

گ ـ شیخ الجبل‌ها بر ستیغ کوهساران

تا عمق دربار سلاطین، ره گشودند

ل ـ دست فدایی‌های جانباز و سلحشور

تاج از سر و سر از تن دشمن ربودند

م ـ جولان شده [است] جولانگه بیداد دشمن.

ن ـ این جا عجب حال و هوایی تازه دارد!

و ـ شهر قنیطر خفته [است] در ویرانی محض.

ه ـ از ظلم بیحد، سوز بی‌اندازه دارد.

ی ـ اینک دمشق ازگردن ایام، دلتنگ، بر هستی خود تا ابد پا می‌فشارد

اـب ـ در جنگ با دشمن سرافراز است.

اـپ ـ [در جنگ با دشمن] پیروز [است.]

اـت ـ با دست خود، تاریخ فردا می‌نگارد.

۲ـ جمله‌های مرکّب عبارتند از:

الف ـ شهری [دیدم] که از غمها و شادیهای ایّام بر لب هزاران قصّه و درد نهان داشت.

پایه — پیرو

ب ـ رفتم به ژرفای زمان با بال احساس

پایه

تـــا بـــنگرم رخـــدادهـــای بـاستان را

پیرو

تا بشنوم از هر درخت و چشمه و سنگ بـــا گـوش جـان از هـر دری راز نـهان را

پیرو

۳ـ حروف ربط اینهاست:

الف ـ حروف ربط وابستگی: حرف **که** قبل از جـملهٔ **ت** - حـرف **تـا** پیش از جملات **ح و خ**

ب ـ حروف ربط همپایگی: حرف **و** قبل از جمله‌های ج، **ک**، ب - **ی**، **ع**، **غ**

۴ـ**و** عطف در این جمله‌ها هست: الف ، ت (دو بار) ، خ ، د ، ذ ، س ، ش ، ص ، ل (دوبار)، ن

۵ـ ترکیب جمله‌ها به ترتیب، چنین است:

الف ـ بر دوش سیمرغی سترگ و آهنین بال

ســوی دمشـــق از آســـمانها پـرکشیدم

ـ بر: حرف اضافه.

ـ دوش: متمّم.

ـ سترگ: صفت (وصف).

ـ و: حرف عطف.

ـ آهنین بال: صفت معطوف.

ـ سوی: قید مکان

ـ دمشق: مضافٌ‌الیه

ـ از: حرف اضافه

ـ آسمانها: متمّم

ـ پرکشیدم: فعل

ـ م در **پرکشیدم**: فاعل

ب ـ شهری به پهنای دراز آهنگ تاریخ در زیر گام روزگاران خسته دیدم

ـ شهری: مفعول

ـ به: حرف اضافه

ـ پهنا: متمّم

ـ دراز آهنگ: صفت (وصف)

ـ تاریخ: مضافٌ‌الیه

ـ در: حرف اضافه

ـ زیر: متمّم

ـ گام: مضافٌ‌الیه

ـ روزگاران: مضافٌ‌الیه

ـ خسته: قید حالت

ـ دیدم: فعل

ـ م در **دیدم**: فاعل

پ ـ شهری [دیدم]

ـ شهری: مفعول

(فعل و فاعل به قرینهٔ لفظی حذف شده است).

ت ـ از غمها و شادیهای ایّام، بر لب هزاران قصّه و درد نهان داشت.

ـ از: حرف اضافه

ـ غمها: متمّم

ـ و: حرف عطف

ـ شادیها: متمّم معطوف

ـ ایّام: مضافٌ‌الیه

ـ بر: حرف اضافه

ـ لب: متمّم

ـ هزاران: صفت شمارشی اصلی

ـ قصّه: مفعول

ـ و: حرف عطف

ـ درد: مفعول معطوف

ـ نهان: صفت (وصف)

ـ داشت: فعل

ـ فاعل: ضمیر **او** مستتر در فعل

ث ـ چون قهرمانی رسته از موج حوادث، گاهی به لب لبخند [داشت].

ـ چون: حرف اضافه

ـ قهرمانی: متمّم (صفت جانشین موصوف)

ـ رسته: صفتِ قهرمان (وصف)

ـ از: حرف اضافه

ـ موج: متمّم

ـ حوادث: مضافٌ‌الیه (صفت جانشین موصوف)

ـ گاهی: قید زمان

ـ به: حرف اضافه

ـ لب: متمّم

ـ لبخند: مفعول

ـ فعل **داشت** به قرینهٔ لفظی حذف شده است و فاعلش نیز همراه آن حذف شده است.

ج ـ گه شوری به جان داشت.

ـ گه: قید زمان

ـ شوری: مفعول

ـ به: حرف اضافه

ـ جان: متمّم

ـ داشت: فعل

ـ فاعل: ضمیر **او** مستتر در فعل **داشت**.

چ ـ رفتم به ژرفای زمان با بال احساس

ـ رفتم: فعل

ـ م در فعل: فاعل

ـ به: حرف اضافه

ـ ژرفا: متمّم

ـ زمان: مضافٌ‌الیه

ـ با: حرف اضافه

ـ بال: متمّم

ـ احساس: مضافٌ‌الیه

ح ـ بنگرم رخدادهای باستان را.

ـ بنگرم: فعل

ـ م در فعل: فاعل

ـ رخدادها: مفعول (صفت جانشین موصوف)

ـ باستان: مضافٌ‌الیه.

ـ را: نشانهٔ مفعول.

خ ـ بشنوم از هر درخت و چشمه و سنگ، با گوش جان از هر دری راز نهان را

ـ بشنوم: فعل

ـ م در فعل: فاعل

ـ از: حرف اضافه

ـ هر: صفت مبهم

ـ درخت: متمّم

ـ و: حرف عطف

ـ چشمه: متمّم معطوف

ـ و: حرف عطف

ـ سنگ: متمّم معطوف

ـ با حرف اضافه

ـ گوش: متمّم

ـ جان: مضافٌ‌الیه

ـ از: حرف اضافه

ـ هر: صفت مبهم

ـ دری: متمّم

ـ راز: مفعول

ـ نهان: صفت (وصف)

ـ را: نشانهٔ مفعول

د ـ این جا زمانی اسب سربازان دشمن بر سینه‌ها و دستها پا می‌نهادند

ـ این: صفت اشاره

ـ این جا: قید مکان

ـ زمانی: قید زمان

ـ اسب: فاعل

ـ سربازان: مضافٌ‌الیه (صفت جانشین موصوف).

ـ دشمن: مضافٌ‌الیه (صفت جانشین موصوف).

ـ بر: حرف اضافه

ـ سینه‌ها: متمّم

ـ و: حرف عطف

ـ دستها: متمّم معطوف

ـ پا: مفعول

ـ می‌نهادند: فعل

ذ ـ اهریمنانی آدمی صورت ز بیداد شطّی ز خون بر کوه و هامون می‌گشادند

ـ اهریمنان: فاعل.

ـ آدمی صورت: صفت (وصف).

ـ ز: حرف اضافه.

ـ بیداد: متمّم.

ـ شطّی: مفعول.

ـ ز: حرف اضافه.

ـ خون: متمّم.

ـ بر: حرف اضافه

ـ کوه: متمّم

ـ و: حرف عطف

ـ هامون: متمّم معطوف

ـ می‌گشادند: فعل

ر ـ این جایگه روزی مهین بانوی اسلام با خاندان هنده اندر گفتگو بود

ـ این: صفت اشاره.

ـ این جایگه: قید مکان.

ـ روزی: قید زمان.

ـ مهین بانو: مسندٌالیه (ترکیب وصفی مقلوب: بانویِ مهین)

ـ اسلام: مضافٌالیه.

ـ با: حرف اضافه.

ـ خاندان: متمّم

ـ هنده: مضافٌالیه

ـ اندر: حرف اضافه

ـ اندر گفتگو: مسند.

ـ بود: فعل ربطی.

ز ـ دُختِ علی با پورسفیان شد برابر.

ـ دخت: مسندٌالیه.

ـ علی: مضافٌالیه.

ـ با: حرف اضافه.

ـ پور: متمّم.

ـ سفیان: مضافٌالیه

ـ شد: فعل ربطی

ـ برابر: مسند

ژ ـ گویی

ـ گویی: فعل

ـ ی در فعل: فاعل

ـ جملهٔ بعد: مفعول

توجه! کلّ جملهٔ گویی: قید تشبیه است برای جملهٔ بعد.

س ـ تمام کفر و ایمان رو به رو بود.

ـ تمام: مسندٌالیه

ـ کفر: مضافٌالیه

ـ و: حرف عطف

ـ ایمان: مضافٌالیه معطوف

ـ رو به رو: مسند

ـ بود: فعل ربطی

ش ـ یک سو، فرازکوچه و دروازهٔ شهر صدها درفش فتح اندر اهتزار است

ـ یک: صفت پیشین

ـ یک سو: قید مکان

ـ فراز: قید مکان

ـ کوچه: مضافٌ‌الیه

ـ و: حرف عطف

ـ دروازه: مضافٌ‌الیه معطوف

ـ صدها: صفت شمارشی

ـ درفش: مسندٌالیه

ـ فتح: مضافٌ‌الیه

ـ اندر: حرف اضافه

ـ اندر اهتزاز: مسند

ـ است: فعل ربطی

ص ـ سویی دگر، جمعی، اسیر و دلشکسته [است].

ـ سویی: قید مکان

ـ دگر: صفت مبهم

ـ جمعی: مسندٌالیه

ـ اسیر: مسند

ـ و: حرف عطف

ـ دلشکسته: مسند معطوف

ـ فعل، به قرینهٔ لفظی محذوف است

ض ـ صدها درِ ماتم به روی گویه، باز است.

ـ صدها: صفت شمارشی

ـ در: مسندٌالیه

ـ ماتم: مضافٌ‌الیه

ـ به: حرف اضاف

ـ روی: متمّم

ـ گریه: مضافٌ‌الیه

ـ باز: مسند

ـ است: رابطه (فعل ربطی)

ط ـ سجّاد با پتک کلام آتشینش بُتهای دین آلوده را نابود می‌کرد

ـ سجّاد: فاعل

ـ با: حرف اضافه

ـ پتک: متمّم

ـ کلام: مضافٌ‌الیه

ـ آتشین: صفت (وصف)

ـ ش: مضافٌ‌الیه

ـ بُتها: مفعول

ـ دین آلوده: صفت (موصوف)

ـ را: نشانهٔ مفعول

ـ نابود می‌کرد:

ظ ـ دلهای سرد شامیان را با کلامش گرم [می‌کرد].

ـ دلها: مفعول

ـ سرد: صفت (وصف)

ـ شامیان: مضافٌ‌الیه (صفت جانشین موصوف)

ـ را: نشانهٔ مفعول

ـ با: حرف اضافه

ـ کلام: متمّم

ـ ش: مضافٌ‌الیه

ـ گرم [می‌کرد]: فعل. (بخشی از فعل به قرینهٔ لفظی حذف شده است.)

ـ فاعل: او مستتر در فعل.

ع ـ [دلهای سرد شامیان را با کلامش] فروزان [می‌کرد].

از این جمله، فقط بخشی از فعل باقی‌مانده و بقیّه به قرینهٔ لفظی محذوف است.

غ ـ [دلهای سرد شامیان را با کلامش] شرار آلود می‌کرد.

ـ شرارآلود می‌کرد: فعل.

ـ فاعل ضمیر او مستتر در فعل.

ـ سایر ارکان جمله به قرینهٔ لفظی حذف شده است.

ف ـ حُجر عدی با دست خود، فرزند دلبند در راه ایمان با سرافرازی فداکرد

ـ حُجر: فاعل

ـ عَدی: مضافٌ‌الیه

ـ با: حرف اضافه

ـ دست: متمّم

ـ خود: مضافٌ‌الیه

ـ فرزند: مفعول

ـ دلبند: صفت (وصف)

ـ در: حرف اضافه

ـ راه: متمّم

ـ ایمان: مضافٌ‌الیه

ـ با: حرف اضافه

ـ سرافرازی: متمّم

ـ فداکرد: فعل

ق ـ یار علی بر رغم میل آل سفیان، سر، داد.

ـ یار: فاعل

ـ علی: مضافٌ‌الیه

ـ بررغم: قید

ـ میل: مضافٌ‌الیه

ـ آل: مضاف‌الیه

ـ سفیان: مضاف‌الیه

ـ سر: مفعول

ـ داد: فعل

ک ـ حرفی غیرحق بر لب نیاوَرْد

حرفی: مفعول

غیر: حرف اضافه

حق: متمّم

بر: حرف اضافه

لب: متمّم

نیاورد: فعل فاعل: ضمیر او مستتر که به **یار** برمی‌گردد.

گ ـ شیخ الجبل‌ها بر ستیغ کوهساران تا عمق دربار سلاطین ره گشودند

ـ شیخ الجبلها: فاعل

ـ بر: حرف اضافه

ـ ستیغ: متمّم

ـ کوهساران: مضافٌ‌الیه

ـ تا: حرف اضافه

ـ عمق: متمّم

ـ دربار: مضافٌ‌الیه

ـ سلاطین: مضافٌ‌الیه

ـ ره: مفعول

ـ گشودند: فعل

ل ـ دست فدایی‌های جانباز و سلحشور تاج از سر و سر از تن دشمن ربودند

ـ دست: فاعل

ـ فداییها: مضاف‌الیه (صفت جانشین موصوف)

ـ جانباز: صفت (وصف)

ـ و: حرف عطف

ـ سلحشور: صفت معطوف (وصف)

ـ تاج: مفعول

ـ از: حرف اضافه

ـ سر: متمّم

ـ و: حرف عطف

ـ سر: مفعول معطوف

ـ از: حرف اضافه

ـ تن: متمّم

ـ دشمن: مضافٌ‌الیه (صفت جانشین موصوف).

ـ ربودند: فعل

م ـ **جولان** شده [است] جولانگه بیداد دشمن

ـ جولان: مسندٌالیه

ـ شده [است]: فعل ربطی. فعل معین **است** به قرینهٔ معنوی محذوف است.

ـ جولانگه: مسند

ـ بیداد: مضافٌ‌الیه

ـ دشمن: مضافٌ‌الیه (صف جانشین موصوف.)

ن ـ این جا عجب حال و هوایی تازه دارد!

ـ این: صفت اشاره

ـ این جا: فاعل

ـ عجب: صفت تعجّبی

ـ حال: مفعول

ـ و: حرف عطف

ـ هوایی: مفعول معطوف

ـ تازه: صفت (وصف).

ـ دارد: فعل.

و ـ شهر قنیطر خفته [است] در ویرانی محض.

ـ شهر: فاعل

ـ قنیطر: مضافٌ‌الیه

ـ خفته [است]: فعل: فعل معین **است** به قرینهٔ معنوی حذف شده است.

ـ در: حرف اضافه

ـ ویرانی: متمّم

ـ محض: صفت (وصف)

هـ ـ از ظلم بیحد، سوزِ بی‌انداه دارد.

ـ از: حرف اضافه

ـ ظلم: متمّم

ـ بیحد: صفت (وصف)

ـ سوز: مفعول

ـ بی‌اندازه: صفت (وصف)

ـ دارد: فعل

ـ ضمیر **د** در فعل **دارد**: فاعل

ی ـ اینک دمشق ازگردش ایّام، دلتنگ بر هستی خود تا ابد پا می‌فشارد

ـ اینک: قید

ـ دمشق: فاعل

ـ از: حرف اضافه

ـ گردش: متمّم

ـ ایّام: مضافٌ‌الیه

ـ دلتنگ: قید حالت

ـ بر: حرف اضافه

ـ هستی: متمّم

ـ خود: مضافٌ‌الیه

ـ تا: حرف اضافه

ـ ابد: متمّم

ـ پا: مفعول

ـ می‌فشارد: فعل

۱ـ ب ـ در جنگ با دشمن، سرافراز است.

ـ در: حرف اضافه

ـ جنگ: متمّم

ـ با: حرف اضافه

ـ دشمن: متمّم (صفت جانشین موصوف)

ـ سرافراز: مسند

ـ است: فعل ربطی

۱ـ پ ـ [در جنگ با دشمن] پیروز [است.]

ـ پیروز: مسند

ـ بقیّهٔ جمله به قرینهٔ لفظی حذف شده است.

۱ـ ت ـ با دست خود، تاریخ فردا می‌نگارد.

ـ با: حرف اضافه

ـ دست: متمّم

ـ خود: مضافٌ‌الیه

ـ تاریخ: مفعول

ـ فردا: مضافٌ‌الیه

ـ می‌نگارد: فعل

ـ ضمیر **د** در فعل **می‌نگارد**: فاعل

۶ـ فعلهای مرکّب به ترتیب جملات، عبارتند از:

پرکشیدم ـ نابود می‌کرد ـ گرم می‌کرد ـ فروزان می‌کرد ـ شرارآلود می‌کرد ـ فدا کرد

۷ـ فعلهای متعدّی به ترتیب جمله‌ها اینها هستند:

دیدم ـ داشت ـ بنگرم ـ بشنوم ـ بشنوم ـ می‌نهادند ـ می‌گشادند ـ گویی ـ نابود

می‌کرد ـ گرم می‌کرد ـ فروزان می‌کرد ـ شرارآلود می‌کرد ـ فدا کرد ـ داد ـ نیاورد ـ گشودند ـ ربودند ـ دارد ـ می‌فشارد ـ می‌نگارد.

۸ـ الف ـ **فعلهای ماضی استمراری:** می‌نهادند ـ می‌گشادند ـ نابود می‌کرد ـ گرم می‌کرد ـ فروزان می‌کرد ـ شرارآلود می‌کرد.

ب ـ **فعلهای مضارع اخباری:** است ـ دارد ـ می‌فشارد ـ می‌نگارد.

۹ـ اسمهای مرکّب ابیات عبارتند از: سیمرغ ـ پهنا ـ روزگاران ـ شادیها ـ لبخند ـ ژرفا ـ رخدادها(صفت جانشین موصوف) ـ چشمه ـ سربازان (صفت جانشین موصوف) ـ جایگه ـ خاندان ـ گفتگو ـ گریه ـ شامیان (صفت جانشین موصوف) ـ سرافرازی ـ کوهساران ـ فداییها (صفت جانشین موصوف) ـ دشمن (صفت جانشین موصوف) ـ جولانگه ـ بیداد ـ ویرانی ـ گردش ـ هستی.

۱۰ـ اسمهای مشتق:

گفتگو (اسم مصدر) ـ گریه (اسم مصدر) ـ گردش (اسم مصدر) ـ از اسمهای مشتقی که دراصل، صفت بوده و جانشین موصوف شده‌اند، صرف نظر شده است.

۱۱ـ اسمهای خاص: دمشق ـ هنده ـ علی - سفیان ـ سجّاد (ع) ـ حجر عدی ـ جولان ـ قنیطر (= قنیطره)

۱۲ـ ترکیبهای مقلوب: مهین بانو (وصفی)

۱۳ـ صفتهای شعر از این قرار است:

ـ سترک: صفت بیانی، ساده، مطلق، جامد.

ـ آهنین بال: صفت بیانی، مرکّب، مطلق، جامد.

ـ درازآهنگ: صفت بیانی، مرکّب، مطلق، جامد.

ـ خسته: صفت بیانی ، مرکّب، مطلق، مشتق (مفعولی).

ـ هزاران: صفت شمارشی (پیشین).

ـ نهان: صفت بیانی، ساده، مطلق، جامد.

ـ رسته: صفت بیانی، مرکّب، مطلق، مشتق (فاعلی).

ـ هر: صفت مبهم (پیشین).

ـ این (این جا): صفت اشاره (پیشین).
ـ آدمی صورت: صفت بیانی، مرکّب، مطلق، جامد.
ـ این (این جایگه): صفت اشاره (پیشین).
ـ مهین: صفت بیانی، مرکّب، عالی، جامد.
ـ یک: صفت شمارشس اصلی (پیشین).
ـ صدها: صفت شمارشی اصلی (پیشین).
ـ دگر (سویی دگر): صفت مبهم.
ـ اسیر: صفت بیانی، ساده، مطلق، جامد.
ـ دلشکسته: صفت بیانی، مرکّب، مطلق، مشتق (مفعولی).
ـ باز: صفت بیانی، ساده، مطلق، جامد.
ـ آتشین: صفت بیانی، مرکّب، مطلق، جامد، نسبی.
ـ دین آلوده: صفت بیانی، مرکّب، مطلق، مشتق (فاعلی).
ـ سرد: صفت بیانی، ساده، مطلق، جامد.
ـ دلبند: صفت بیانی، ساده، مطلق، مشتق (مفعولی).
ـ جانباز: صفت بیانی، مرکّب، مطلق، مشتق (فاعلی).
ـ سلحشور: صفت بیانی، مرکّب، مطلق، مشتق (فاعلی).
ـ این (این جا): صفت اشاره (پیشین).
ـ عجب: صفت تعجّبی (پیشین).
ـ تازه: صفت بیانی، ساده، مطلق، جامد.
ـ محض: صفت بیانی، ساده، مطلق، جامد.
ـ بیحد: صفت بیانی، مرکّب، مطلق، جامد.
ـ بی‌اندازه: صفت بیانی، مرکّب، مطلق، جامد.
ـ دلتنگ: صفت بیانی، مرکّب، مطلق، جامد.
ـ سرافراز: صفت بیانی، مرکّب، مطلق، مشتق (فاعلی).
ـ پیروز: صفت بیانی، ساده، مطلق، جامد.

۱۴ـ ضمیرهای ابیات

ـ **م** در فعل **پرکشیدم**: ضمیر متصّل فاعلی.

ـ **م** در فعل **دیدم**: ضمیر متصّل فاعلی.

ـ **م** در فعل **رفتم**: ضمیر متصّل فاعلی.

ـ **م** در فعل **بنگرم**: ضمیر متصّل فاعلی.

ـ **م** در فعل **بشنوم**: ضمیر متصّل فاعلی.

ـ **ش** در فعل **آتشینش**: ضمیر شخصی متصّل.

ـ خود: ضمیر مشترک (سه مورد).

ـ **د** در فعل **دارد**: ضمیر متصّل فاعلی (از ظلم بیحد، سوز بی‌اندازه دارد.)

ـ **د** در فعل **می‌نگارد**: ضمیر متصّل فاعلی.

۱۵ـ انواع اضافه

دوش سیمرغ: اختصاصی ـ گام روزگاران: استعاری ـ شادیهای ایّام: اختصاصی ـ غمهای ایّام: اختصاصی ـ ژرفای زمان: استعاری ـ بال احساس: تشبیهی ـ رخدادهای باستان: اختصاصی ـ گوش جان: استعاری ـ اسب سربازان: اختصاصی (چون سربازان، همه، مالک اسب نبوده‌اند.) ـ سربازان دشمن: اختصاصی ـ مهین بانوی اسلام: اختصاصی ـ خاندان هنده = اختصاصی ـ دخت علی: اختصاصی ـ پورسفیان: اختصاصی ـ تمام کفر: توضیحی ـ تمام ایمان: توضیحی ـ فراز کوچه: اختصاصی ـ فراز دروازه: اختصاصی ـ دروازهٔ شهر: اختصاصی ـ درفش فتح: توضیحی ـ در ماتم: استعاری ـ روی گریه: استعاری ـ پتک کلام ـ تشبیهی ـ کلامش: اختصاصی ـ دلهای شامیان: اختصاصی ـ حجر عدی: بُنُوّت ـ دست خود: اختصاصی ـ راه ایمان: اختصاصی ـ یار علی: اختصاصی ـ بر رغمِ میل: اختصاصی ـ آل سفیان: اختصاصی ـ ستیغ کوهساران: اختصاصی ـ عمق دربار: اختصاصی ـ دربار سلاطین: اختصاصی ـ دست فداییها: اختصاصی ـ سردشمن: اختصاصی ـ تن دشمن: اختصاصی ـ جولانگه بیداد: اختصاصی ـ بیداد دشمن: فعلیّت ـ شهر قنیطر: توضیحی ـ گردش ایام: فعلیّت ـ هستی خود: اختصاصی ـ دست خود: اختصاصی ـ تاریخ فردا: اختصاصی.

تستهای دستور

۱ـ این بیت از لحاظ شمارش چند جمله به حساب می‌آید؟

به دو چشم خونفشانم، هله، ای نسیم رحمت
که ز کوی او غباری به من آر توتیا را

۱-۲ جمله　۲-۴ جمله　۳-۳ جمله　۴-۱ جمله

۲ـ این دو بیت جمعاً چند جمله به شمار می‌روند؟

ای زبان، تو بس زیانی مر مرا　چون تویی گویا، چه گویم من تو را
ای زبان، هم آتش و هم خرمنی　چند این آتش در این خرمن زنی؟

۱-۷ جمله　۲-۸ جمله　۳-۶ جمله　۴-۹ جمله

۳ـ در کدام پاسخ، منادا وجود ندارد؟

۱ـ سپیده، در سپیده دم طلوع آفتاب بین
که سیل نور می‌کند ریشهٔ شام تار را

۲ـ هاتف، ارباب معرفت که گهی
مست خوانندشان و گه هشیار ...

۳ـ دل، اگرخدا شناسی، همه در رخ علی بین
به علی شناختن من به خدا قسم، خدا را

۴ـ یوسف کربلا مگر به پیشباز آمده
که عطر جامه‌اش چنین برد ز ما قرار را

۴ـ نوع جمله‌های این بیت به ترتیب چگونه است؟

این چرا کردم چرا دادم پیام　سوختم بیچاره را ز آن گفت خام

۱ـ پرسشی، امری، خبری　۲ـ پرسشی، پرسشی، خبری
۳ـ عاطفی، عاطفی، خبری　۴ـ عاطفی، پرسشی، عاطفی

۵ـ در کدام پاسخ جملهٔ پیرو وجود ندارد؟

۱ـ آن جهان بینان که خود را دیده‌اند　خود کلیم خویش را بافیده‌اند

۲ـ گر تو می‌دانی حسابش را درست　　از حریرش نرمتر، کرباس توست

۳ـ خدا آن ملتی را سروری داد　　که تقدیرش به دست خویش بنوشت

۴ـ ترازویی بنه کردار خود را　　قیامتهای پیشین را برانگیز

۶ـ در این بیت، کدام نوع جمله وجود ندارد؟

گفتی زناز: پیش مرنجان مرا، برو　　آن گفتنت که پیش مرنجانم، آرزوست

۱ـ خبری　　۲ـ عاطفی　　۳ـ جملهٔ مرکب　　۴ـ جملهٔ امری

۷ـ در کدام پاسخ حذف فعل به قرینهٔ معنوی است؟

۱ـ فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترد.

۲ـ ممدّ حیات است و مفرّح ذات.

۳ـ طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت.

۴ـ در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب.

۸ـ این بیت چند جملهٔ ساده است؟

به روز نیکِ کسان گفت تا تو غم نخوری

بسا کسا که به روز تو آرزومند است

۱ـ دو جمله　　۲ـ سه جمله　　۳ـ چهار جمله　　۴ـ پنج جمله

۹ـ این بیت چند جمله است و حذف در آن به چه صورت است؟

مست است چشم نرگس و خندان، دهان باغ

از کرّ و فر و رونق و لطف و کمالِ گل

۱ـ سه جمله، قرینهٔ معنوی　　۲ـ دو جمله، قرینهٔ لفظی

۳ـ جمله، قرینهٔ لفظی　　۴ـ یک جمله، قرینهٔ لفظی

۱۰ـ در کدام عبارت، واو عطف وجود ندارد؟

۱ـ معالجت نتوان کرد الاّ به فضلی تمام و علمی کامل و حدسی راست.

۲ـ همه روز بانگ همی کرد و این و آن را همی گفت ...

۳ـ آگاه باشد و نیز تهیّهٔ دارو و روش مداوا را بداند.

۴ـ نزد مریض آید و معاینه کند و قارورهٔ او راببیند.

۱۱ـ دربارهٔ این بیت پاسخ درست کدام است؟

بــه بــازوانِ تـوانـا و قـوّتِ سرِ دست   خطاست پنجه مسکین ناتوان بشکست

۱ـ یک جملهٔ اسمیّه، از پنجه تا آخر مصراع = مسندٌالیه

۲ـ دو جملهٔ اسمیّه و فعلیّه، خطا = مسند.

۳ـ یک جملهٔ فعلیّه، بشکست = فعل.

۴ـ سه جمله، دو اسمیّه و یک فعلیّه ـ بشکست = فعل ماضی مطلق

۱۲ـ کدام پاسخ در شمارش، چهار جمله نیست؟

۱ـ گفت ای یحیی بیا در من گریز   ۲ـ ای مهر تو در دلها وی مُهر تو بر لبها

۳ـ ای که گفتی مرو اندر پی خوبان زمانه ...   ۴ـ مرا به گور سپردی، مگو دریغ دریغ!

۱۳ـ این بیت چند جمله است و چند جملهٔ فعلیّه دارد؟

به حقیقت آدمی باش وگرنه مرغ باشد   که سخن همی بگوید به زبان آدمیّت

۱ـ چهار جمله؛ دو جملهٔ فعلیّه   ۲ـ سه جمله؛ سه جمله فعلیّه

۳ـ دو جمله؛ دو جملهٔ فعلیّه   ۴ـ چهار جمله؛ یک جملهٔ فعلیّه

۱۴ـ در کدام پاسخ، جملهٔ پیرو در شکم جملهٔ پایه است؟

۱ـ آن‌گه رسی به خویش که بی‌خواب و خور شوی.

۲ـ آن گفتنت که بیش مرنجانم آرزوست.

۳ـ تا توانی، می‌گریز از یار بد.

۴ـ بُوَد آیا که در میکده‌ها بگشایند؟

۱۵ـ در این عبارتِ همهٔ نوع جملهٔ هست جز جمله.....:

گفت: آیا می‌دانی که چه‌ها بر سرِ ما آوردند؟

۱ـ خبری   ۲ـ امری   ۳ـ عاطفی   ۴ـ پرسشی

۱۶ـ در این جملات، کدام کلمه، حرف ربط وابستگی نیست؟

مادر گفت که اگر می‌خواهی با او بجنگی، نمی‌توانی، چه، او را تو قویتر است، امّا تنبلی هم جایز نیست.

۱ـ که   ۲ـ امّا   ۳ـ اگر   ۴ـ چه

۱۷ـ حذف در کدامیک به قرینهٔ لفظی است؟

۱ـ زبان بسته بهتر که گویا به شر.

۲ـ گه شما بر سبزه: گاهی بر درخت.

۳ـ بار خدایا مهیمنی و مدبّر.

۴ـ حیف باشد که تو یار من و من یار تو باشم.

۱۸ـ این بیت چند جمله است و چند فعل در آن موجود است؟ (فعلهای محذوف مورد نظر نیست.)

چون توانستم، ندانستم، چه سود؟ چونکه دانستم، توانستم نبود

۱ـ ۵ جمله؛ ۴ فعل
۲ـ ۵ جمله؛ ۵ فعل
۳ـ ۶ جمله؛ ۵ فعل
۴ـ ۶ جمله؛ ۴ فعل

۱۹ـ کدامیک جملهٔ اسمیّه است؟

۱ـ به خانه شد.
۲ـ غمگین شد.
۳ـ جهان به کام کس نمی‌گردد.
۴ـ او در خانه نیست.

۲۰ـ کدامیک جملهٔ خبری است؟

۱ـ کاش می‌آمد!
۲ـ به خانه بروید.
۳ـ به خانه می‌روید.
۴ـ مگر به خانه می‌روید؟

۲۱ـ در کدام پاسخ، جملهٔ پیرو قبل از جملهٔ پایه آمده است؟

۱ـ تا توانی می‌گریز از یار بد.

۲ـ کسی که عزّت عزلت نیافت، هیچ نیافت.

۳ـ تا دل شب سخن از سلسلهٔ موی تو بود.

۴ـ بیا که رایت منصور پادشاه رسید.

۲۲ـ در کدام پاسخ جملهٔ اسمیّه وجود ندارد؟

۱ـ چو صبح صادق آمد راست گفتار

جهان در زر گرفتی محتشم‌وار

۲ـ چندان به درد و داغ عزیزان گداخت دل
تا چون زر گداخته آمد دوای غیر

۳ـ اطبا از معالجت او عاجز آمدند.

۴ـ من امروز نی بهر جنگ آمدم پی پوزش و نام و ننگ آمدم

۲۳ـ در کدام جمله حذف به قرینهٔ معنوی است؟

۱ـ فصلی خواهم نبشت در ابتدای این ... و پس به سر قصه شد.

۲ـ از برادران و خواهران مستثنی شدم و به مزید تربیت و ترشح مخصوص گشت.

۳ـ توانگری به قناعت به از توانگری به بضاعت.

۴ـ من دنیا را بدان چاه پر مخافت مانند کردم و موشان را به شب و روز.

۲۴ـ در کدام پاسخ، حرف و حرف عطف است؟

۱ـ گذشت ازبر رود و بالا گرفت. ۲ـ ببردند و پوشید روشن برش.

۳ـ آن چه دیدی برتر از کون و مکان؟ ۴ـ نهادند و بردند نزدیک شاه.

۲۵ـ کدام گروه همه حرف ربط وابستگی هستند؟

۱ـ امّا، ولی، لکن، چون ۲ـ چون، زیرا، که، اگر

۳ـ چون، تا، لکن، امّا ۴ـ تا، چو، چونکه، لیکن

۲۶ـ در کدام پاسخ حرف ربط مزدوج وجود دارد؟

۱ـ او چه داند که حال گرسنه چیست؟

۲ـ خواهی که پای بست نگردی به دام دل.

۳ـ من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم.

۴ـ به مار ماهی مانی، نه این تمام، نه آن.

۲۷ـ در کدام جمله، ضمیر م مفعول است؟

۱ـ من به نظر قطره، به معنی یمم. ۲ـ همنفسم گشت شبی آرزو.

۳ـ آتش آهیم چنین آب کرد. ۴ـ دیده ز موجم نتواند رهید.

۲۸ـ درکدام پاسخ، ضمیر ش مفعول نیست؟

۱ـ یکی از متعلقان منش بر حسب واقعه مطلع گردانید.

۲ـ از هستیش به روی زمین بر نشان نماند.

۳ـ خاکش چنان بخورد کز و استخوان نماند.

۴ـ بعد از آنش از قفس بیرون فکند.

۲۹ـ درکدام پاسخ، فاعل مستتر نیست؟

۱ـ بوریای خود به قالینش مده.

۲ـ خیز و ازکارامم بگشا گره.

۳ـ هوشمندی از خم او می نخورد.

۴ـکه تقدیرش به دست خویش بنوشت.

۳۰ـ درکدام پاسخ، چهار مسند وجود ندارد؟

۱ـ توانگر فاسق کلوخ زراندود است و درویش صالح شاهد خاک آلود. این دلق موسی است مرقّع و آن، ریش فرعون مرصع.

۲ـ همه زیر دستیم و فرمانپذیر   تویی یاوری ده، تویی دستگیر

۳ـ از همگان بی‌نیاز و بر همه مشفق   از همه عالم نهان و بر همه پیدا

۴ـ جوهر اگر در خلاب افتد، همچنان نفیس است و غبار اگر به فلک رسد، همان خسیس.

۳۱ـ مسندالیه درکدام پاسخ همان شناسهٔ فعل است؟

۱ـ بزرگتر از حسین علی نیم.   ۲ـ از عبادتها کدام فاضلتر است.

۳ـ مردنت به که مردم آزاری.   ۴ـ آب و آتش مرترا گردد سپاه.

۳۲ـ در این جمله، کدام نقش وجود ندارد؟

در غزوهٔ خندق در عنفوان جوانی با وجود ممانعت مکرر پیغمبر، به جنگ تن بتن با عمروبن عبدود قهرمان دلیر و معروف عرب پرداخت و او را از پای درآورد.

۱ـ مفعول   ۲ـ بدل   ۳ـ ترکیب وصفی   ۴ـ قید

۳۳ـ کدام، ترکیب اضافی نیست؟

۱ـ منابر قضبان ۲ـ شاهد غضبان

۳ـ خواب اصحاب کهف ۴ـ زانوی تعبد

۳۴ـ کدام، ترکیب وصفی نیست؟

۱ـ انحطاط کنونی ۲ـ امت اسلامی

۳ـ جنبشهای امیدبخش ۴ـ حکم ضرورت

۳۵ـ در این بیت کدام نقش وجود ندارد؟

امروز روز شادی و امسال سال گل نیکوست حال ما که نکو باد حال گل

۱ـ چهار مسند و چهار مسندالیه ۲ـ دو حرف ربط

۳ـ دو بدل ۴ـ چهار ترکیب اضافی

۳۶ـ برای این بیت، کدام پاسخ غلط است؟

بسیار برنیاید شهوت پرست را کش دوستی شود متبدل به دشمنی

۱ـ (را) حرف اضافه ۲ـ (ش) در (کش)، متمّم

۳ـ دشمنی، متمّم ۴ـ بسیار، قید

۳۷ـ با توجه به این بیت، کدام پاسخ غلط است؟

سینه باز و تن برهنه پیش پیش در فکندی در صف شمشیر خویش

۱ـ خویش، مضاف‌الیه

۲ـ سینه باز، قید حالت

۳ـ پیش پیش، قید مکان

۴ـ درفکندی، فعل ماضی استمراری، پیشوندی

۳۸ـ در کدام پاسخ، بدل وجود ندارد؟

۱ـ امیر، دانشمند نبیه و حاکم لشکر را نصر خلف آن جا فرستاد.

۲ـ بوسهل زورنی، او را به علی رایض چاکر خویش سپرد.

۳ـ ابوعلی حسین بن عبدالله سینا از چهره‌های درخشان است.

۴ـ ابوعلی سینا از چهره‌های درخشان است.

۳۹ـ کدام، ترکیب اضافی مقلوب نیست؟

۱ـ بارسالار ۲ـ گلاب ۳ـ کارخانه ۴ـ پیرمرد

۴۰ـ با توجه به این بیت پاسخ درست کدام است؟

گوید یکی: منم به جهان جامی بشر خواند دگر که: دافع هر فتنه و شرم

۱ـ مفعول در مصرع اول: منم به جهان جامی بشر.

۲ـ فاعل **خواند**، حرف (د).

۳ـ دافع هر فتنه، مسندالیه.

۴ـ و، حرف ربط.

۴۱ـ در کدام پاسخ، قید وجود ندارد؟

۱ـ ای زبان، تو بس زیانی مرمرا. ۲ـ گویی فتاده در دهن شرزه اژدرم.

۳ـ زمال و جاه ندارد تمتّعی هرگز. ۴ـ عَلَم شوند به طبع بلند و سِحْرِ بیان.

۴۲ـ در کدام پاسخ، (که) ضمیر مبهم است؟

۱ـ خامشی به که ضمیر دل خویش با کسی گفتن و گفتن که مگوی

۲ـ زن خوش منش دلستانتر که خوب.

۳ـ که گفتت برو دست رستم ببند؟

۴ـ که را خانه آباد و همخوابه دوست خدا را ز رحمت نظر سوی اوست

۴۳ـ در کدام پاسخ حرف (را) نشانهٔ فک اضافه است؟

۱ـ یکی را بفرستیم تا ما را خوردنی آرد ۲ـ ترا آتش عشق اگر پر بسوخت ...

۳ـ گر در خلد را کلیدی هست... ۴ـ مرمرا اکنون نموده راه نو

۴۴ـ کجا حرف (چو)، حرف اضافه است؟

۱ـ چو شد روز، رستم بپوشید گبر. ۲ـ چو شیر ژیان هر دو آشوفتند.

۳ـ چو گشتند نزدیک، پیر و جوان ۴ـ چو بیند که خشت است با لین من.

۴۵ـ دربارهٔ این بیت پاسخ نادرست کدام است؟

آن چه دیدی برتر از کون و مکان که به از جان بود و بخشیدم جان؟

۱ـ حرف واو به ترتیب، حرف عطف، حرف ربط

۲ـ آن، چه، ی = ضمیر

۳ـ شناسه‌ها: ی (دیدی)، یم (بخشیدیم)

۴ـ به = صفت تفضیلی

۴۶ـ در کدام پاسخ چون حرف ربط است؟

۱ـ چون شدی پیر و ضعیف و منحنی ....

۲ـ چون شیر به خود سیه شکن باش.

۳ـ گفت چون باشد گدا آن کز کلاهش تکمه‌ای ...

۴ـ که شب چون بدت، روز چون خاستی؟

۴۷ـ در کدام پاسخ فاعل یا مسندٌالیه، مستتر نیست؟

۱ـ به گاه فقر، توانگر نمای همّت باش.

۲ـ گفت بر من تیغ تیز افراشتی.

۳ـ خاموش باش و لب مگشا خواجه غنچه وار

۴ـ مرا دید و گفت: ای خداوند رای ...

۴۸ـ در این بیت، پاسخ نادرست کدام است؟

علم همه عالم به علی داد پیمبر چون ابر بهاری که دهد سیل به گلزار

۱ـ علم، مفعول ۲ـ ابر بهاری، گروه فاعلی

۳ـ سیل، مفعول ۴ـ گلزار، متمّم

۴۹ـ همهٔ پاسخها نادرست است جز ...

بسوزند چوب درختان بی‌بر سزا خود همین مر بی‌بری را

۱ـ بسوزند، فعل لازم ۲ـ چوب، فاعل

۳ـ بی‌بری، متمّم ۴ـ همین، صفت و مسندٌالیه

۵۰ـ دربارهٔ این مصراع، همهٔ پاسخها جز ... درست است:

همه هرچه بایستم، آموختم.

۱ـ همه، صفت مبهم ۲ـ هرچه، ضمیر مبهم، فاعل

۳ـ بایستم، فعل ماضی مطلق ۴ـ آموختم، فعل ماضی مطلق

۵۱ـ پاسخ نادرست کدام است؟ خاموش باش و لب مگشا خواجه غنچه وار

۱ـ مسندٌالیه = تو مستتر. ۲ـ فاعلِ **مگشا** = خواجه

۳ـ غنچه وار = قید ۴ـ بیت، سه جمله است.

۵۲ـ پاسخ نادرست کدام است؟

عیان نشد که چرا آمدم، کجا بودم دریغ و درد که غافل ز حال خویشتنم

۱ـ مسندٌالیه جملهٔ اول = جمله‌های دوم و سوم

۲ـ مسندٌالیه جملهٔ آخر = شناسهٔ م

۳ـ مسند = عیان ، غافل

۴ـ فاعل = شناسهٔ **م** در جملات دوم و سوم و ششم

۵۳ـ در این بیت کدام پاسخ وجود ندارد؟

خویشتن آرای مشو چون بهار تا نکند در تو طمع، روزگار

۱ـ مسندٌالیه مستتر ۲ـ جملهٔ پیرو ۳ـ طمع = مفعول ۴ـ بهار = متمّم

۵۴ـ در این دو بیت چند حرف ربط وجود دارد؟

آن کاو به سلامت است و نانی دارد و ز بهر نشست، آشیانی دارد

نه خادم کس بود نه مخدوم کسی گو شاد بزی که خوش جهانی دارد

۱ـ دو حرف وابستگی و دو حرف همپایگی

۲ـ دو حرف وابستگی و چهار حرف همپایگی

۳ـ شش حرف وابستگی

۴ـ سه حرف وابستگی و چهار حرف همپایگی

۵۵ـ درکدام پاسخ، ضمیر مبهم کس یا کسی فاعلِ اولین جمله است؟

۱ـ کسی را که در بند بینی، مخند.

۲ـ کس ندیدم که گم شد از رهِ راست.

۳ـ آن کس که می‌گوید: من عالمم، او جاهل است.

۴ـ حالِ منِ خسته، کس نمی‌داند چیست.

۵۶ـ درکدام پاسخ، فاعل وجود دارد؟

۱ـ در هوس بال و پرش کشته و افکنده شدم.

۲ـ که سهراب، کُشته است و افکنده خوار.

۳ـ جام جم درکف عفریت فسونگر بینید.

۴ـ فارغم از زحمت قفل و کلید.

۵۷ـ درکدام پاسخ، ضمیر م نقش مفعول ندارد؟

۱ـ کاش قضایم چو تو برمی‌فراخت. ۲ـ تیرگیِ مُلکِ تنم رنجه کرد.

۳ـ آتش آهیم چنین آب کرد. ۴ـ رنگم از این روی بدین سان پرید.

۵۸ـ درکدام پاسخ چون حرف ربط نیست؟

۱ـ که شب چون بُدت روز، چون خاستی؟

۲ـ چون تویی گویا، چه گویم من تو را؟

۳ـ چون شب آمد، دلم هوای تو کرد.

۴ـ چون‌اسلام بیاید، این طبع لطیف را از آنان نستانْد.

۵۹ـ درکدام پاسخ را نشانه فکّ اضافه است؟

۱ـ زندگی را سوز و ساز از نار توست.

۲ـ یکی را بفرستیم تا مرا خوردنی آرَد.

۳ـ گر درِ خُلد راکلیدی هست ....

۴ـ پسری را پدر، وصیّت کرد.

۶۰ـ درکدام پاسخ حرف عطف هست؟

۱ـ رفت و برگشت ۲ـ او و علی برگشتند

۳ـ او رفت ولی نیامد ۴ـ او رفت تا برگردد.

۶۱ـ کدامیک شبه جمله نیست؟

۱ـ هان ۲ـ وای ۳ـ شُرشُر ۴ـ آوخ

۶۲ـ درکدامیک، فاعل مستتر است؟

۱ـ رفتم ۲ـ گشتند ۳ـ می‌رود ۴ـ دید

۶۳ـ مفعول در این جمله کدامست؟ حسین را دست گرفتم و او آزاد شد.

۱ـ حسین　　۲ـ دست　　۳ـ آزاد　　۴ـ او

۶۴ـ کدام مسند است؟

برادرم به دنبال من گشت، و بسیار خسته گشت و همه خیابانها را گشت.

۱ـ من　　۲ـ خیابانها　　۳ـ خسته　　۴ـ بسیار

۶۵ـ در این عبارت چند متمّم هست؟

گفتمش که در خیابان، ملاقاتت را منتظرم.

۱ـ ۲　　۲ـ ۱　　۳ـ ۴　　۴ـ ۵

۶۶ـ در این بیت کدام قید نیست؟

دیدمش خرم و خندان، قدح باده بدست
و اندر آن آینه صدگونه تماشا می‌کرد.

۱ـ خرم　　۲ـ خندان　　۳ـ قدح باده بدست　۴ـ آن آینه

۶۷ـ در کدام پاسخ بدل غیرجمله هست؟

۱ـ علی، دوست من است　　۲ـ علی که دوست من است، آمد.

۳ـ علی، دوست من آمد　　۴ـ علی دوست من است که آمد.

۶۸ـ در کدامیک، مسندٌالیه مستتر است؟

۱ـ محمد فارغ آمد.　　۲ـ آسوده شد.

۳ـ دیده می‌شود.　　۴ـ خوشحال هستم.

۶۹ـ در کدامیک (زیاد) قید است؟

۱ـ کارم زیاد است.　　۲ـ زیاد کار می‌کنم.

۳ـ کار زیاد خسته‌ام می‌کند.　　۴ـ حقوقم را زیاد کرد.

۷۰ـ کدام ترکیب اضافی نیست؟

۱ـ قلم من　　۲ـ قلم مغازه　　۳ـ قلم آبی　　۴ـ قلم معلّم

۷۱ـ کدام تا حرف اضافه است؟

۱ـ تا رفت، برگشت　　۲ـ رفت تا برگردد.

۳ـ رفت و تا شب برنمی‌گردد.　　۴ـ سرتا پا در آب خیس شد.

۷۲ـ کدام که حرف ربط است؟

۱ـ با که آمدی؟ ۲ـ به نزدیک من صلح، بهتر که جنگ

۳ـ دیدمش که تند می‌دوید. ۴ـ که گفتت برو دست رستم ببند؟

۷۳ـ در کدام جمله، کلمهٔ (را) نشانهٔ مفعول است؟

۱ـ او را گفتم که بیاید. ۲ـ او را دیدم.

۳ـ مرا دل بر او سوخت ۴ـ منّت خدای را عزّ و جلّ

۷۴ـ در کدام پاسخ بَدَل وجود ندارد؟

۱ـ محمد بن عبدالله را برای پیامبری برگزید.

۲ـ همه می‌دانند که محمد (ص) ابن عبدالله و پیامبر بود.

۳ـ من، خود، ای ساقی ازاین شوق که دارم، مستم.

۴ـ من دیوان حافظ، شاعر شیراز را خوانده‌ام.

۷۵ـ در این بیت نقش کدام کلمه با بقیه فرق دارد؟

عیب کسان منگر و احسان خویش دیده فرو بر به گریبان خویش

۱ـ عیب ۲ـ احسان ۳ـ خویش ۴ـ دیده

۷۶ـ در کدام پاسخ، حرف که در مصراع دوم، از جهت معنی با بقیه فرق دارد؟

۱ـ چو بد کردی، مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات

۲ـ مبادا کس که او کژی گزیند که از کژی بجز کژی نبیند

۳ـ سپهر آیینهٔ عدل است، شاید که هرچه از تو بیند، وا نماید

۴ـ سخن کم گوی تا در کار گیرند که در بسیار، بد، بسیار گیرند

۷۷ـ در کدام پاسخ، کلمهٔ که، حرف ربط است؟

۱ـ خبر از دوست ندارد که ز خود باخبر است.

۲ـ زبان بسته بهتر که گویا به شر.

۳ـ ای کشته، که را کُشتی تا کشته شدی زار؟

۴ـ منم که شب همه شب بیقرار خویشتنم.

۷۸ـ در کدام پاسخ مر حرف اضافه است؟

۱ـ چنان خواست که مر این را ترجمه کند به زبان پارسی.

۲ـ روا باشد مر آن کس را که او تازی نداند.

۳ـ مرمرا افسانه می‌پنداشتند.

۴ـ من آنم که در پای خوکان نریزم   مر این قیمتی دُرِّ لفظ دری را.

۷۹ـ در کدام پاسخ، برای یک متمّم، دو حرف اضافه وجود ندارد؟

۱ـ مسجد حرام به میانهٔ این فراخنای اندر است.

۲ـ به سرِ بر همی گشت بدخواه بخت.

۳ـ بجوشید خونش بر او بر، به خشم.

۴ـ کمان را زه کن و بر باره بر، سنگ.

۸۰ـ در کدام مصراع، نقش قید وجود ندارد؟

۱ـ گویی فتاده در دهن شرزه اژدرم.

۲ـ کی رفته ای ز دل که تمنّا کنم تو را؟

۳ـ ز آوارگان کوی تو آواره‌تر کجاست؟

۴ـ واحسرتا که بندهٔ مهجور زان درم!

۸۱ـ کدام گروه، همه ترکیب مقلوب نیست؟

۱ـ جوانمرد، نیکمرد، بزرگمرد.   ۲ـ داروخانه، کارخانه، زورخانه.

۳ـ قافله سالار، بارسالار، خوان سالار.   ۴ـ گلاب، قندآب.

۸۲ـ در این بیت، کدام کلمه ، مسند است؟

در کربلای ایثار مردانه در ستیزند   رزم‌آوران اسلام با خیل نابکاران

۱ـ مردانه   ۲ـ درستیز   ۳ـ رزم‌آوران اسلام   ۴ـ کربلای ایثار

۸۳ـ در این بیت چند ترکیب هست؟

پرتو نور سُرادقاب جلالش   از عظمت، ماورای فکرت دانا

۱ـ ۶ ترکیب اضافی   ۲ـ ۵ اضافی و یک وصفی.

۳ـ ۲ وصفی و ۴ اضافی   ۴ـ ۳ وصفی و ۳ اضافی

۸۴ـ در این عبارت کدام کلمه، نقش مضافٌ‌الیهی ندارد؟

از علمایِ آن روز برای ترجمهٔ قرآنِ محمّد (ص) طلبِ فتوا کرد.

۱ـ آن روز ۲ـ قرآن ۳ـ فتوا ۴ـ محمّد (ص)

۸۵ـ در کدام پاسخ تا حرف اضافه است؟

۱ـ تا نگردی آشنا، زین پرده رمزی نشنوی.

۲ـ تا شام نیفتاد صدای تَبَر از گوش.

۳ـ تا رنج تحمّل نکنی، گنج نبینی.

۴ـ تا من بروم و ایشان را آگاه کنم.

۸۶ـ کدام کلمه (فعل) است؟

۱ـ خوردن ۲ـ خورنده ۳ـ خورد ۴ـ خوراک

۸۷ـ در کدامیک فعل ربطی نیست؟

۱ـ بیگانه شد ز خود که شود آشنای غیر.

۲ـ این بوسهل، مردی امامزاده و محتشم بود.

۳ـ بود بازرگان و او را طوطیی.

۴ـ پس بلرزید؛ اوفتاد و گشت سرد.

۸۸ـ این ماضی و مضارع (می‌نوشت) چیست؟

۱ـ می‌نوشت، بنویس ۲ـ نوشت، بنویس

۳ـ نوشت، نویس ۴ـ نویس، می‌نوشت

۸۹ـ در کدام پاسخ فعل متعدّی وجود ندارد؟

۱ـ گیریم دامن گل و همراه گل شویم.

۲ـ از گلستان من ببر ورقی.

۳ـ برگل سرخ ازنم اوفتاده لآلی.

۴ـ خاموش باش و لب مگشا خواجه، غنچه‌وار.

۹۰ـ ازکدامیک، فعل لازم و متعدی (ذو وجهین) وجود ندارد؟

۱ـ خوردن ۲ـ افزودن ۳ـ شکستن ۴ـ گنجیدن

۹۱ـ در کدام پاسخ، فعل به صورت متعدی در نیامده است؟

۱ـ تخم بد کشتی، برویاند خداش.

۲ـ مرکب استانید، پس آواز داد.

۳ـ هر که خورد، اندر همین میخانه مرد.

۴ـ اسب هنر از گنبد گردون بجهاند.

۹۲ـ اگر فعل (بپرد) را متعدّی و مجهول کنیم، به چه صورتی درمی‌آید؟

۱ـ پرانیده می‌شود ۲ـ پرانده می‌شد ۳ـ پرانده شود ۴ـ پریده شود

۹۳ـ کدام پاسخ غلط است؟

۱ـ غصه خوردند، فعل مرکب ۲ـ مصلحت دیدم، فعل مرکب

۳ـ خواهد برد، فعل ساده ۴ـ برکشد، فعل ساده

۹۴ـ در این عبارت چند فعل مرکب وجود دارد؟ (خستگان تمنّا می‌کنند که کاش تندرست بودیمی که به همین از خدا خشنود می‌بودیم و برای زوائد، خود را رنجه نمی‌داشتیم).

۹۵ـ در کدام پاسخ فعل مرکّب پیشوندی وجود ندارد؟

۱ـ جواهر را در بحر می‌ریخت.

۲ـ بر پشته‌ای بلند بر آمد.

۳ـ نشیند برانگیزد از گور، شور.

۴ـ هیچ بازدید نیامد که چگونه فرود آمدند.

۹۶ـ فعل ماضی استمراری کدام است؟

۱ـ می‌رود ۲ـ داشت می‌رفت ۳ـ **تو رفتی** ۴ـ **او رفتی**

۹۷ـ کدام مضارع التزامی است؟

۱ـ برفت ۲ـ دیده بود ۳ـ ببیند ۴ـ دارد می‌بیند.

۹۸ـ کدامیک فعل مرکّب نیست؟

۱ـ غصه خوردم ۲ـ چانه می‌زند ۳ـ تنه می‌زند ۴ـ طعنه می‌زند

۹۹ـ کدامیک فعل مجهول است؟

۱ـ دیده شد ۲ـ باز شد ۳ـ پاره شد ۴ـ شادمان شد.

۱۰۰ـ در این بیت کدام فعل وجود ندارد؟

وجـه خـدا اگـر شـودت مـنظرنظر زین پس شکی نمانْد که صاحبنظر شوی

۱ـ مضارع محقّقُ‌الوقوع ۲ـ مضارع التزامی ۳ـ مضارع اخباری ۴ـ ماضی مطلق

۱۰۱ـ اگر فعل می‌تاخت را متعدی و مجهول کنیم، چگونه می‌شود؟

۱ـ تاخته می‌شد ۲ـ تازانده می‌شود ۳ـ تازانده می‌شد ۴ـ تاخته می‌شود

۱۰۲ـ کدامیک دو وجهی است؟

۱ـ پَرَد ۲ـ تپید ۳ـ بارَد ۴ـ کارَد

۱۰۳ـ در کدام پاسخ، فعل ماضی استمراری نیست؟

۱ـ آنچه خواستی، نصیب خود برداشتی و آن را نسخه کردی.

۲ـ تا بیرون آمد مانی، دو هزار سوار گرد آمده بودی.

۳ـ اندر آخر حمزه چون در صف شدی ....

۴ـ گفت: بهر تو چه آرم؟ گوی زود.

۱۰۴ـ کدام پاسخ درست است؟

۱ـ برده باشد، ماضی بعید

۲ـ کشیده‌ایم، ماضی استمراری

۳ـ شنیدیم، ماضی نقلی

۴ـ داشتند می‌رفتند، ماضی در حال جریان (مستمر)

۱۰۵ـ در کدام پاسخ، فعل مضاع محقق‌الوقوع نیست؟

۱ـ چندانکه شاخ بگسلد، در دهان اژدها افتاد.

۲ـ بند باید کرد سیلی راز سر، چون گذشت از سر، جهانی را گرفت.

۳ـ وجه خـدا اگـر شـودت مـنظر نـظر زین پس شکی نماند که صاحبنظر شوی

۴ـ بعد از آنش از قفس بیرون فکند.

۱۰۶ـ درکدام پاسخ فعل مضارع التزامی است؟

۱ـ در رزمگاه ایمان با اسب خون بتازند   تا وادی شهادت این قوم سربداران
۲ـ ای بخرد با جهان مکن ستد و داد   کاو بستاند ز تو کلند به سوزن
۳ـ ابر و باد و مه و خورشید و فلک درکارند   تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری
۴ـ فرو شدن چون بدیدی، برآمدن بنگر.

۱۰۷ـ دربارهٔ فعلهای این بیت، همهٔ پاسخها درست است جز ...

خاموش باش و لب مگشا، خواجه، غنچه وار   می‌خند زیر لب تو به زیر ظلال گل

۱ـ همهٔ فعلها در وجه امری هستند
۲ـ دو فعل امر و یکی فعل نهی دارد.
۳ـ دو فعل امر و یکی مضارع اخباری دارد.
۴ـ دو فعل لازم و یکی فعل متعدی دارد.

۱۰۸ـ کدام پاسخ دربارهٔ فعلهای این بیت اشتباه است؟

که رستم مَنم، کِم مَماناد نام   نشیناد بر ماتمم، پورِ سام

۱ـ یک فعل ربطی دارد.   ۲ـ دو فعل دعایی دارد.
۳ـ نام، فاعل فعل مماناد.   ۴ـ ماتمم، فاعل فعل نشیناد

۱۰۹ـ دربارهٔ ، وجوه فعلها کدام پاسخ نادرست است؟

۱ـ کاش زنده بودیمی = وجه التزامی
۲ـ بکوبمت از این گونه امروز، یال = وجه اخباری
۳ـ بلاگردان هم گردیده گردیکدگر گردیم = وجه اخباری
۴ـ همنفسم گشت شبی آرزو = وجه اخباری

۱۱۰ـ درکدامیک از این فعلها، فعل معین وجود ندارد؟

۱ـ خواهم نوشت   ۲ـ نوشته‌ام   ۳ـ نوشته شده است ۴ـ همی نوشتند

۱۱۱ـ فعل بروید چه نوع است؟

۱ـ امر   ۲ـ مضارع اخباری
۳ـ مضارع التزامی   ۴ـ خواب ۱ و ۳ درست است

۱۱۲ـ کدام پاسخ دربارهٔ شناسهٔ فعلهای بیت نادرست است؟

آن چه دیدی برتر از کون و مکـان   که به از جان بود و بخشیدیم جان

۱ـ در (دیدی)، ی   ۲ـ در (بود)، شناسه نیست

۳ـ در (بخشیدیم)، یم   ۴ـ در (بخشیدیم)، ی

۱۱۳ـ کدامیک از این کلمات، اسم نیست؟

۱ـ خواندن   ۲ـ امروز   ۳ـ خورش   ۴ـ توانا

۱۱۴ـ در کدام پاسخ ، اسم ذات وجود دارد؟

۱ـ به گاه فقر، توانگر نمای همت باش.

۲ـ هنر بباید و مردی و مردمی و خرد.

۳ـ ز مال و جاه ندارد تمتعی هرگز.

۴ـ بیش بخشیدن و کم آزاری است.

۱۱۵ـ دربارهٔ اسمهای این عبارت، پاسخ غلط کدام است؟

(اگر امروز اجل رسیده است، کس باز نتواند داشت که بردار کشند یا جز دار که بزرگتر از حسین علی نیم).

۱ـ یک اسم مرکب دارد.   ۲ـ دو اسم خاص دارد.

۳ـ دار، اسم جامد است.   ۴ـ امروز، اسم نکره است.

۱۱۶ـ کدام اسم ساده است؟

۱ـ کردار   ۲ـ پندار   ۳ـ رفتار   ۴ـ کشتار

۱۱۷ـ کدام گروه از اسمها، همه اسم مشتق است؟

۱ـ خنده، ناله، رنده، دنده   ۲ـ رفتار، ساختار، نوشتار، دیوار

۳ـ زایمان، چایمان، دودمان، سازمان   ۴ـ روش، چَرا، کاستی، دوخت و دوز

۱۱۸ـ کدام بیان درست نیست؟

۱ـ رنده، پیرایه و ماهی تابه = اسم ابزار

۲ـ کوچه، نیزه ، بچه = اسم مصّغر

۳ـ شد پشیمان خواجه از گفت خبر = گفت: مصدر مرخّم

۴ـ وز تو حالی بدون پناهم من = پناهم: از مصدر جعلی

۱۱۹ـ کدام اسم مصدر است؟

۱ـ بندگی ۲ـ کژی ۳ـ خوبی ۴ـ کاستی

۱۲۰ـ در این بیت کدام پاسخ نیست؟

خـواب و خـورت ز مـرتبهٔ خـویش دور کـرد
آن گه رسی به خویش که بی‌خواب و خور شوی

۱ـ اسم مصدر ۲ـ قید مختص
۳ـ مسندٌالیه ۴ـ ضمیر متصل و ضمیر مشترک

۱۲۱ـ در این بیت کدام پاسخ نیست؟

او خدو انداخت بر روی علی افـتخار هـر نـبی و هـر ولی

۱ـ بدل ۲ـ صفت مبهم ۳ـ صفت بیانی ۴ـ مفعول

۱۲۲ـ در این بیت کدام پاسخ نیست؟

... که سهراب کشته است و افکنده خوار
تـو را خـواست کـردن هـمی خـواستاد

۱ـ صفت فاعلی ۲ـ اسم مصدر ۳ـ صفت مفعولی ۴ـ قید مشترک

۱۲۳ـ در کدام یک، ضمیر شخصی متّصل، مفعول نیست؟

۱ـ به باد افره این گناهم بگیر. ۲ـ بکوبمت ازین گونه امروز، یال
۳ـ کاش سپهرم چو تو برمی‌گزید. ۴ـ خواجه چون دیدش فتاده همچنین...

۱۲۴ـ در کدام گروه، همهٔ کلمات اسم است؟

۱ـ خرمنکوب، دلگیر، گلگیر ۲ـ سوز و ساز، تازه ساز، کشایش
۳ـ حشره کش، پندار، شناسه ۴ـ چَرا، توانا، یارا

۱۲۵ـ کدام کلمه، اسم جمع نیست؟

۱ـ لشکرها ۲ـ مردم ۳ـ بامدادان ۴ـ لشکر

۱۲۶ـ کدامیک اسم ذات نیست؟

۱ـ ویروس ۲ـ مو ۳ـ ماله ۴ـ ناله

۱۲۷ـ کدام، اسم مصدر است؟

۱ـ دیدن ۲ـ خستگی ۳ـ اندیشه ۴ـ پیرایه

۱۲۸ـ کدام، اسم عام است؟

۱ـ کوه ۲ـ تهران ۳ـ قرآن ۴ـ فاطمه

۱۲۹ـ کدام، جمع نیست؟

۱ـ مردان ۲ـ سپاه ۳ـ درها ۴ـ توانگران

۱۳۰ـ آیا اسم جمع، همیشه جمع است؟

۱ـ هرگز نه ۲ـ همیشه آری

۳ـ گاهی آری و گاهی نه ۴ـ هر سه جواب صحیح است

۱۳۱ـ در کدام پاسخ (ی) نکره وجود ندارد؟

۱ـ هر چاکری و یاری که نماز نکردی، او را از خود دور کردی.

۲ـ چون به نفس خود هنری ندارد، با خاک برابر است.

۳ـ سنگی به چند سال شود لعل پاره‌ای.

۴ـ ساعتی تفکر از سالی عبادت فاضلتر است.

۱۳۲ـ کدام گروه همه، اسم عامند و ذات؟

۱ـ قلم، تهران، خیابان ۲ـ رومیزی، چهره، اسب

۳ـ دانش، کوهستان، بازی ۴ـ کوشش، لباس، پنداشت

۱۳۳ـ در کدامیک وجه وصفی فعل هست؟

۱ـ زبان و دست و پا یک کرده، خدمتگار هم باشیم.

۲ـ بیا تا گل برافشانیم.

۳ـ شد پشیمان خواجه از گفت خبر.

۴ـ نتوان شبه تو جُستن که تو در وهم نیایی.

۱۳۴ـ در این بیت کدام کلمه ضمیر نیست؟

آن چه دیدی که چنین خشمت نشست تا چنان برقی نمود و باز جَست؟

۱ـ چنین ۲ـ چنان ۳ـ آن ۴ـ چه

۱۳۵ـ در این بیت کدام اضافه نیست؟

آل نبی چو دست تظلّم برآورند　　ارکان عرش را به تلاطم درآورند

۱ـ تشبیهی　　۲ـ استعاری

۳ـ اختصاصی (تخصیصی)　　۴ـ اقترانی

۱۳۶ـ در کدام یک هر دو اضافه = تشبیهی؟

۱ـ پشت طاقت از یار غبن شکسته　　۲ـ پای اوهام و پایهٔ افکار

۳ـ تا یک تیر تدبیر در جعبهٔ امکان دارند...　　۴ـ زنی گر به تیغ ستم، گردن من ...

۱۳۷ـ در همه، صفت تفضیلی هست جز ...

۱ـ آدمی، **شریفتر** خلایق است　　۲ـ به نزدیک من صلح **بهتر** که جنگ.

۳ـ خامشی **به** که ضمیر دل خویش ...　　۴ـ آخر، **کم** از این که من بدانم که کیم؟

۱۳۸ـ در کدام پاسخ، قید، یک قید دیگر را توضیح می‌دهد؟

۱ـ ماتم پسر، سخت نیکو بداشت

۲ـ مأمون، عظیم، حاضر جواب بوده است.

۳ـ ای زبان! تو بس زیانی مرمرا.

۴ـ دیدمش خرم و خندان، قدح باده به دست.

۱۳۹ـ در کدام پاسخ صفت وجود ندارد؟

۱ـ یک شب تأمل ایام گذشته می‌کردم.　　۲ـ همه کارش بجز روی و ریا نیست.

۳ـ تا کجا در بند زنّار فرنگ؟　　۴ـ یکی ز آن شرطها باشد مروت

۱۴۰ـ در کدام پاسخ صفت وجود دارد و در نقش صفت هم هست؟

۱ـ به پیکار دل بر چه آراستی؟　　۲ـ یک دو پندش داد طوطی بی‌نفاق

۳ـ به پیش جهان آفرین شد نخست　　۴ـ جامه دران رسید گُل از بهر داد ما

۱۴۱ـ در کدام پاسخ، صفت بیانی وجود ندارد؟

۱ـ گفت: ای طوطی خوب خوش چنین　　۲ـ ای زبان هم گنج بی‌پایان تویی

۳ـ گر سلیمان را چنین مرغی بدی ...　　۴ـ چون تویی گویا چه گویم من تو را؟

۱۴۲ـ با توجه به این عبارت پاسخ غلط کدام است؟ (همچنان که در پژوهشهای

علمی وکشف حقایق جهان مادّی، دانشمندی نکته بین و واقع یاب و نوآور بود، در بیان مفاسد عمومی مردم از هر طبقه‌ای که باشند، بی‌پروا و صریح بوده است.)

۱ـ چهار صفت نسبی دارد.

۲ـ سه صفت فاعلی مرکب مرخم دارد.

۳ـ هشت صفت مرکب دارد

۴ـ یک صفت بیانی سادهٔ مطلق دارد

۱۴۳ـ کدام صفت مفعولی است؟

۱ـ وامخواه ۲ـ دلخواه ۳ـ کارکن ۴ـ آشپز

۱۴۴ـ کدام پاسخ غلط است؟

۱ـ آموزگار، توانا، خندان، پرستار = صفت فاعلی

۲ـ خاک آلود، رونویس، رونوشت = صفت مفعولی

۳ـ مُرده، بوده، آمده، گفته = صفت فاعلی

۴ـ دست دوز، پایمال، لگدکوب، دلپسند = صفت مفعولی.

۱۴۵ـ درکدام پاسخ، ساخت صفت فاعلی وجود ندارد؟

۱ـ یکی گردیم درکردار و در رفتار و درگفتار.

۲ـ پرستار امرش همه چیز وکس.

۳ـ تویی آفرینندهٔ ماه و تیر.

۴ـ بیش وکم کن را ز قرآن دانستم.

۱۴۶ـ کدام پاسخ غلط است؟

۱ـ یکی را بفرستیم تا ما را **خوردنی** آورد، صفت لیاقت.

۲ـ ای دریغا مرغ **خوش‌الحان** من، صفت پسین.

۳ـ ای دریغا نور **روزافروز** من، صفت مفعولی مرکب مرخم.

۴ـ **این** دریغاها خیال دیدن است، صفت پیشین.

۱۴۷ـ کدام پاسخ غلط است؟

۱ـ **فاضلتر** اطبا آن است که بر معالجت از جهت ذخیرت آخرت مواظبت

نماید. (صفت عالی)

۲ـ به سیری مردن **به** که گرسنگی بردن. (صفت تفضیلی)

۳ـ فراموش کردی تو **سگزی** مگر... (صفت نسبی)

۴ـ عاشق رنج است **نادان** تا اَبد. (صفت جامد بیانی)

۱۴۸ـ در کدام پاسخ، ضمیر مبهم وجود دارد؟

۱ـ گر سلیمان را چنین مرغی بدی کی خود او مشغول آن مرغان شدی

۲ـ که گرچه هیچ نداری، بزرگ دارندت.

۳ـ من پشیمان گشتم، این گفتن چه بود؟

۴ـ گفت: بهر تو چه آرم؟ گوی زود.

۱۴۹ـ در کدام پاسخ ضمیر دارای نقش مفعولی نیست؟

۱ـ برفتی و برایشان، خود را عرضه دادی.

۲ـ خدایا ز عفوم مکن ناامید.

۳ـ که احسان، کمندیست برگردنش.

۴ـ تا قیامت باقیش داریم ما.

۱۵۰ـ پاسخ غلط کدام است؟

۱ـ آنان، ایشان = ضمیر شخصی

۲ـ خود، خویش، خویشتن = ضمیر مشترک

۳ـ همین، این، آن = ضمیر اشاره

۴ـ م ـ ت ـ شان = ضمیر شخصی متصل

۱۵۱ـ در این بیت چند قید وجود دارد؟

دیدمش خرم و خندان، قدح باده به دست

واندر آن آینه صدگونه تماشا می‌کرد

۱ـ ۲ قید ۲ـ ۳ قید ۳ـ ۴ قید ۴ـ ۱ قید

۱۵۲ـ کدامیک صفت است؟

۱ـ **چند** داری؟ ۲ـ **این** را دارم.

۳ـ **همه** قلمها را دارم. ۴ـ **هیچ** نمی‌خواهم.

۱۵۳ـ کدام، عدد ترتیبی است؟

۱ـ صد به صد ۲ـ هفتاد ۳ـ دومین ۴ـ نصف

۱۵۴ـ در این جمله چند ضمیر هست؟ من کتابش را با این قلم به او دادم.

۱ـ ۴ تا ۲ـ ۳ تا ۳ـ یکی ۴ـ ۵ تا

۱۵۵ـ کدامیک قید مختص است؟

۱ـ امروز ۲ـ خوب ۳ـ قطعاً ۴ـ آهسته

۱۵۶ـ کدامیک قید مرکّب است؟

۱ـ شاد ۲ـ خندان ۳ـ تند ۴ـ سریع

۱۵۷ـ کدامیک صفت نسبی نیست؟

۱ـ نَبَرْده ۲ـ سگزی ۳ـ خستگی ۴ـ بازرگان

۱۵۸ـ کدامیک صفت فاعلی است؟

۱ـ جهانگیر ۲ـ دیده ۳ـ کشته ۴ـ گرفتار

۱۵۹ـ کدامیک صفت فاعلی است؟

۱ـ مگس کش ۲ـ حشره کش ۳ـ پشه کش ۴ـ آدمکش

۱۶۰ـ در کدام کلمه پسوند یا پیشوند نیست؟

۱ـ کوهستان ۲ـ گلزار ۳ـ نمایشگاه ۴ـ دیوار

۱۶۱ـ از این قیدها، کدام قید مختص نیست؟

۱ـ مطمئناً ۲ـ آری ۳ـ این جا ۴ـ هرگز

۱۶۲ـ در کدام پاسخ هیچ گونه قیدی نیست؟

۱ـ سبک طوق و زنجیر از او باز کرد.

۲ـ نه این زمان مدحش می‌گفتی؟

۳ـ چپ و راست پوییدن آغاز کرد.

۴ـ به سر بر، همی گشت بدخواه بخت.

۱۶۳ـ در کدام پاسخ، اضافهٔ اقترانی است؟

۱ـ باد خشم و باد شهوت، باد آز....

۲ـ که بر زانوزنی دست تغابن.

۳ـ سلاح هنر در پای کسل نریزند.

۴ـ پشت طاقت از بارِ غبن، شکسته پیش مادر رفت.

۱۶۴ـ کدام پاسخ نادرست است؟

۱ـ کاسهٔ سر، تشبیهی ۲ـ کاسهٔ من، ملکی

۳ـ کاسهٔ پلاستیک، جنسی ۴ـ کاسهٔ گدایی، توضیحی

۱۶۵ـ کدام، اضافهٔ توضیحی است؟

۱ـ کشور ما ۲ـ کشور کهن ۳ـ کشور ایران ۴ـ کشور پهناور

۱۶۶ـ کدام (ی) استمراری است.

۱ـ گر سلیمان را چنین مرغی بدی... ۲ـ دو تن بودند که هرگز ثالثی نبودی.

۳ـ ای زبان تو بس زبانی مرمرا. ۴ـ مرمرا اکنون نمودی راه نو.

۱۶۷ـ در این مصرع حرف الف نشانهٔ چیست؟ بسا کسا که به روز تو آرزومند است.

۱ـ کثرت ۲ـ تعجّب ۳ـ ندا ۴ـ اسم مصدر

۱۶۸ـ در کدام پاسخ پیشوند، پسوند یا میانوند وجود ندارد؟

۱ـ که چندین چه گویی همی نابکار. ۲ـ هم از دسته بشکست گرزگران.

۳ـ همی گبر و برگستوان خاک خاک. ۴ـ جهان سربسر پیش او تیره گشت.

۱۶۹ـ در کدام پاسخ، پسوند وجود ندارد.

۱ـ سحر به پنجره انگشت می‌زند که منم.

۲ـ به ناز، دست نوازشگر نسیم سحر...

۳ـ چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان؟

۴ـ ز چرخ بلند آیدت سرزنش.

۱۷۰ـ در این بیت انواع اضافه به ترتیب عبارتند از:

جز از جام توحید هرگز ننوشم زنی گر به تیغ ستم، گردن من

۱ـ تشبیهی، تشبیهی، اختصاصی ۲ـ تشبیهی، اقترانی، استعاری

۳ـ استعاری، تشبیهی، اختصاصی ۴ـ اقترانی، اقترانی، استعاری

پاسخ تشریحی تستها

۱ـ جواب ۲ـ هله (صوت)، ای نسیم رحمت ـ به دو چشمم خونفشانم [قسمت می‌دهم] ـ زکوی او غباری به من آر توتیا را.

۲ـ جواب ۲ـ بیت اول: ای زبان ـ تو بس زیانی مرمرا ـ چون تویی گویا ـ چه گویم من تو را. بیت دوم: ای زبان ـ آتش [ای] ـ خرمنی ـ چند این آتش در این خرمن زنی. چون در مصراع اول بیت دوم، حرف ربط مزدوج (هم ... هم ...) وجود دارد، هر کدام نشانهٔ یک جملهٔ جدا هستند.

۳ـ جواب ۴ـ منادا، به ترتیب: سپیده، هاتف، دل.

۴ـ جواب ۲

۵ـ جواب ۴ ـ جملهٔ پیرو در بیت اوّل **خود را دیده‌اند**؛ در بیت دوم، **تو می‌دانی حسابش را درست**؛ در بیت سوم، **تقدیریش به دست خویش بنوشت**.

۶ـ جواب ۲ـ

گفتی زناز: بیش مرنجان مرا | برو | آن گفتنت | که بیش مرنجانم | آرزوست

خبری — امری — امری — (پیرو) امری

(پایه) خبری

۷ـ جواب ۱ـ فعل معین **است** پس از **گفته** به قرینهٔ معنوی حذف شده است. در سه پاسخ دیگر، فعل ربطی **است** به قرینهٔ لفظی محذوف است.

۸ـ جواب ۴ـ گفت ـ تا (صوت است = زنهار) ـ به روز نیک کسان غم نخوری ـ بسا کسا ـ به روز تو آرزومند است.

۹ـ جواب ۲ـ مست است چشم نرگس ـ خندان [است] دهان باغ از کرّ و فرّ و رونق و لطف و کمال گل.

۱۰ـ جواب ۴ـ زیرا هر دو حرف **و** پس از جملهٔ کامل آمده‌اند. در نخستین پاسخ، متمّمها را به هم عطف کرده است؛ در دومی، اوّلین واو، حرف ربط است و دومین، حرف عطف است؛ در سومی، اولین واو، حرف ربط است و دومین واو، دو مفعول

را به هم عطف کرده است.

۱۱ـ جواب ۱ـ زیرا می‌گوید: شکستن پنجهٔ مسکین ناتوان به ... خطاست.

۱۲ـ جواب ۳ـ اوّلی: گفت ـ ای یحیی ـ بیا ـ در من گریز؛ دومی: ای [کسی که] ـ مِهر تو در دلها [ست] ـ ای [کسی که] ـ مُهر تو بر لبها [ست]؛ چهارمی: مرا به گور سپردی ـ مگو ـ دریغ ـ دریغ. سومی: ای [کسی که] ـ گفتی ـ مرو اندر پی خوبان زمانه.

۱۳ـ جواب ۱ ـ جمله‌ها: به حقیقت آدمی باش (اسمیّه) ـ اگر نه [آدمی باشی] (اسمیّه) ـ مرغ باشد. (= مرغی وجود دارد: فعلیّه) ـ سخن همی بگوید به زبان آدمیّت. (فعلیّه).

۱۴ـ جواب ۲ـ پیرو: بیش مرنجانم ـ پایه: آن گفتنت آرزوست.

۱۵ـ جواب ۲ـ گفت: خبری ـ آیا می‌دانی: پرسشی ـ چه ها بر سر ما آوردند: عاطفی

۱۶ـ جواب ۲ـ کلمهٔ **چه** به معنی **زیرا که** آمده و حرف ربط وابستگی است.

۱۷ـ جواب ۳ـ مهیمنی ـ مدبّر[ای].

۱۸ـ جواب ۱ـ جمله‌ها: توانستم ـ ندانستم ـ چه سود [داشت؟] ـ دانستم ـ توانستم نبود (= توانستن برای من نبود).

۱۹ـ جواب ۲ـ شد در جملهٔ اول: رفت ـ نمی‌گردد: گردش نمی‌کند؛ نمی‌چرخد ـ نیست: وجود ندارد.

۲۰ـ جواب ۳ـ بقیه به ترتیب: عاطفی، امری، پرسشی.

۲۱ـ جواب ۱ـ در پاسخ دوم، جملهٔ پیرو در شکم پایه است. پاسخ سوم تنها یک جمله است ـ در چهارم، جملهٔ اوّل، پایه است.

۲۲ـ جواب ۴ـ در بقیّه، **آمدن** به مفهوم **شدن** است.

۲۳ـ جواب ۳ـ فعل **است** محذوف است. در اوّلی، فعل معین **خواهم** قبل از **شد** به قرینهٔ لفظی حذف شده است؛ در دومی، شناسهٔ **م** پس از **گشت** و در سومی، فعل **مانند کردم** در آخر عبارت به قرینهٔ لفظی محذوف است.

۲۴ـ جواب ۳ـ بین دو متمّم آمده است. در بقیّه، بین دو جمله است.

۲۵ـ جواب ۲

۲۶ـ جواب ۴ـ نه .... نه .... ـ در بقیّه، حرف **که** ، حرف ربط وابستگی است.

۲۷ـ جواب ۳ـ آتش آهی، **من را** چنین آب کرد. در اولی، مخفّف فعل ربطی و جانشین مسندٌالیه است؛ در دومی و چهارمی و مضافٌ‌الیه است: همنفس **من**؛ موجِ **من**.

۲۸ـ جواب ۲ـ مضافٌ‌الیه است: هستی **او** . در اولی: یکی از متعلقان من، **او را** ....؛ در سومی: خاک **او را** چنان بخورد ...؛ در چهارمی: بعد از آن، **او را** ...

۲۹ـ جواب ۳ـ فاعل فعلهای **مده**، **خیز**، **بگشا**: ضمیر تو مستتر و فاعل **فکند**؛ ضمیر او مستتر. در سومی: هوشمندی، فاعل است.

۳۰ـ جواب ۴ـ مسندها در اولی: کلوخ، شاهد، دلق و ریش؛ در دومی: زیردست، فرمانپذیر، یاوری ده و دستگیر؛ در سومی: بی‌نیاز، مشفق، نهان و پیدا. عبارت چهارم، شامل دو جملهٔ فعلیّه و دو جملهٔ اسمیّه است و مسندها: نفیس و خسیس.

۳۱ـ جواب ۱ـ شناسه **م** در فعل مخفّف **نیم** = **نیستم** ، مسندٌالیه است. در بقیه به ترتیب، **کدام** ، **مردن و آب و آتش** مسندٌالیه است.

۳۲ـ جواب ۴ـ مفعول: او ـ بدل: این عبدود، قهرمان دلیر، قهرمان معروف ـ ترکیب وصفی: ممانعت مکرّر، جنگ تن به تن ـ قهرمان دلیر و قهرمان معروف.

۳۳ـ جواب ۲ـ ترکیب وصفی است. غضبان: خشمگین.

۳۴ـ جواب ۴ـ ضرورت ، مصدر و اسم است. کنونی و اسلامی: صفت نسبی هستند و امیدبخش: صفت فاعلی مرکّب مرخّم.

۳۵ـ جواب ۳ـ مسندٌالیه‌ها: امروز، امسال ، حال ما، حال گل. مسند ها: روز شادی، سال گل، نیکو، نکو. دو حرف ربط: و ـ که

۳۶ـ جواب ۲ـ مضافٌ‌الیه **دوستی** است: که دوستیش ....

۳۷ـ جواب ۱ـ مفعول است. (فاعل جمله: ضمیر او مستتر، زیرا حرف **ی** علامت ماضی استمراری است: در می‌افکند.

۳۸ـ جواب ۴ـ از چهره‌های درخشان: مسند. بدلها به ترتیب: نصر خلف، چاکر خویش، حسین، ابن عبداللّه سینا

۳۹ـ جواب ۴ـ ترکیب وصفی مقلوب است.

۴۰ـ جواب ۱ـ فاعل در شمارهٔ ۲: دگر ـ دافع هر فتنه: مسند ـ و: حرف عطف.

۴۱ـ جواب ۴ـ قیدها به ترتیب: بس، گویی و هرگز.

۴۲ـ جواب ۴ـ در اولی به ترتیب: حرف اضافه و حرف ربط: در دومی: حرف اضافه؛ در سومی: ضمیر پرسشی. در چهارمی: معادل **کسی که یا هر که** و ضمیر مبهم است. خانهٔ هر که ... (را: فکّ اضافه)

۴۳ـ جواب ۲ـ اگر آتش عشق ـ **پرتو را** بسوخت ... ـ در اولی به ترتیب: حروف نشانه و حرف اضافه ـ در سومی و چهارمی: حرف اضافه.

۴۴ـ جواب ۲ـ چون به معنی **مثل و مانند** است. در بقیه: حرف ربط وابستگی.

۴۵ـ جواب ۳ـ شناسه در **بخشیدیم** ، **ی** است. ضمیر **م** نقش متمّم دارد: جان را به من بخشیدی.

۴۶ـ جواب ۱ـ چون به معنی: **زمانی که** است. در دومی: حرف اضافه = مثل ـ در سومی: ضمیر پرسشی است و نقش قید دارد ـ در چهارمی هر دو: ضمیر پرسشی و به ترتیب در نقشهای مسند و قید آمده‌اند.

۴۷ـ جواب ۲ـ فاعل در فعل **افراشتی** ، ضمیر فاعلی **ی** است. در پاسخ اول و سوم: ضمیر تو مستتر ـ در چهارم: ضمیر او مستتر.

۴۸ـ جواب ۲ـ متمّم است، زیرا به حرف اضافهٔ **چون** وابسته است. فاعل فعل **دهد** ، ضمیر **د** است.

۴۹ـ جواب ۳ـ بسوزند = می‌سوزانند: متعدّی ـ چوب: مفعول ـ همین: ضمیر اشاره و مسند.

۵۰ـ جواب ۳ـ بایستم: بایست برای من؛ پس، ضمیر **م** شناسه نیست و متمّم است.

۵۱ـ جواب ۲ـ خواجه، مناداست و فاعل **مگشا** ، ضمیر تو مستتر است. اصولاً فعل امر، هرگز فاعل یا مسندٌالیهی که اسم یا صفت باشد، ندارد.

۵۲ـ جواب ۴ـ زیرا جملهٔ ششم (غافل ز حال خویشتنم)، جملهٔ اسمیّه است و مسندٌالیه دارد؛ نه فاعل.

۵۳- جواب ۳- زیرا کلمهٔ **طمع** بخشی از فعل مرکّب است: طمع نکند.

۵۴- جواب ۲- حروف ربط وابستگی: کلمهٔ **که** در مصراع اول و چهارم. حرف ربط همپایگی: دو حرف **و** در بیت اوّل و دو حرف **نه** در بیت دوم.

۵۵- جواب ۴- کلمهٔ **کس** در جواب اوّل و دوم: مفعول؛ در جواب سوم: **مسندٌالیه**.

۵۶- جواب ۳- در جواب اوّل، فعل جمله، مجهول است و فاعل ندارد؛ در دومی و چهارمی، جمله‌ها اسمیّه هستند و فاعل ندارند.

۵۷- جواب ۴- زیرا **آب کرد** فعل لازم است. در اولی: **کاش قضا، مرا...**؛ در دومی: تیرگی مُلکِ تن، مرا ....؛ در سومی: آتش آهی، مرا ....

۵۸- جواب ۱- از لحاظ نوع ، ضمیر پرسشی است. در جملهٔ اول: مسند؛ در جملهٔ دوم: قید.

۵۹- جواب ۱- سوز و ساز زندگی از نار توست. نوع **را** در دوم به ترتیب: نشانهٔ مفعول، حرف اضافه - در سوم: حرف اضافه و در چهارم: نشانهٔ مفعول.

۶۰- جواب ۲- دو فاعل را به هم عطف کرده است.

۶۱- جواب ۳- اسم صوت است و اسم صوت، شبه جمله نیست.

۶۲- جواب ۴- ضمیر **او** مستتر است. فاعلها به ترتیب: ضمیر **م** در **رفتم**؛ ضمیر **ند** در **گشتند** و ضمیر **د** در می‌رود. توجّه کنید که حرف دال در آخر **دید** شناسه نیست.

۶۳- جواب ۲- دستِ حسین را گرفتم... حرف **را** هم علامت فکّ است و هم نشانهٔ مفعول.

۶۴- جواب ۳

۶۵- جواب ۱- ش در جملهٔ اول = به، او و خیابان، متمّم هستند، امّا کلمهٔ **را** می‌تواند حرف اضافه باشد به معنی **برای**: برای ملاقاتت منتظرم و نیز می‌تواند علامت فکّ اضافه باشد: منتظر ملاقاتت هستم.

۶۶- جواب ۴- متمّم است.

۶۷- جواب ۳- **دوست من** بدل است برای علی. در سه جملهٔ دیگر نقش مسند دارد.

۶۸- جواب ۲- ضمیر **او** مستتر. مسندٌالیه‌ها به ترتیب: محمد، ضمیر د در

دیده می‌شود و ضمیر **م** در هستم.

۶۹ـ جواب ۲ـ نقش زیاد در بقیه به ترتیب: مسند، صفت (وصف) و بخشی از فعل مرکّب.

۷۰ـ جواب ۳

۷۱ـ جواب ۳ـ در اول و دوم: حرف ربط وابستگی ـ در چهار: میانوند.

۷۲ـ جواب ۳ـ در اولی و چهارمی: ضمیر پرسشی و در دومی: حرف اضافه = از.

۷۳ـ جواب ۲ـ در بقیه به ترتیب: حرف اضافه، فکّ اضافه و حرف اضافه.

۷۴ـ جواب ۲ـ ابن عبداللّه و پیامبر: مسند ـ بدلها به ترتیب: بن عبدالله، خود، شاعر شیراز.

۷۵ـ جواب ۳ـ نقش مضافٌ‌الیه دارد و بقیّه: مفعول.

۷۶ـ جواب ۳ـ کلمات **که** در آغاز هر چهار مصراع دوم، حرف ربط است؛ در جوابهای ۱ و ۲ و ۴: حرف ربط در معنای **زیرا که** آمده و باصطلاح **که** تعلیل است و در سومی ، معنایی ندارد.

۷۷ـ جواب ۴ـ انواع **که** در اولی: ضمیر مبهم (= هر که، کسی که) ـ در دومی: حرف اضافه (= از) ـ در سومی: ضمیر پرسشی (= چه کسی؟)

۷۸ـ جواب ۲ـ در بقیه، مرو را هر دو: نشانهٔ مفعول.

۷۹ـ جواب ۴ـ کلمهٔ **بر** دومی: فعل امر (= ببر) ـ حرف اضافه به ترتیب: به ... اندر ـ به ... بر ـ بر ـ بر ... بر

۸۰ـ جواب ۴ـ واحسرتا! که بندهٔ مهجور ز آن درم ـ قیدها: گویی ـ کی ـ کجا.
(واحسرتا: صوت ـ بندهٔ مهجور: مسند ـ ز آن: متمّم ـ م: مسندٌالیه)

۸۱ـ جواب ۱ـ فقط کلمهٔ **جوانمرد** به معنی **بخشنده و با مروّت** اگر برعکس شود (مرد جوان): مرد کم سنّ و سال و چون معنی آن عوض می‌شود، ترکیب مقلوب نیست.

۸۲ـ جواب ۲ـ نقش بقیه به ترتیب: قید، مسندٌالیه و متمّم.

۸۳ـ جواب ۱ـ پرتو نور ـ نور سرادقات ـ سرادقات جلال ـ جلالش ـ ماورای فکرت ـ

فکرت دانا (= شخص دانا).

۸۴ـ جواب ۳ـ چون مفعول برای فعل مرکّب است. فتوا را طلب کرد.

۸۵ـ جواب ۲ـ در بقیّه به ترتیب: حرف ربط، حرف ربط، صوت.

۸۶ـ جواب ۳ـ بقیّه به ترتیب: مصدر، صفت فاعلی و اسم مصدر.

۸۷ـ جواب ۳ـ بود: وجود داشت.

۸۸ـ جواب ۳

۸۹ـ جواب ۳ـ افتاده [بود]: فعل لازم است. فعلهای متعدّی: گیریم، ببر و مگشا.

۹۰ـ جواب ۴

۹۱ـ جواب ۳ـ فعلهای متعدّی شده: برویاند، استانید (= ایستانید) و بجهانَد.

۹۲ـ جواب ۳ـ بپرد ← بپرانَد ← پرانده شود (= پرانده بشود).
متعدی مجهول

۹۳ـ جواب ۴ـ فعل مرکّب است با پیشوند.

۹۴ـ جواب ۱ـ تمنّا می‌کنند و رنجه نمی‌داشتیم. از **بودن** هرگز فعل مرکّب ساخته نمی‌شود.

۹۵ـ جواب ۱ـ در بقیّه: برآمد، برانگیزد و فرود آمدند.

۹۶ـ جواب ۴ـ معادل: او می‌رفت. بقیه به ترتیب: مضارع اخباری، ماضی مستمر و ماضی مطلق.

۹۷ـ جواب ۳ـ فعلهای دیگر: ماضی مطلق، ماضی بعید و مضارع مستمر.

۹۸ـ جواب ۳ـ چون تنه را به دیگران می‌زنند و عملِ **زدن** انجام می‌شود.

۹۹ـ جواب ۱

۱۰۰ـ جواب ۴ـ مضارع محقّق‌الوقوع: نمانْد ـ مضارع التزامی: شود ـ مضارع اخباری: شوی

۱۰۱ـ جواب ۳ـ می‌تاخت ← می‌تازانْد ← تازانده می‌شد.
متعدی مجهول

۱۰۲ـ جواب ۳

۱۰۳ـ جواب ۴ـ فعلهای دیگر، همه ماضی استمراری هستند.

۱۰۴ـ جواب ۴ـ جواب درست بقیه به ترتیب: ماضی التزامی، ماضی نقلی و ماضی مطلق.

۱۰۵ـ جواب ۴ـ فعلهای موردنظر: **افتاد، گرفت و نماند** که همه ، شکل ماضی دارند ولی زمانشان آینده است.

۱۰۶ـ جواب ۳ـ تو نانی به کف بیاری ... ؛ بتازند و بستاند: مضارع اخباری، معادل: می‌تازند و می‌ستاند. در چهارمی به ترتیب: فعل ماضی مطلق و امر.

۱۰۷ـ جواب ۳

۱۰۸ـ جواب ۴ـ چون متمّم است ـ فعل ربطی: َم (در منم) ـ فعلهای دعایی: نشیناد و مماناد.

۱۰۹ـ جواب ۳ـ گردیده: وجه وصفی ـ گردیم: وجه التزامی.

۱۱۰ـ جواب ۴ـ فعلهای معین: خواهیم، ام (= استم) و شده است.

۱۱۱ـ جواب ۴ـ نوع دقیق آن را از شکل جمله باید شناخت.

۱۱۲ـ جواب ۳ـ **م** متمم است و جزو شناسهٔ فعل نیست.

۱۱۳ـ جواب ۴ـ صفت فاعلی ثابت است.

۱۱۴ـ جواب ۳ـ مال.

۱۱۵ـ جواب ۴ـ چون علامت نکره ندارد. اسم مرکّب: امروز ـ دو اسم خاص: حسین و علی.

۱۱۶ـ جواب ۲ـ خودش **بن** مضارع **پنداشتن** است.

۱۱۷ـ جواب ۴ـ این کلمات مشتق نیست: دنده، دیوار، دودمان.

۱۱۸ـ جواب ۲ـ چون **چه** در کلمهٔ **بچه** ، پسوند نیست. نیزه شکل دیگری است از نیچه و مصغّر است.

۱۱۹ـ جواب ۴ـ تنها **کاستی از بن فعل + ی** ، اسم مصدر است و بقیهٔ کلماتی که با **ی** معنی مصدری دارند: حاصل مصدر.

۱۲۰ـ جواب ۲ـ اسم مصدر: خواب و خور ـ مسندٌالیه: ضمیر **ی** در آخر بیت ـ ضمیر

متصل: ت ـ ضمیر مشترک: خویش.

۱۲۱ـ جواب ۳ـ بدل: مصراع دوم ـ صفت مبهم: هر ـ مفعول: خدو

۱۲۲ـ جواب ۱ـ خواستار، به طور استثنا در این بیت، جزئی از فعل است و مفهوم **جستجو** دارد که اسم مصدراست. صفت مفعولی: کشته و افکنده ـ قید مشترک: خوار.

۱۲۳ـ جواب ۲ـ مفعول: **یال** و ضمیر **ت** مضافٌ‌الیه آن است. در اوّلی: به بادافره این گناه، **مرا** مگیر ـ سوم: کاش سپهر، **مرا** چو تو برمی‌گزید. چهارم: خواجه چون دید **او را** ...

۱۲۴ـ جواب ۳ـ در اولی: دلگیر؛ در دوم: تازه ساز؛ در چهارم: توانا، صفت هستند.

۱۲۵ـ جواب ۳ـ در بامداداِن، پسوند **ان** علامت زمان است.

۱۲۶ـ جواب ۴ـ اسم مصدر است و از مادّه نیست.

۱۲۷ـ جواب ۳ـ دیدن: مصدر ـ خستگی: حاصل مصدر ـ پیرایه: اسم ابزار.

۱۲۸ـ جواب ۱

۱۲۹ـ جواب ۲ـ اسم جمع است و چون علامت جمع ندارد، در حکم مفرد است.

۱۳۰ـ جواب ۳ـ اگر علامت جمع داشته باشد، جمع وگرنه، مفرد است.

۱۳۱ـ جواب ۴ـ چون = یک ساعت تفکر از یک سال عبادت بهتر است و منظور، فقط بیان مقدار است.

۱۳۲ـ جواب ۲ـ در اولی، تهران: اسم خاص ـ در سوم، دانش و بازی: اسم معنی ـ در چهارم: کوشش و پنداشت: اسم معنی.

۱۳۳ـ جواب ۱ـ یک کرده.

۱۳۴ـ جواب ۲ـ زیرا به **برقی** اشاره کرده است. چنین، ضمیر است و نقش قید دارد.

۱۳۵ـ جواب ۱ـ آل نبی: اختصاصی ـ ارکاش عرش: استعاری ـ دست تظلّم: اقترانی.

۱۳۶ـ جواب ۳ـ پشت طاقت، پای اوهام، پایهٔ افکار: استعاری ـ گردن من: اختصاصی.

۱۳۷ـ جواب ۱ـ صفت عالی است چون مقایسهٔ کلّی در کار است.

۱۳۸ـ جواب ۱ـ چون **نیکو**، قید است و **سخت**، مقدار آن را نشان می‌دهد. در دومی و سومی: مقدار مسند است ـ چهارمی: قید حالت است برای مفعول.

۱۳۹ـ جواب ۳ـ صفتها به ترتیب: یک، همه، آن.

۱۴۰ـ جواب ۲ـ **یک دو** که شمارهٔ **پند** را بیان می‌کنند. در اولی، صفت نیست. در سومی، **جهان آفرین** جانشین موصوف شده و اسم است در نقش مضافٌ‌الیه و نخست، قید ترتیب است. در چهارم: جامه‌دران: صفت فاعلی بیان حال است، امّا نقش قید حالت دارد.

۱۴۱ـ جواب ۳ـ چنین: صفت اشاره ـ صفتهای بیانی به ترتیب: خوب، خوش حنین، بی‌پایان، گویا.

۱۴۲ـ جواب ۱ـ سه صفت نسبی هست: علمی، مادّی و عمومی ـ صفتهای فاعلی مرکّب مرخّم: نکته بین، واقع یاب و نوآور ـ صفتهای مرکّب: علمی، مادّی، دانشمند،نکته بین، واقع یاب، نوآور، عمومی و بی‌پروا ـ صفت بیانی سادهٔ مطلق: صریح.

۱۴۳ـ جواب ۲ـ چیزی که دل ما آن را می‌خواهد ـ بقیّه: فاعل مرکّب مرخّم.

۱۴۴ـ جواب ۳ـ گفته، صفت مفعولی است، چون از بن ماضی متعدی ساخته شده است.

۱۴۵ـ جواب ۱ـ چون ساختِ صفت فاعلی خواسته شده است، صفتهای جانشین اسم را هم درنظر می‌گیریم: پرستار، آفریننده (جانشین) و بیش و کم کن (بیش و کم کننده ـ جانشین موصوف).

۱۴۶ـ جواب ۳ـ فاعلی مرکّب مرخّم است.

۱۴۷ـ جواب ۴ـ صفت مشتق است و فاعلی.

۱۴۸ـ جواب ۳ـ هیچ. سایر ضمیرها: کی (ضمیر پرسشی)، خود (ضمیر مشترک)، او (ضمیر شخصی)، ی (در نداری = ضمیر فاعلی)، ت (ضمیر شخصی متصل)، من (ضمیرشخصی منفصل)، چه (ضمیر پرسشی)، تو (ضمیر شخصی منفصل)، چه(ضمیر پرسشی).

۱۴۹ـ جواب ۳ـ مضافٌ‌الیه است: بر گردنِ **او**.

۱۵۰ـ جواب ۱ـ آنان: ضمیر اشاره.

۱۵۱ـ جواب ۳ـ خرّم، خندان، قدح باده به دست و صدگونه.

۱۵۲ـ جواب ۳ـ همه، همراه با قلمها آمده است. بقیه، ضمیرند.

۱۵۳ـ جواب ۳ـ بقیه به ترتیب: عدد توزیعی، عدد اصلی و عدد کسری.

۱۵۴ـ جواب ۲ـ من، ش، او ـ شناسه، ضمیر نیست چون نقش نگرفته است.

۱۵۵ـ جواب ۳

۱۵۶ـ جواب ۲ـ بن مضارع **خند** + ان.

۱۵۷ـ جواب ۳ـ حاصل مصدر است. نَبَرده (جنگی = نَبَرْد + ه). سگزی: سیستانی ـ بازرگان: بازارگان (بازاری)

۱۵۸ـ جواب ۱ـ بقیّه؛ صفت مفعولی

۱۵۹ـ جواب ۴ـ بقیّه: اسم ابزار

۱۶۰ـ جواب ۴ـ کلمهٔ غیرترکیبی است. پسوندهای ترکیبی بقیّه: ستان، زاد و گاه.

۱۶۱ـ جواب ۳ـ قید مشترک است.

۱۶۲ـ جواب ۴ـ به سر بر، همی گشت بدخواه بخت.
متمم (سر) — فعل (همی گشت) — فاعل (ترکیب وصفی مقلوب) (بدخواه بخت)

۱۶۳ـ جواب ۲ـ دست را به قصد نشان دادن زیان بر زانو می‌زنی ـ نوع سایر اضافه‌ها: باد خشم، باد شهوت، باد آز، سلاح هنر، بارغبن: تشبیهی ـ پای کسل و پشت طاقت: استعاری.

۱۶۴ـ جواب ۴ـ اضافهٔ اقترانی: کاسه‌ای که به قصد گدایی به دست می‌گیرند.

۱۶۵ـ جواب ۳ـ جواب ۲ و ۴: ترکیب وصفی ـ جواب ۱: اضافهٔ اختصاصی.

۱۶۶ـ جواب ۲ـ... هرگز ثالثی نمی‌بود. حرف **ی** در جواب نخست: علامت شرط.

۱۶۷ـ جواب ۱ـ بسیارکسان هستند که ...

۱۶۸ـ جواب ۳ـ کلمهٔ **بر**، جزو حروف اصلی کلمه است. نابکار (نا و ب: پیشوند) ـ دسته (دست + ه) ـ سر به سر (میانوند دارد.)

۱۶۹ـ جواب ۱ـ پسوندها: نوازشگر (گر) ـ پشتیبان (ی ـ بان) ـ سرزنش (ش)

۱۷۰ـ جواب ۱

در این قسمت ، کلماتی را می‌بینید که بظاهر یکسانند، اما **ساختِ دستوری** یکی از آنها با بقیه متفاوت است آن کلمهٔ ناهماهنگ را مشخّص کنید:

۱ـ ۱) مردان ۲) نیکان ۳) خوبان ۴) شادان
۲ـ ۱) دیوار ۲) رفتار ۳) کُشتار ۴) ساختار
۳ـ ۱) پرده ۲) نرده ۳) ارده ۴) زرده
۴ـ ۱) رفتار ۲) دیدار ۳) کردار ۴) پندار
۵ـ ۱) خریدار ۲) گرفتار ۳) نمودار ۴) خواستار
۶ـ ۱) زنانه ۲) مردانه ۳) دیوانه ۴) ویرانه
۷ـ ۱) توانا ۲) چَرا ۳) گویا ۴) بینا
۸ـ ۱) آشنا ۲) گیرا ۳) پویا ۴) روا
۹ـ ۱) ناله ۲) گریه ۳) خنده ۴) دنده
۱۰ـ ۱) دانشمندان ۲) زندانبان ۳) موبدان ۴) دلیران
۱۱ـ ۱) خنده ۲) ناله ۳) ماله ۴) گریه
۱۲ـ ۱) بامدادان ۲) سحرگهان ۳) شامگاهان ۴) سیه‌روزان
۱۳ـ ۱) نامه نویس ۲) کتاب نویس ۳) مقاله نویس ۴) روان نویس
۱۴ـ ۱) پستانک ۲) عروسک ۳) بادکُنک ۴) پشمک
۱۵ـ ۱) زنان ۲) خوبان ۳) پیران ۴) خندان
۱۶ـ ۱) زایمان ۲) سوزمان ۳) دودمان ۴) سازمان
۱۷ـ ۱) پلوپز ۲) آشپز ۳) آرام‌پز ۴) کباب پز
۱۸ـ ۱) آشتی کنان ۲) کارکنان ۳) عقدکنان ۴) بَلِه بُران
۱۹ـ ۱) دستواره ۲) جشنواره ۳) یادواره ۴) ماهواره
۲۰ـ ۱) بسته ۲) رَسته ۳) خَسته ۴) گسسته
۲۱ـ ۱) آمده ۲) خوابیده ۳) گزیده ۴) دویده
۲۲ـ ۱) مهرگان ۲) گروگان ۳) دیدگان ۴) بازرگان
۲۳ـ ۱) روان ۲) رخشان ۳) خندان ۴) دندان

۲۴ـ ۱) ساختمان	۲) زایمان	۳) چاپمان	۴) سازمان
۲۵ـ ۱) نمدمال	۲) لگدمال	۳) پایمال	۴) لگدکوب
۲۶ـ ۱) کوهسار	۲) چشمه‌سار	۳) دیوسار	۴) چاهسار
۲۷ـ ۱) طعنه می‌زند	۲) تنه می‌زند	۳) چانه می‌زند	۴) زور می‌زند
۲۸ـ ۱) کلوچه	۲) بچه	۳) کوچه	۴) تربچه
۲۹ـ ۱) چندگانه	۲) جداگانه	۳) پنجگانه	۴) بچگانه
۳۰ـ ۱) نَبَرْده	۲) هفته	۳) دوطرفه	۴) رونده

پاسخ تشریحی

۱ـ جواب (۴)، بقیه جعمند و شادان، صفت فاعلی و **انِ** آن، جمع نیست.

۲ـ جواب (۱)، جامد است و بقیه مشتق و **ار** آنها پسوند است.

۳ـ جواب (۴)، اسم مرکب است از **زرد** + **ه** ولی بقیه اسم ساده‌اند.

۴ـ جواب (۴)، پندار اسم ساده است و **ار** آن پسوند نیست.

۵ـ جواب (۲) صفت مفعولی است.

۶ـ جواب (۴)، پسوند **ه** دارد و بقیه پسوند **انه**.

۷ـ جواب (۲)، اسم مصدر است و بقیه = صفت فاعلی.

۸ـ جواب (۱)، صفت جامد است و ساده و بقیه مشتق و مرکب.

۹ـ جواب (۴)، جامد است و ساده و بقیه اسم مصدر و مرکب.

۱۰ـ جواب (۲)، جمع نیست و بقیه دارای **ان** جمع هستند.

۱۱ـ جواب (۳)، اسم ابزار است و بقیه، اسم مصدر.

۱۲ـ جواب (۴)، **ان** جمع دارد و بقیه **ان** پسوند زمان.

۱۳ـ جواب (۴)، اسم ابزار است و بقیه، صفت فاعلی.

۱۴ـ جواب (۳)، ک مفهوم دارندگی دارد و در بقیه مفهوم شباهت.

۱۵ـ جواب (۴)، صفت فاعلی است.

۱۶ـ جواب (۳)، جامد است و بقیه، اسم مصدر مشتق هستند.
۱۷ـ جواب (۲)، صفت فاعلی مرکب مرخم است چون برای جاندار است و بقیه = اسم ابزار
۱۸ـ جواب (۲)، جمع است و بقیه اسم مصدرند.
۱۹ـ جواب (۱)، مفهوم نسبت و ارتباط دارد و بقیه مفهوم شباهت
۲۰ـ جواب (۲)، از بُنِ فعل لازم است و صفت فاعلی و بقیه از بن فعل متعدی و صفت مفعولی‌اند.
۲۱ـ جواب (۳)، از بن فعل متعدی است و صفت مفعولی، بقیه ، صفت فاعلی‌اند.
۲۲ـ جواب (۳)، **دیده + ان** بقیه با پسوند **گان** صفت نسبی‌اند.
۲۳ـ جواب (۴)، اسم جامد است و **ان** پسوند نیست، بقیه صفت فاعلی حالیه.
۲۴ـ جواب (۱)، از بُنِ ماضی است و بقیه از بُنِ مضارع.
۲۵ـ جواب (۱)، صفت فاعلی است و بقیه صفت مفعولی و از معنی، قابل فهم است.
۲۶ـ جواب (۳)، سار مفهومِ شباهت دارد و در بقیه، مفهوم مکان.
۲۷ـ جواب (۲)، فعل مرکب ایجاد نشده است و بقیه فعل مرکّبند چون معنی فعل عوض شده است.
۲۸ـ جواب (۲)، **چَه** پسوند نیست.
۲۹ـ جواب (۴)، **بچه + انه** ولی در بقیه پسوند **گانه** وجود دارد
۳۰ـ جواب (۴)، صفت فاعلی است و بقیه صفت نسبی